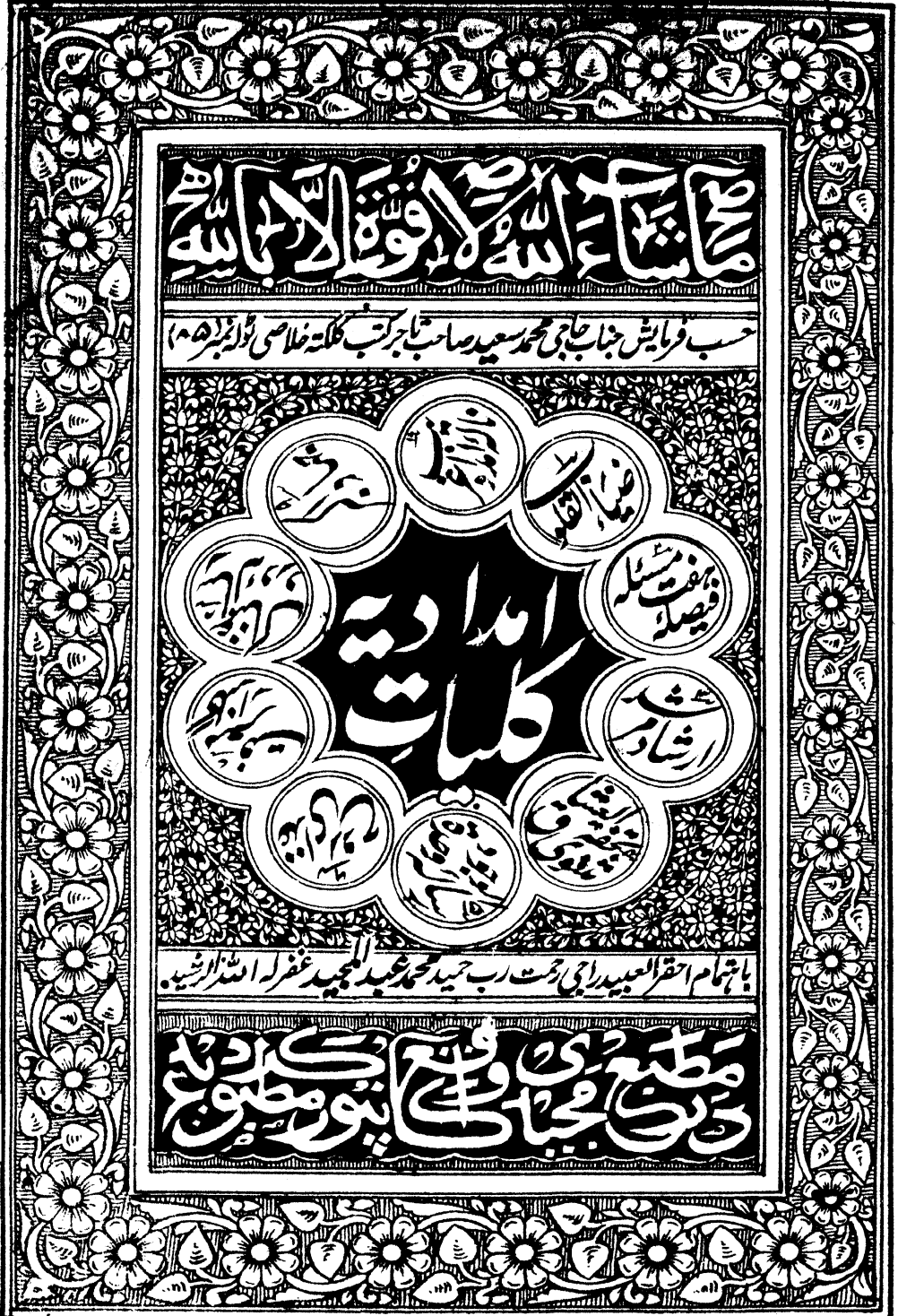


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232192

UNIVERSAL
LIBRARY

۳۰۱۱



عاجز که کارخانه تهریم کی کتابین نیز تاجرانہ بکفارت جلد و طبع و ایسل روانہ ہونی ہین المشاعر محمد سعید صاحب کتب کلمات کتب مطبوعہ محمد سعید صاحب کتب کلمات

شماره ۴۹

۲۹۷۵۶۵

۱-۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تمامی مراتب حمد مرذات و احدا را که اوست معبودِ کل و موجود مطلق تعالی شانهٔ جمیع
 مدارج نعت خاص رسول اکرم را که اوست مظهر عالم و نائب حق صلی الله علیه و سلم
 و علی آله و اصحابه جمیعین اما بعد احقر ناچیز سرا پا گناه آمده و اللہ فاروقی حشیتی تھانوی کہ
 یکی از کمترین خدام و کمترین مریدان خاک و آب است آنحضرت ایشان یعنی جناب قدس حقیقت
 آنگاه کمالات و دستگاہ صاحب الشریعت و الطریقہ بحر الحقیقت و المعرفۃ ہادی دین متین الام
 السالکین پیشوای عارفین معظم مکرم حضرت نور الاسلام مولانا و مرشدنا و ہادیان میان جسیو
 نور محمد جنبھانوی حشیتی قدس سرہ است عرض نمائید کہ بعضی از یاران طریقت خصوصاً عزیزم
 سعید کوئین پیغمبر خلاق حافظ محمد یوسف فرزند رشید امام العاشقین عارف باند کامل مکمل حضرت
 حافظ محمد ضامن شہید فاروقی حشیتی رحمۃ اللہ علیہ ملتقمش شدند و باعث ہمین گردیدند کہ بچہ اذکار و
 اغفال مراقبات غلظان الیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ معمول اند برای مایان قلم آرد و در مفارقت بعیدہ کہ مست
 حرمین شریفین اختیار کردہ و مایان دور و دور از در خاک ہندوستان افتادہ ایم بر آن عمل کرد
 آید و آئندہ را ہم بکار آید چون این بچہ کارہ نالائق ییافت و منزلت این امر ندارد کہ
 این مرتبہ شیخ کامل مکمل است این کار را دشوار بیندہنت لیکن از نور التماس غزیران چاہندید

فاروقی حشیتی مشربنا و تھانوی و طائفہ خلیفہ خاص حضرت مرشدنا ہ نور محمد جنبھانوی قدس سرہ الام

ملتی بعباب قدس حق تعالی گردیدم پس بدلم القاشد که بپولیس زیر که عاوت است
 جاری است که هراچ از زبان و قلم شخصیکه با عقیدت و ارادت دازندی برآید مکتوب و مفیدتر
 میشود اگر چه همون در کتب موجود باشد لکن اینحضرت مرشد خود و از بزرگان خاندان رسید
 اذکار و اشغال ضروریه چشتیه و قادریه و نقشبندیه می نگارم شاید که دعا و هیئت سالکان
 و باعثان تحریر این رساله این مدبر را هم بکار آید و شایسته تصور رخ نماید بعید نیست و الله
 یهدی من یشاء الی صراط مستقیم اکنون باید دانست که اکثر اذکار و اشغال حضرت چشتیه
 و قادریه بسبب اتحاد و اتفاق نسبت بزرگان هر دو خاندان عالی شان مخلوط گردیدند و آن
 مشغل که خاص چشتیه است قادریه می کنند و آنکه مختص بقادریه است چشتیه هم بعمل می آید
 و مال هر دو واحد است لکن این ناپیچ نیز چندان تفریق نکرده اشغال هر دو طریق چیز به چیز
 می نگارد و خود را بری از سحر و خطا ندارد و بر سالک تفریقش واضح خواهد شد و نام این رساله
ضیاء القلوب و الله ولی التوفیق مقدمه بدان آید ان الله تعالی اذی اطریق سؤک
 آنچه که سالک چون خواهد که توفیق سلوک راه حق تعالی دهند اول تو را از انوار هدایت یهدای
 الله لیورده من یشاء در دل و فرود آید و رنگ ضلالت و گمراهی از سینها و بزدلین آئینه حطام دنیا
 بردل او سرد شود و طلب خیرت در سینها او گرم گردد و کف بعنان توبه زند و قدم در رکاب بند است
 آورده بر اسپ استغفار سوار بوده غم باجزم کند و جمله معاصی را پس پشت انداخته و بسوی قلبه
 طاعات و عبادت حق تعالی آرد در آن وقت او را از مرشد کامل راه دیده جامع شریعت
 و طریقت که مقتدا و وقت باشد چاره نبوده که خود را در پای سعادت خدمت او بماند و دوست
 در دامن دولت او بیاورد و از مکارند شیطانی و کربوبات نفسانی که از هنر سالکند زمین توجیه
 او محفوظ ماند و در معالجه امراض باطن خود بر حسب ارشاد او مشغول شود که تا وقتیکه همه امراض
 معنوی که صفات ذمیمه اند مثل حسد و بغل و کبر و کینه و عجب و یا و بغض و غیره دفع نشوند و بجای
 آنها همه و صاف جمیده چون علم و حلم و سخا و تواضع و ذلت نفس و مضا و تسلیم و غیره کم خوردن و

دوم سال
 این رساله
 مرغوب
 دل است

کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق بودن حاصل نشود استعداد وصول الی السیر نیاید لهذا صحبت مرشد
 و اتباع او ضرورتا و چنانکه در قرآن نیز می فرماید **قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله**
و کونوا مع الصادقین و قوله تعالی و اتبع سبیل من اناب الیّ هر دو جا امر است و امر مقتضی
 و جوب است و پوشیده نیست که نابان صادق و صادقان منیب همین قوم اند و بعیت و
 صحبت سنت است فعل رسول الله صلی الله علیه و سلم و آله و اصحابه رضوان الله علیهم جمعین
قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الیضا اذ یبایعونک تحت الشجره لئلا
 فرموده اند الشیخ فی تفسیر ک النبی فی امته و نیز مقتدایان دین فرموده اند من ادا
 ان یتجسس مع الله فیتجسس مع اهل التصوف چنانکه آنجا صحبت نبی ضرور است
 اینجا نیز ازان شیخ بودن ضرور بود لاریب و بلا شبهه پس اگر در نظر شیخ کامل بوده کار بر او
 او کند و جنگی اختیار و اراده خود بدست اختیار مرشد دهد امید قوی است که زود به منزل
 مقصود برسد انشاء الله تعالی تمجیدیه حال طریق سلوک محل تخریمی آید مفصل در وقت سلوک
 واضح خواهد شد بد آنکه طریق سلوک بی نهایت اند زیرا که جبال طالبان راه حق مختلف
 میباشد و شیخ که طیب دل است موافق مرض مرید علاج می فرماید لهذا فرموده اند **الطریق**
الی الله بعدد انفاس المحلّات اما سه طریق ازان طرق قریب تر اند **اول طریق احیاء**
است و آن بکثرت صوم و صلوات و تلاوت قرآن شریف و حج و جهاد و غیره است و در تونگان
 این راه در زمان طویل مقصود رسد و دوم **صیایح هدایت و ریاضات** اند که جهت تبدیل خلقت
 ذمیمه مجیده میکنند این طریق ابرار است پس واصل می شوند ازین راه اکثر از آنها سوم
صیایح شیطانیه اند که از ریاضت بگریزند و از صحبت خلق پر میزند کار ایشان جز درد و
 اشتیاق مشوق فکر و فکر و شکر نباشد پس واصل اند ازین طریق اکثر از آنها اکثریه به تزکیه نفس و تصفیه
 قلب و تجلیه روح مشغول باشند و کشف و کرامات راجعی نخرند و غیر استقامت مؤثرا بکس
 آن مؤثرا نقد وقت ایشان نباشد و این طریق ازان دو طریق اقراب طریق الی الله و اول

این طریق را
 در بعضی مواضع
 از کتاب
 ذکر کرده اند
 و در بعضی
 مواضع
 از کتاب
 ذکر کرده اند

از همه ادیان شکرگه و کفریه و آنچه در آنهاست و ایمان آوردم با سید و رسول او و قبول کردم
 دین اسلام را و آنچه در دست تو به کردم و بیرون آمدم از جمله معاصی و داخل شدیم در
 زمره مطیعان حق تعالی و ترک کردم دنیا و مایهها را برای رضای مولی و بگوید رضیت
 یا الله که با تو با کلام سلام دنیا و مجمل نبیا صلی الله علیه و سلم و بگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلهَ
 اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بَعْدَ بَیْئَتِ
 كَرَمِ بَرَدِست فلان نام پیرو خود گیر و اختیار کردم سلسله فلان دعا کند که خداوند افاض و برکت
 بزرگان این سلسله نصیب ما کن و در زمره ایشان برانگیز بعد از ان مرشد طریق ذکر بنا سبب
 استعداد و قابلیت اذ تلقین فرماید و از آداب سلوک اطلاع نماید و توجه بر حال و مرعی دارد و
 به تحصیل مسائل فقه ضروری و به تصحیح عقائد اهل سنت جماعت تاکید کند و غیبت و تحریعین اتباع
 شرع شریف نماید که بی این اصول مطلوب شکل است و ارشاد فرماید که مکاشفات و ارادات خلقت
 شرع را اعتبار نشازد و بر او امر شریعت مستقیم باشد و از منوعات او به پرهیزد و از التزمه حرام و شبهه
 احتیاط کند و احکام شریعت را بر همه امور مقدم دارد -

باب اول در بیان اذکار و اشغال مراقبات حضرت پشیمت رضوان الله علیه

فصل اول در بیان ارشاد تلقین ذکر

پدرا نکه پیر بعد از اذای ختم و فاتحه بار دوح مشایخ طریقه مرید را حکم کند که سه روز متواتر روزه
 دارد و درین روز با کثرت کلمه تهلل و استغفار و درود کند مگر کم از هزارگان باز گوید روز سوم مرید
 در آخر شب یا بعد نماز صبح و یا بعد نماز عصر لیکن اول ولی است پیش مرشد بیاید تا مرشد او را در
 خلوت که در آنجا بجز پیر و مرید دیگر نباشد زیرا که تلقین مرشد اسرار حق است و هر طالب مخصوص
 با سر اسرار باشد پیش خود با دوزانو بنشانند اول مرید را توجه دهد تا تخم ذکر و جذب باطن و درو
 بنشینند و ذکر بحفظ تمام قبول نماید و در طریقه توجه نیست که مرشد خود را از همه خیال غالی کرد دل خود را

باول مرید مقابل کند و ضرب اسم ذات بخیمال بدل و زنده و تصور نماید که کیفیت ذکر این اسم جذب
 و مشوق از دل من بدل مرید می رود و سرایت می کند با اندازه صد و یکدم او را توجه دهد تا حرارت
 ذکر و جذب در باطن او سرایت کند و دلش متحرک بنزد کرد و بعد از آن بهر ذکری که ملائم حال مرید شود
 او باشد ارشاد فرماید و مرید بر ارشاد مرشد با ذکر مشغول شود و از انظار اسرار برهنه تا شمر انوار و اسرار
 شود **طریق دیگر** نیست که یکبار مرشد بگوید و مرید بشنود و باز مرید گوید و مرشد بشنود و هم چنین بارنگار
 کند بعد از آن مرشد بگوید که آنچه ما را از پیران رسیده ترا دادیم و مرید گوید قبول کردم بعد از آن حکم کند که در هر
 تنگ و تاریکی که در آن فقط قیام و عقود و غلطیدن تواند و از متلع خالی باشد و از شور و تشعب
 دور شود با طهارت کامل چارز انو یعنی مربع بنشیند و پشت راست دارد و چشم بند نماید و هر دو دست
 بر زانو بندد و انگشتان کشاده دارد و نقش لفظ الله بر آید و زنگشت پای راست را بر برگ کیما س
 نهد و برگ کیما س کی است که در باطن زانوی چپ است و مرید با باطن قلبت ابعده این دعا را سه بار
 بخواند یا حی یا قیوم که آله اکانت استعلتک ان محیی قلبی بمؤد معرفتک ابد ایا الله
 یا الله یا الله و بحضور قلب تصور معنی بعد از آن بطریق محاسبه و مجاهد بنزد فکر و ملاحظه و واسطه
 با توجه اتم و قوت و شدت جهریه یا خفیه بدانچه ذوق و انبساط دست دهد و لذت ذکر او را بر باید
 مشغول شود و اگر خطر غیر در آید بمشاهده جمال مرشد آن خطر را دفع سازد و باز بنزد مشغول شود
 تا تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح حاصل آید و خطرات و وسوسه ماسوا السد محو گردد و اثر
 خشوع و خضوع در قلب ظاهر شود و اثر ذکر در تمام اعصاب و رگها و گوشت و پوست
 و خون و استخوان و مغز آید و ذکر بیخ گیر شود و شمر مکاشفات و انوار وار دات غیبی گردد و
 حقیقت اشیا بر و منکشف گردد و بعالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی و شهود حق درین مقام
 فتح گردند **فائده** بدان که چون دل بنزد اسد متحرک گردد و ذکر از زبان دل مسموع شود آن
 حرکت از دل جبریم پراگنده گردد و صورت انتشار او آن بود که اول حرکت عضوی چنانکه
 حرکت در قلب او بود از آن عضو مفهوم گردویس باید که بان متوجه نشود و توجه قلب دارد

گاه دست گاه پای گاه سرنی آن که قصد کند متحرک گردد بلکه تمام عالم را در حرکت یابد و چون
 نور ذکر منتشر گردد در اندک زمانه تمام اطراف بدن را محیط شود و از سر تا ناخن پا بزرگ مغمور
 گردد و احوالهای مختلف روی نماید گاه گریان و گاه خندان و گاه افسرده و
 گاه حیران گاه پریشان اما بهیچ منتفت نشود و مشغول بزرگ با فکر که مقصود اصل است
 باشد با ماد آئی چنان شود که بیک مرتبه از تمام بدن ذکر است بشنود و همه اعضا
 بادل موافقت نمایند و بیک صورت و آواز درین حال غلبه ذکر در بعضی اعضاء
 زیاده و در بعضی کم بود و گاه غلبه در جمیع اجزا متساوی باشد درین وقت لذت بیشتر
 یابد و این کیفیت را در اصطلاح قوم سلطان الاذکار می گویند و ذکر آواز ذکر بگوش
 خود استماع نماید و آنچه مشهور است که چون ذکر غلبه کند آواز ذکر آن غیر هم می شنوند غلط عام است
 پس ذکر دل ذکر هم سالک تواند شنید و بس و گرهی که بر آند که آواز ذکر غیر آواز دور
 و نزدیک حسب مراتب آفرین سامعین تواند شنید اصلی ندارد و در بیان ذکر بدانکه
 ذکر آن را گویند که بیاد آئی جمیع غیر الله را فراموش سازد و بحضور قلب قرب معیت حق تعالی
 چنان که فرمود *أَنَا مَعَ عَبْدِي إِذَا ذَكَرَنِي وَنَعَى كَتَبِي شَفَقَاتِي وَأَنَا جَلِيْسٌ مَنِ ذَكَرَنِي حَالِ*
أَمِيرٍ بِكُمْ سَبْحًا وَبَكْرًا وَآصِيْلًا بَاتِعَةً وَفَكْرًا تَامًا جِدَانِ مَشْغُولٍ وَسَمْتَرَقٍ بَدْرًا كَرُوْكَه از
 خود بی هوش بود و در زمره *الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ* داخل شود
 و ذکر حیات گردد و بدانکه ذکر بر اقسام است و مقصود از ذکر حصول مذکور است بحضور قلب
 پس هر عملی نفسی که اذن حصول مطلوب است هم ذکر است کلمه باشد یا نماز یا تلاوت
 قرآن یا درود یا ادعیه که مطابق قرآن و حدیث باشد و یاد دیگر عبادات و یا بعبادات
 دیگر که بلاخطه معنی آن یا نیت مذکور و مطلوب است آن هم جمله ذکر است و آن حصول مذکور
 بے نفاذ اگر حاصل نمیشود پس طالب را باید که در ذکر است سجاانه چنان مستغرق شود که غیر حق
 خود را فراموش سازد و وصول الی الله بدون نفی ما سوا الله ممکن نیست چون باین مرتبه رسد هر دو

تقوی و توکل و عزت و قناعت و صبر و تسلیم و رضا و غیره بی قصد حاصل میزانیست این پنج کسب که ترقیب ذکر انوار تجلیات ظاهری شود که در ظهور آن چو این خمسة سالک مستور گردد نه ذکر که ماندند ذکر و ذکر مذکور کرد و ذکر ذکر حق شود و شهد الله ان الله لا اله الا هو صلوات الله علیه باید دانست که اکثر مشایخ اول مرید را حکم افضل الذکر الا لله الا هو ذکر نفی و اثبات تلقین فرمایند و این که رام اتبند که تعلیمی آیند در بیان مراتب ذکر بدانکه ذکر چهار نوعست که ناسوتی چون **لا اله الا الله** و ذکر ملکوتی چون **لا اله الا الله** و ذکر جبروتی چون لفظ اسم ذات یعنی **الله** و ذکر لاهوتی **هو هو** و نیز ذکر زبان با ناسوتی و ذکر دل ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را لاهوتی می گویند و نیز ذکر زبان ذکر جسمی فکر را ذکر نفسی مرآتیه را ذکر دل و مشاهده را ذکر روحی و معانی را ذکر سری می گویند فالیده یعنی ذکر را باید که درین ذکر انقیاد کامل باشد همه موجودات را از نظر بردارد و از اثبات **لا اله الا الله** تمام اجزا بدن خود را معرور سازد و کمال این ذکر اثبات را هم ممکن که اثبات نیز نفی شود و نفی در نفی اثبات ذات است **مفضل در بیان ذکر جبروتی و اثبات مع دو از ده تسبیح که معمول حضرات شریف است** طریق ذکر دو از ده تسبیح نیست بدان که بعد نماز تہجد که دو از ده رکعت بشش سلام اند و در هر رکعت بعد نماز فاتحه سه بار سوره اخلاص بخوانند بعد جزواری دست برداشته این دعا را **اللهم طهر قلبي عن غيرك و نور قلبي بجموعتك ابد يا الله يا الله يا الله يا الله** بجزو قلب بار یا پنجبار یا هفت بار تکرار نماید و توبه و استغفار و کلمه **نعم بطور عمده** بخواند و بیست و یکبار **استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم والوهاب اليه** بگوید بجزه این تسبیح در روزی بر سر و کفان صلی الله علیه و سلم بفرست الصلوة والسلام عليك يا رسول الله الصلوة والسلام عليك يا حبيب الله الصلوة والسلام عليك يا باني الله سه بار بطریق عروج و نزول بخواند و جلوسه ربع بنشیند از نماز گشت پای راست و دوم گشت که متصل گشت رگ کپاس را که در باطن ناوی چست حکم بگیرد و پشت راست دارد و در و قبله آرد و هر دو دست بر رانها نهاد و انگشتان را در حالت نفی بردارد که اشارت بر فنا غیر هست و در اثبات فوآر که اشارت بر ثبوت هستی مطحوت نفی

در بیان مراتب ذکر بدانکه ذکر چهار نوعست که ناسوتی چون لا اله الا الله و ذکر ملکوتی چون لا اله الا الله و ذکر جبروتی چون لفظ اسم ذات یعنی الله و ذکر لاهوتی هو هو و نیز ذکر زبان با ناسوتی و ذکر دل ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را لاهوتی می گویند و نیز ذکر زبان ذکر جسمی فکر را ذکر نفسی مرآتیه را ذکر دل و مشاهده را ذکر روحی و معانی را ذکر سری می گویند فالیده یعنی ذکر را باید که درین ذکر انقیاد کامل باشد همه موجودات را از نظر بردارد و از اثبات لا اله الا الله تمام اجزا بدن خود را معرور سازد و کمال این ذکر اثبات را هم ممکن که اثبات نیز نفی شود و نفی در نفی اثبات ذات است

در بیان مراتب ذکر بدانکه ذکر چهار نوعست که ناسوتی چون لا اله الا الله و ذکر ملکوتی چون لا اله الا الله و ذکر جبروتی چون لفظ اسم ذات یعنی الله و ذکر لاهوتی هو هو و نیز ذکر زبان با ناسوتی و ذکر دل ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را لاهوتی می گویند و نیز ذکر زبان ذکر جسمی فکر را ذکر نفسی مرآتیه را ذکر دل و مشاهده را ذکر روحی و معانی را ذکر سری می گویند فالیده یعنی ذکر را باید که درین ذکر انقیاد کامل باشد همه موجودات را از نظر بردارد و از اثبات لا اله الا الله تمام اجزا بدن خود را معرور سازد و کمال این ذکر اثبات را هم ممکن که اثبات نیز نفی شود و نفی در نفی اثبات ذات است

در مراقبه و محاسبه مشغول شود و یا با برادران طریقت حلقه نموده در ذکر چهارم در مراقبه شاغل گردد اما باید
 که کلمه **لا اله الا الله** بسیار و کلمه **لا اله الا الله** از کلمه **لا اله الا الله** بسیار گوید بعد فراغ از ذکر دست بر نشسته
 کند فاتحه با و احوال و حضرت رسول **صلی الله علیه و آله** و اصحابه جمعین بخواند و نذر نماید **لایضا**
طریق دیگر ذکر نفی و اثبات بمناسبت هفت لطائف دل که **ان فی جسد ادم**
مُضَغَّةٌ وَفِي الْمَضْغَةِ قَلْبٌ وَفِي الْقَلْبِ قُوَّةٌ وَفِي الْقُوَّةِ دُرُوحٌ وَفِي السُّرُوحِ سِرٌّ وَفِي
السِّرِّ نُوْرٌ وَفِي النُّوْرِ نَاكِبَانٌ یافته اند بقلری آید بدان که در ذکر نفی و اثبات نیز هفت مرتبه مقرر کرده
 اند که در هر مرتبه نفی و اثبات است پس ذکر زبانی متعلق باجسام است مرید را باید که باین فرجه چنان
 مشغول شود که غیر نماند و از هر جواس جز ذکر نیاید چون سالک باین مقام رسد از عالم اجسام ترقی کرده بر مرتبه
 لطیفه قلب نفس است برسد و ذکر با فکر با تعلق مطبوقه قلب در دین مرتبه بزرگتر **لا اله الا الله** با فکر چنان
 مشغول شود که **لا اله الا الله** که نایب است نفی شود و جز اثبات **لا اله الا الله** هیچ نماند اگر سالک باین مرتبه رسد از مقام
 نفس ترقی کرده بر مرتبه دل سیده باشد و ذکر **لا اله الا الله** است و **لا اله الا الله** را بحضور تصور کند و بدلائل
 خود را و صفات خود را بذات و صفات حق ربط داده بزرگتر **لا اله الا الله** چنان مشغول گردد که اشتنا که در **لا اله الا**
الله است نیز نفی شود و بجز **الله** هیچ نماند چون سالک باین مقام رسد از خطره ملکوتی گذشته و مرتبه دل اعلی کرده
 بر مرتبه روح برسد و ذکر روح **اَهم ذات** و **الله ذات** جامع جمیع صفات است و الف و لام اشاره بافعال و
 اسما، صفات و حروب ها که در لفظ **الله** است اشارت بذات است پس سالک باید که چندان بزرگتر **اَهم ذات**
 مشغول شود که الف و لام که در **الله** است نیز نفی شود و بجز هو هیچ نماند اگر سالک باین مرتبه رسد خود ذکر **لا اله الا**
 و از مرتبه روح ترقی نموده بر مرتبه سربیده باشد باز بزرگتر هو چندان مشغول شود که خود مذکور **لا اله الا الله** در فنا عبارت از این است
 و اگر باین مرتبه برسد بتمام **بی یسمع و بی یبصر** رسد و خود نور گردد و باز در باب که لوازمه نور ظهور است
 باز ظهور کند بتمام عبودیت **لا اله الا الله محمد رسول الله** که مرتبه عبودیت مقام اینهاست
 سالک است در آن مقام حقیقت عبودیت و معبودیت مکشوف شود باز در عبادت که حق عبادت
 است مشغول شود و حفظ مراتب بوجه حسن بجای آرد و کمال اتباع شریعت نماید و برسد ارشاد **لا اله الا الله**

طالبان حق را راه نما باشد و ولایت و مشیخت بهر دو اورا مسلم باشد **فائده** آگاه با دای عزیز خرید
 در وصال محبوب دیر اشتیاق غالب تر و لذت بیشتر و بهر که طلب آن نه و همت خیزانه دارد و در طلب آن
 قدم باشد و نا امید نشود انشاء الله تعالی آخر کار اگر طالب صاب و قیاس باشد مقصود در رخ خواهد نمود و بمنه
 و کرمه **طریق دیگر باسل نفاس** باید که بیدار و هوشیار باشد بر انفاس خود و دل هرگز
 صاف نشود آذ که و رات نفسانی و شیطان تا مدد پاس نفاس نکند و پاس نفاس نیست که مکان و
 زمان را در یاد یعنی در بر آمدن نفس فرو رفتن نفس طلبا که باشد خواه بزرگ جلی خواه بزرگ جلی پس وقت
 آمدن دم کلامه گوید و وقت فرو رفتن کلامه الله گوید اما در ذکر خفی بدم ذکر گردد و در بالا کشیدن و فرو گذاشتن
 نظر بر نایف دارد و از اینجا ذکر گردد و دهن بسته بچاکت زبان بدم ذکر بود و چندان مشغول شده که دم ذکر گردد
طریق دیگر آنکه لفظ الله بالا کشد و هورا فرو گذارد و ملاحظه کند که همون اندرون و همون بیرون
 است یعنی هو الظاهر و هو الباطن ملحوظ دارد و این ذکر را چندان و زرش نماید که دم ذکر شود و
 مستغرق بزرگ گردد و ذکر حیات شود و در بیداری و در خواب ذکر باشد و پاس نفاس حاصل آید و دل
 از اسوا سد پاک و صاف و نورانی گردانند این ذکر را جا رب قلب گویند زیرا که دل از همه کد و لذت کثافت
 صاف گرداند و شمر تجلیات و ارادات سازد **فائده** اگر مرید ساده دل باشد و از کیفیت لذت
 ذکر لذت گیر گشته باشد باید که مرشد او را پیش خود از نوزانو بنشانند و بگویند که چشم را بند و نوزانو
 سازد و مگر کج کرده و سینه را پیش آورده مقابل شود و مرشد نفاس او را احساس نماید
 و وقت فرو بردن نفس مرید مرشد نفس خود را بر دم او بگذارد و وقت بر آفتزدن او دم را دم
 خود را در کشد چون باین طور مشغول شود یکایک لرزه در بدن مرید یا نغره از او برآید و هرگز
 که اراده مرشد باشد جاری گردد -

در ولایت و مشیخت بهر دو اورا مسلم باشد
 طالبان حق را راه نما باشد
 در وصال محبوب دیر اشتیاق غالب تر
 لذت بیشتر و بهر که طلب آن نه و همت
 خیزانه دارد و در طلب آن قدم باشد
 و نا امید نشود انشاء الله تعالی
 آخر کار اگر طالب صاب و قیاس باشد
 مقصود در رخ خواهد نمود و بمنه
 و کرمه طریق دیگر باسل نفاس
 باید که بیدار و هوشیار باشد بر
 انفاس خود و دل هرگز صاف نشود
 آذ که و رات نفسانی و شیطان تا
 مدد پاس نفاس نکند و پاس نفاس
 نیست که مکان و زمان را در یاد
 یعنی در بر آمدن نفس فرو رفتن
 نفس طلبا که باشد خواه بزرگ
 جلی خواه بزرگ جلی پس وقت
 آمدن دم کلامه گوید و وقت
 فرو رفتن کلامه الله گوید اما
 در ذکر خفی بدم ذکر گردد و در
 بالا کشیدن و فرو گذاشتن
 نظر بر نایف دارد و از اینجا
 ذکر گردد و دهن بسته بچاکت
 زبان بدم ذکر بود و چندان
 مشغول شده که دم ذکر گردد
طریق دیگر آنکه لفظ الله
 بالا کشد و هورا فرو گذارد
 و ملاحظه کند که همون اندرون
 و همون بیرون است یعنی هو
 الظاهر و هو الباطن ملحوظ
 دارد و این ذکر را چندان و زرش
 نماید که دم ذکر شود و مستغرق
 بزرگ گردد و ذکر حیات شود و
 در بیداری و در خواب ذکر
 باشد و پاس نفاس حاصل آید و
 دل از اسوا سد پاک و صاف و
 نورانی گردانند این ذکر را جا
 رب قلب گویند زیرا که دل از
 همه کد و لذت کثافت صاف
 گرداند و شمر تجلیات و ارادات
 سازد **فائده** اگر مرید ساده
 دل باشد و از کیفیت لذت ذکر
 لذت گیر گشته باشد باید که
 مرشد او را پیش خود از نوزانو
 بنشانند و بگویند که چشم را
 بند و نوزانو سازد و مگر کج
 کرده و سینه را پیش آورده
 مقابل شود و مرشد نفاس او را
 احساس نماید و وقت فرو بردن
 نفس مرید مرشد نفس خود را
 بر دم او بگذارد و وقت بر
 آفتزدن او دم را دم خود را در
 کشد چون باین طور مشغول
 شود یکایک لرزه در بدن مرید
 یا نغره از او برآید و هرگز
 که اراده مرشد باشد جاری
 گردد -

علاج دیگر مرید غیبی

اگر مرید بسیار غیبی باشد و هیچ ذکر در و تا شمر نه کند باید که مرشد او را ذکر اسم مغزی او و تعلیم نماید و صورت
 دریافت اسم مغزی او اینست که مرشد او را در خلوت پیش خود بنشاند و اسم

از اسمای حسنی گرفته بهمت تمام توجه قلب بتصور آن اسم مذکور از قلب خود بر قلب مرید ضرب کنند
 چند ضرب همین طور بزنند اگر ضرب این اسم تاثیر کند بنها والا اسم دیگر از اسمای حسنی گرفته همین طور ضرب
 آن اسم از قلب خود بر قلب مرید بزنند الغرض همین طور یک یک اسم را گرفته بعمل آرد ضرب اسمیکه
 بر او تاثیر کند بدانند که اسم مرئی او همین است و نیز اسم عظیم همون است در حق آن پس آن اسم را بزرگتر ضرب
 یا چهار ضربی حکم کند تا ورزش نماید انشاء الله در چند عرصه ذکر او را بر باید و انوار ذکر بر او باید بیان
 ذکر اسم ذات ژبانی طالب باید که با وجود ذکر پاسل لغت اس اسم ذات را از بانی نیز
 هر روز یک کتک بست و پنجهزار بار که مرتبه نهایت است تکرار کند اگر نتواند بست و چهار هزار بار
 که مرتبه اوسط است بگوید و حکمت درین آن است که آدم در شب در روز بست و چهار هزار دم
 می گیرد پس گویا که بهردم ذکر گردید در زمزه **قوله تعالی** **وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَالَّذِينَ كَانُوا**
دَاخِلِينَ شد در آلکم از دوا زده هزار بار که آذنی رتبه ذکرین است بگوید و فائده درین ذکر آن است
 که ذکر سانی میرساند ذکر ابد که قلب پس در حالت جمع زبان و دل بیشک ترتیب مژ ذکر
 کمال است و این ترتیب در اکثر سلاسل است لیکن در سلسله نقشبندی اختصار بر ذکر قلبی بجز
 باطن می کنند و بنده بیان را بهین ذکر شروع می کنند طریق ذکر اسم ذات مع ضربات بدانکه
 ذکر اسم ذات بر اقسام است یک ضربی و دو ضربی و سه ضربی و چهار ضربی و آنکه در یک ضربی می کنند
 این است که بهر دو چشم بسته و سر را بجانب کتف راست برده لفظ **الله** را جهرا بقوت بردل
 ضرب زند و در دو ضربی اول بر روح دوم بردل ضرب زند و در سه ضربی اول بر زانوی
 راست دوم بر زانوی چپ سوم بردل و در چهار ضربی اول بر زانوی راست و دوم بر چپ سوم
 بر روح و چهارم بردل ضرب کند طریق دیگر از یک ضرب تا هفت ضربی می کنند خواه شسته
 خواه ایستاده و قبله یا در تمام عمل می آرد در یک ضربی بطور مذکور در بجانب کتف راست آید
 لفظ **الله** بردل ضرب کند و در دو ضربی اول بر روح دوم بردل و در سه ضربی اول جانب چپ دوم جانب
 راست سوم بردل و در چهار ضربی راست و چپ پیش چهارم بردل در پنج ضربی است و چپ پیش و پس

سوفتایه
 بر وقت از راه
 در تمام بدن
 نیز در وقت
 در وقت از راه
 در وقت از راه
 در وقت از راه
 در وقت از راه
 در وقت از راه
 در وقت از راه

نجم بر دل و در شش ضربنی راست و چپ پیش و پس و بالا و سوی آسمان ششم بر دل و در هفت ضربنی بر
 چپ پیش و پس و تحت فوق هفتم بر دل ضرب بر بند و درین ضربات ملاحظه فرمائید **لَوْ تَوَقَّعْتُمْ لَأَوْتَقِعْتُمْ وُجْهَ اللَّهِ**
 دارد و مستغرق شود کیفیت ولذت این که ذکر دانند حاجت بیان نیست و اگر این فری که را با ملاحظه کمال
 برسانند استغراق و محویت رونمایند در دویار و سنگ و شجر آواز ذکر مسموع شود و مضمون **وَإِنْ يَنْتَظِرِ**
النَّاسُ الْآيَةَ مِنْكُمْ لَا يَنْتَظِرُكُمْ بِهِنَّ كَمَا يَنْتَظِرُونَ أَهْلَ الْبُيُوتِ بِكُمْ يَوْمَ الْبُيُوتِ آنکه
 بنشینند و مصحف پیش دارد یا قبر بزرگی پیش بود ضرب اول بر چپ دوم بر راست سوم بر مصحف
 یا بر قبر چهارم بر دل زند و مستغرق ذکر گردد و درین ذکر کشف معانی قرآن و کشف قبور فرموده اند
وَاللَّهُ يَبْدِئُ مَا يَشَاءُ مَنْ يَهْتَدِ فَإِنَّهُ عَلَى سِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دیگر اسم ذات قلندری چون سالک خواهد که بمقام
 هویت رسد باید که باین ذکر مواظبت نماید و پیوسته در خلوت مشغول باشد باید که جلوسه مرتب
 نگاه دارد و سر را در میان هر دو زانو برده و بر ناف **اللَّهُ كَفَيْتُمْ سِرًّا** بر دارد و هر دو دست بر زانو
 سخت کرده هُو را در خود ضرب کند همین طور ذکر گوید و مشغول باشد تا موصوفت بصفات **اللَّهُ** گردد اکثر
 مشایخ رضوان **اللَّهُ عَلِيمٌ** در عمل آورده اند **طَرِيقٌ ذَكَرَ جَارِوبٌ بَدَا لَكُمْ آيَةَ** را از انوئی چنانچه
 و سر را بر زانوی راست آورده دور تمام بکفت راست رسانیده و اندک سر را بجانب پشت کج کرده ضرب
اللَّهُ بشدت بر دل زند و مداوم ورزش نماید درین ذکر و زانو بنشیند **طَرِيقٌ ذَكَرَ حَدَادِي**
 بدانکه همان طوزم را بزور کشیده و در کل **اللَّهُ** را بکفت راست رسانیده هر دو زانو آویستاده شود
 و هر دو دست بر زانو **اللَّهُ** را بقوت تمام بر دل ضرب زند و هر دو دست نیز بزرگ توهازند
 و بنشیند چنانکه حداد پیک بدو دست بر آهین بقوت میزند هم برین طریق هر بار کشد تا ذوق دست
 دهد این ذکر از امام حدادی منقول است حضرت شیخ جلال قحان سمری قدس سره فرموده که بسند
 این ذکر حضرت شیخ ناد است بر کاتبه این فقیر را بحضور خود مشرف فرموده اند چنان مشاهده و
 معانیه گشت که لطافت مردم نتواند الا بفضل **اللَّهُ** و عون **طَرِيقٌ ذَكَرَ آيَةَ** بدانکه دم را از گون
 کرده بشدت تمام کشیده و در **اللَّهُ** را بکفت راست رسانیده اندکی سر را بجانب

پشت باطل کرده ضرب الله بمر دل ز من طریق دیگر ذکر آیه چشم را بسته و زبان را
 بکام چسبانیده و دم را و اثر گون کرده لفظ الله را از تاف بشدت کشیده و تا بکلفت پشت
 رسانیده ضرب لفظ هو بقیوت بر دل بزنجیان که در و ذکر آیه بچوب می کشد و مادام نفس را بزور
 و آواز سخت جاری دارد و ملاحظه صفات اہمات نگاہ دارد و تصور کند کہ بر قلب آید می کشم
 و بجای برآید کہ از چوب در و در وقت آید کشتی می برآید ذرات نور صاف ہمراہ ہو از دل می
 ریزند و در تمام اعضای بدن منتشر میشوند و از جسم برآمده تمام عالم را محیط بوده ہمراہ وجود ذکر
 وجود عالم را ستور و محور گردانیده اند درین ذکر چندان مستغرق شود کہ محویت کلی حاصل آید و مشاہد
 رونماید و کیفیت این ذکر القوم بنی گنجد ہر کہ کند داند فائدہ بدان کہ در ذکر جہر تہیقلیل غذا چندان
 نمکند کہ ضعف لاحق آید بلکہ ریح معدہ خالی گذاشتن کافی است و استعمال رذعن و مغزیات
 در خوراک از ضروریات است تا بویوست و خشکی و پریشانی در دماغ عارض نہ شود و بلوط قلب
 ہا شیخ با اعتقاد و محبت و تعظیم تمام درین راہ سلوک شرط مقدم و رکن اعظم است و مقصود از چندین بار
 جان ذکر دوام و حضور تمام است باید کہ خود را دائم ذکر دارد و از کار برہد و از گفتار و اظہار بگریزد
 تا غذائی ل و روح همان ذکر گردد و ہموارہ مونس وی شود و بیت کاکن کار بگذار از گفتار و کا ندرین
 راہ کار دارد کار **فصل دوم در بیان اشغال فکر** باید دانست کہ دل و سوراخ خداداد
 یکی زیرین دوم بالا دروازہ بالا آملکہ متصل مجسم است و دروازہ زیرین علاقہ روح دارد چون ذکر
 بزرگ ہر باندہ شد و تحت و فوق مشغول شود در بالا کشادہ گردد اما دروازہ فرودینہ بزرگ خفی کہ مراد مجسم
 دم است مضمون می گردد و حسین دم در ذکر اصل الاصول است و شرط کرده اند این را حضرت چہتیبہ
 و قادر یہ لیکن حضرات نقشبندیہ شرط نموده اند بزرگتر او کویت نیز نیستند و فائدہ بارادین بسیار اند
 زیادہ تر آن کہ حرارت در باطن پیدا آید و سومات اندرونی گداخته شوند و عروق کہ تہتر بل
 بہ دل نہ چربی بسیار دارند و بواسطہ چربی خناس من ہندہ و سواس کہ ہر دو دروازہ دل گرفتہ
 مثل عنکبوت نقشہ و پردہای فزونیستہ قرار گاہ خود ساختم است بدان عروق تعلق میکنند و خطا

شرط است خصوصاً در ابتدای حال فاکده و نیز در حسن دم عدم استعمال مبردات
 مثل آب هواء سرد و سرد است تا سرد نکند حرارت قلب و نیز از طعام حار پرهیز در برابر است که
 حرارت طبعی باشد یا عارضی زیرا که موجب ایجاد مرض یا از دیام مرض می گردد و عظم شرط است
 که درجه اوسط را نگاه دارد نه چندان گرمی شکر که کابل شود نه غایت گرستی که ضعف آورد طریق
 دیگر حسن نفی اثبات آنکه باید که در خلوت جلسه مربع بنشینند و چشم بند نمایند و از نرنگشت
 پای راست و انگشت که متصل با آنست رگ کیماس را محکم بگیرد و هر دو دست بر زانو نهد بعهده دم
 را از زیر نایف قبض کرده و بجانب ال درده بام الدماغ قرار دهد و حرف که از انفات با فکد و ملا خطه
 بی حرکت لب زبان از خیال کشیده و بجانب ج برده و حرف ال را بدماغ رسانیده از دماغ بیرون
 دهد و لفظ **اَللّٰهُ** بر فضا دل ضرب کند و همین طور در یکدم پنج یا هفت بار بگوید بعد از آن با همسته
 نفس بره روزن بینی بگذارد و وقت گذشتن **مُحَمَّدٌ كَرَّمَ اللهُ رُوحَهُ** و **اللّٰهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** گوید
 و چشم را بکشد و ملاحظه که **مَجْمُوعٌ اِلَّا اللّٰهُ** کند و وقت گرفتن دم چشم به پوشد و تصور که موجود
اِلَّا اللّٰهُ کند و با همستی قبض کند و با همستی گذارد و همین طور در نفس هر روز بعمل آورد و هر دم یوما
 فیوما یک یک بار زیاده کند حتی که در یک دم تا یک صد و بست و یک بار در ساندگان مان
 روزن دل بکشد و از نور مشاهده مسوز گردد بفضله تعالی طریق **شغْل سِتْمَه** یا **یه دوره**
چشمیه شغل سِتْمَه پایه انیت که بالفاظ **اللّٰهُ سَمِيعٌ اللّٰهُ بَصِيرٌ اللّٰهُ عَلِيمٌ** ذکر کند این شغل
 را حضرت چشمیه سه پایه می گویند و اکثر اهل الدردین عمل مشغول گشته اند طریقتی آنکه جلسه
 مربع بنشیند و فکر و تصور **مُسْلَطَانَا مُحَمَّدٌ اَوْ مُسْلَطَانُ النَّصِيرِ** نگاه دارد و دم را حبس کرده از
 زیر نایف بام الدماغ رساند چون دم بام الدماغ برسد **اللّٰهُ سَمِيعٌ** گوید و **وَلِي سَمِيعٌ** تصور دارد و
بازرول اللّٰهُ بَصِيرٌ گوید و **وَلِي بَصِيرٌ** تصور کند و باز بر نایف **اللّٰهُ عَلِيمٌ** گوید و **وَلِي بَصِيرٌ** تصور دارد و بناز از ذکر
 گیرد بام الدماغ **اللّٰهُ عَالِمٌ** و بر دل **اللّٰهُ بَصِيرٌ** و بر نایف **اللّٰهُ سَمِيعٌ** گوید همین طریق عروج و
 نزول کند و مشغول شود چندان که در یک دم یکصد و یکبار شغل سه پایه مذکور گوید مشاهده لایزال

له سردی
 حرارت که در بطن
 بیاض علی و مغز
 اسانست
 با چشمی
 تلبیب
 جاجان
 عدو
 چشمیک
 نقات
 شغل
 بی
 شغل
 قدرت
 در
 در
 در

فرق هر دو ابروس خود می دارند درین مثل سر شاغل در نظرش آید چون بر سر نمودار شود کیفیت
عالم بالا اطلاع یا بطریق مشغول سلطان الاذکار بدانکه سالک در حجه تنگ تار یک
که از شور و غیب دور باشد دخل شود و درود و استغفار و اعوذ و بسم الله خوانده این عا
هر آنسه بار بجزورت قلب و تصور معنی تکرار نماید **اللَّهُمَّ اعْظِمْ لِي قُوَّةً وَاجْعَلْ لِي قُوَّةً اَوْ اعْظِمْ لِي قُوَّةً**
وَاجْعَلْ لِي قُوَّةً بعد از آن نشسته یا ایستاده یا غلطان بهر صورت که باشد بدن خود را بی اختیار
و سبک گذارد و مثل مرده انگار در او از سر تا قدم بهرین سویی وجود خود بجمع بهمت متوجه شود و وقتی که
دم بالا کشد اسم ذات یعنی الله و چون بیرون دهد و تصور کند یعنی بدانند که در آمد و رفت نفس
از هرین سویی الله هُو جابیت و در آن مشغول خندان مستغرق شود که شعور از خود نماند و ملاحظه هُو
الْحَيُّ الْقَيُّومُ کند بعبودت تعالی در چند عرصه ذکر الله از هرین سویی جاری شود و مسموع گردد و شمر اذکار
و تجلیات شود لیکن مشغول بودن شرط است **طریق دیگر سلطان الاذکار** باید که در این حله
را از پنجه یا از انگشتان بند کرده در آن زیر ناف کشیده بام الدماغ حبس کند در آنجا چهل مدور برده
با ذکر قلبی اسم ذات از قلب منور بری در ضمن استماع آواز حدیث در تصور نقطه در شش اندرون دل مدور که غلظت
در ام الدماغ است که آن را لطیفه خفی هم می گویند اشتغال ارد تا آنکه این نقطه پهنار گردد و بیکه تمام
حبش منور گردد و بعد همگام فاق بلکه فرش تا عرش نور محض شود و در آن نور صورت پاکیزه از عالم ملائکه و
حق پدید آید چون این مشغول بکمال خود رسد حقیقت سالک که متصرف در تمام افراد عالم است مشهور
گردد درین مقام سالک باید که صفات خود را صفات حق دانند **اللَّهُ يَوْمَئِذٍ مِّنْ تَحْتِكُمْ** **طریق**
مشغول سرمدی که آن را نخذ و سلطان الاذکار می گویند بطریق مهم و چشم و
گوش را از انامل بند نماید و حواس را جمع نموده تصور نماید که در دماغ آوازه مثل آواز اوقات
آب از بالا پیچ مسموع می گردد و به بهمت تمام متوجه با استماع آن آواز باشد چنانکه گفت بیت
در راه عشق و سوسه لهرین لسی است بند شد ار گوشش دل به پیام سروش داد
و باک لخطه از غافل نشود رفته رفته آرزو او از قوت گیرد تا آن که بے بند کردن گوش

اینکه در میان حضور و غیبت
عقل را بر سر است
و بیخه عین می کنند
در این مقام تمام الدماغ
سازند و در آن آواز بند
عقل را در آنجا حبس نمایند
و مشغول شوند تا آنکه
نقطه در شش اندرون دل
مدور گردد و بیکه تمام
حبش منور گردد و بعد
همگام فاق بلکه فرش تا
عرش نور محض شود و در
آن نور صورت پاکیزه از
عالم ملائکه و حق پدید
آید چون این مشغول بکمال
خود رسد حقیقت سالک که
متصرف در تمام افراد
عالم است مشهور گردد در
این مقام سالک باید که
صفات خود را صفات حق
دانند

سلسله القلوب

هم غائب نشود و مشور عالم را فرماست نرساند بلکه آواز سرمدی بر همه آواز غالب باشد و درین
مشتغولی ذوق و شوق فزونی که تجربه بینی آید و چون ذکر در تمام بدن سرایت کند تمام اندام محل محلی آواز
باشد که صدایش مانند آواز در گنبد پدید می آید و این آواز از اصورت حسن و همس می نامند چنانکه
فرموده اند وَ حَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا گویند که همین آواز بود که موسی
علیه السلام از شجر بتها می بدن خود شنیده بودند و دلیل ظهور وحی بر آن علیه السلام بود و اولیا نیز
باین آواز با الهام مشرف می شوند و عارفان زمین آواز حق تعالی را یافته اند و بهرام ذکر و زبر و ز
صدای ذکر غالب می شود و گاه گاه مثل سلسله نجرس می یابند چنانچه حافظ شیرازی بسوی ایشان اشارت
فرموده اند بیتی کس ندانست که منزل که آن یار یکی است به این قدر هست که بانگ جبری می آید بر
و گاه گاه با توالع دیگر می آید چون غلبه وی بکمال رسد سلطان ذکر گردد و آواز عدد و صاعقه
نظاره شود و در تمام اندام لرزه پیدا شود و محویت و بیخود می ظهور گیرد و گاه گاه انوار نمودار شوند
مثل برق و ستاره و ماه و آفتاب و غیره اما سالک را باید که بکفایت باین انوار نشود زیرا که
مقصود اعلی نور ذات است که بی جهت بی جهت

طریق شغل ساطع

باید دانست که در ام الدماغ نقطه ایست در خشان مثل آفتاب آنرا اول مد و گویند و سوسنیة مصغی
نیز می نامند و گویند که این شغل بنا و اسط از سر و عالم صلی الله علیه سلم حضرت خواجہ معین الدین قیصر
رسید بود و حضرت ایشان را ببرکت این شغل معراج مخومی حاصل شده بود و از همین جاست
العلم نقطه طریقتش آنکه چشم را بسته و زبان بجام چسپانیده و دم را با ام الدماغ حبس کرده در اینجا
گرده هوهوهو بصورت آفتاب در خشان برنگ سرمی سیاهی و سرخی مائل مثل نقطه چشم
تصور نماید هم تصور کند که کرده اند که منبسط بوده همه اعضا را محیط شده است و گویا
بدن سالک را محو ساخته و چون آن کرده هوهو که عین ذات بی جهت و بی کیفیت است

شرح اوستاد
کرمی شام
آواز می کند
مثل آواز
شکران و چون
دیگر دانند
آواز طربند
و چون آواز
و فغان خلق
و مینویسند
نیمه غلامان
و عادت غلب
دیگر آواز
دلیل و نسبت فائز
غلب در راه
تعلیم غیب
و سوسنیة مصغی
حضرت قیصر العالم
تعلیم اوستاد
این سلطان الهی
حضرت عالمگیری

تعلیم اوستاد... این سلطان الهی... حضرت عالمگیری...

بجایش قائم گشته مصرع رفت اوز میان همین خدایانند خدا به همین مرتبه فنا استی برودت
 و تجلی ذاتی و لاهوت محمدی گفته اند درین شغل اگر نور زرد نیز در نظر آید نور نفس و ماسوت است
 و اگر نور سرخ رخ نماید نور ملکوت و اگر نور سبز نماید نور جبروت است و اگر نور سیاه صرف سیاه
 است نور لاهوت ذلک فضل اللّٰهُ لُوْنِیْهِ مِنْ اَشْیَآئِکُمْ -
فصل سویم در بیان مراقبات و انواریکه در حالت ذکر و مراقبه پیدا می شود
 طریق مراقبه بدانکه چون طالب از انوار ذکر جهریه و خفیه منور گردد و ذکر در رک و پوست
 مرابت کند و جمعیت و نحو سیت رود بدر مراقبات تلفیق فرماید و مراقبات بر اقسام اند هر آنچه
 طالب را فائده بخشد و بمنزل مقصود رساند لعل آرد درینجا چند مراقبه بیان کرده می آیند
 طریق مراقبه باید که بجلسته صلواته سر بر اینانو نهاده و قلب را از جمیع ماسوا السذجا جدا داشته
 بحضورت حق سبحانه تعالی حاضر در اول غود و بسم السذخنده سته بار اللّٰهُ حَاضِرٌ حَقِّیْ اللّٰهُ
 فَاخِرٌ حَقِّیْ اللّٰهُ مَعِیْیَیْ بزرگان تکرار نموده بعد ستر مجیب مراقبه برده بدل معنی آن ملاحظه کند و تصور
 نماید یعنی بدانکه اند سبحانه تعالی حاضر و ناظر و باسن است درین دانست چنان خوض نماید و متفق
 گردد که شعور از غیر حق بکلی برود تا از خود هم خبر ندارد اگر بطرقته العین این علم برود مراقبه نباشد و ابتدا
 حال تبکلف مراقبه شود و نرفته رفته بجای رسد که باز داشتن اذن ممکن نباشد اما برین مرتبه
 بتدریج میرسد باید که تنگ شده ترک نهد و مراقبه دیگر بدان که مرض دل بسته چیز است
 تا بدان سبب بغیر حق مشغول است گمی حدیث نفس که مدام بقصد و اختیار خود در دل
 حدیث می کند خواه در ملا خواه خلا دم خطره که آن بغیر قصدی آید و بی رود سوم نظر بغیر یعنی
 علم با شیء متکثره و اصل علاج آن مرض شغل باطن است و آن بر انواع است باید که اهم
 ذات در مقام حدیث نفس و اسما، صفات اہمات در مقام خطره نباشد و نظر دل بر حال
 مرشد که خاص مظهر اوست دارد **مراقبه سویت** اَلَمْ یَعِمْ بَآتَاتِ اللّٰہِ یَکْرِی
 با ملاحظه معنی صورت رویت حق تعالی خود را در ملاحظه دارد و بر آن مواظبت

از آنکه در کلان کار
 چند کار بود
 اینست طریقت
 طالب معنی
 پس مراقبه تمام
 تکلیف نفس و معنویت
 و حق است
 در آنکه خاص
 که بر صورت
 حل است
 حق تعالی نگار
 بیچاره از خود نداند
 چون مراقبه با حق
 نشود از انوار حق
 فاضل نشود
 این حال است
 مراقبه معانی
 در این حال
 ملاحظه فرمائید
 معنی رویت
 مراقبه تمام
 در مراقبه سویت
 در مراقبه سویت

ضیاء القلوب

نماید تا وجدان صورت نلکه گردد در **مراقبه معیبت** و **هو معکم استکمال**
 کنیم با ملاحظه معنی تصور نماید که او تعالی با من است بهر حال و بهر جا در خلأ و ملا در آن
 مستغرق شود **مراقبه قرینت** **تحتی اقرب الیه من جعل الزیرید** با ملاحظه معنی تصور
 نماید که او سبحانه قریب تر است از من من و در آن محو شود **مراقبه وحدت همه است**
هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن بر زبان گفته با ملاحظه معنی تصور کند که هیچ
 نیست مگر اوست و در آن مستغرق شود **مراقبه فنا کل من علیها فان یسقی وجهر یک**
ذو الجلال و الاکرام با ملاحظه معنی صورت یقینی فنا جمله موجودات و بقا آن ذات بی کیف
 تصور نماید چه چشم دل نزابه بنید و در آن محو شود تا که این معنی بوجه آن جلوه گر گردد و فنا و جو سالک
 و اضحلال عقل و علم و نماید و دیگر **مراقبات بسیارند اینها اولاً فتم وجهه الله ایضاً**
کان الله علیکم رفیقاً ایضاً و هو کل شیء محیط ایضاً و فی انفسکم فلا تبصرون
ایضاً هو الچی العیونهم ایضاً مراقبه آیات و مراقبه جمیع اسما حسنی و غیره حاصل آنکه
 هر کلمه آیت کلام ربانی که دلالت بر توحید کند در تصور معنی آن چنان خوض کند و غرق شود
 که بجز ملاحظه آن هیچ نماید و در آن مستغرق گردد همین **مراقبه است** **مراقبه دیگر** بعضی چشم کشا
 نظر سوئی بالا یا مقابله خود در هوا اندازند و در آن کوشند که پلک نزنند و ازین شکل نوار پدید
 می آیند و آتش از پلک می نیز و جلایند نام را میگیرند عشق پیدای آید و این را **مراقبه هوا** می نامند
 درین مراقبه بعضی او یاری چشم در هوا انداخته سالحا در عالم تیر مانده اند **مراقبه دیگر در جبهه تنگ**
 و تاریک چشم کشا در بر هوا در یک جا دارد و انوار قدس بتابد و بحق برسد **مراقبه بعضی**
 خاموش باشد و فکرمی کنند که من نیم گراوست اگر درین معنی خوض کامل نماید بحکم **ایة**
جاء الحق و ذوق الباطل - انا فانت اذ دل بر آید و این را قریب تر است مراقبه
بعضی آن ذات را محض دریای آصاف و روشن ملاحظه نمایند و وجود خود را قطره آن دریا
و در آن مستغرق شوند مراقبه بعضی آن نور مطلق را در بای نور غیر تنها می تعبیر نمایند و خود را

نماید تا وجدان صورت نلکه گردد در مراقبه معیبت و هو معکم استکمال کنیم با ملاحظه معنی تصور نماید که او تعالی با من است بهر حال و بهر جا در خلأ و ملا در آن مستغرق شود مراقبه قرینت تحتی اقرب الیه من جعل الزیرید با ملاحظه معنی تصور نماید که او سبحانه قریب تر است از من من و در آن محو شود مراقبه وحدت همه است هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن بر زبان گفته با ملاحظه معنی تصور کند که هیچ نیست مگر اوست و در آن مستغرق شود مراقبه فنا کل من علیها فان یسقی وجهر یک ذو الجلال و الاکرام با ملاحظه معنی صورت یقینی فنا جمله موجودات و بقا آن ذات بی کیف تصور نماید چه چشم دل نزابه بنید و در آن محو شود تا که این معنی بوجه آن جلوه گر گردد و فنا و جو سالک و اضحلال عقل و علم و نماید و دیگر مراقبات بسیارند اینها اولاً فتم وجهه الله ایضاً کان الله علیکم رفیقاً ایضاً و هو کل شیء محیط ایضاً و فی انفسکم فلا تبصرون ایضاً هو الچی العیونهم ایضاً مراقبه آیات و مراقبه جمیع اسما حسنی و غیره حاصل آنکه هر کلمه آیت کلام ربانی که دلالت بر توحید کند در تصور معنی آن چنان خوض کند و غرق شود که بجز ملاحظه آن هیچ نماید و در آن مستغرق گردد همین مراقبه است مراقبه دیگر بعضی چشم کشا نظر سوئی بالا یا مقابله خود در هوا اندازند و در آن کوشند که پلک نزنند و ازین شکل نوار پدید می آیند و آتش از پلک می نیز و جلایند نام را میگیرند عشق پیدای آید و این را مراقبه هوا می نامند درین مراقبه بعضی او یاری چشم در هوا انداخته سالحا در عالم تیر مانده اند مراقبه دیگر در جبهه تنگ و تاریک چشم کشا در بر هوا در یک جا دارد و انوار قدس بتابد و بحق برسد مراقبه بعضی خاموش باشد و فکرمی کنند که من نیم گراوست اگر درین معنی خوض کامل نماید بحکم ایة جاء الحق و ذوق الباطل - انا فانت اذ دل بر آید و این را قریب تر است مراقبه بعضی آن ذات را محض دریای آصاف و روشن ملاحظه نمایند و وجود خود را قطره آن دریا و در آن مستغرق شوند مراقبه بعضی آن نور مطلق را در بای نور غیر تنها می تعبیر نمایند و خود را

اگر برین حال سالک قمر یابد و قیام نماید درین مرتبه دوم نظر معرفت سالک از صانع
 بصنع آید و تجلی ذاتی بر دل سالک وارد شود که در آن تجلی آن نور را بی مانند و بهیثال بنید
 و هستی حق داند و حق را بی حجاب اشیا مشاهده نماید و هر فعلی و صفتی که از وی یا از موجودات
 دیگر بنظور آید بقتین داند و ملاحظه نماید که این افعال و صفات خلق افعال و صفات و سبحانه
 اند که از عالم ظاهری آیند این مقام قرب فرائض است چون باین مرتبه رسد بعد از
 کمال این مرتبه او را مجذوب سالک می گویند که صفات و هستی ذات حق را در همه اشیا
 جلوه گرمی بنید *مَا دَأْبُكُمْ سَتِيغًا إِلَّا وَدَأْبُكُمْ اللَّهُ فِيهِ* و این مشاهده را انانیت
 و پایانی نیست اگر ازین مرتبه ترقی در ترقی کند و از فضل الهی تجلی ذاتی یا جمیع صفات وارد
 گردد سالک در آن تجلی ذات جمع مستغرق شود درین مرتبه سوم همه صانع بود و هیچ صانع
 نماند اینجا ظهور *إِلَّا أَنْتَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَظِيمٌ* آید و سر من عرفت نفسهُ فَقَدْ عَرَفْتُ رَبِّي
 بگشاید و مجرب هستی حق در وی هیچ نماند پس سالک فنا پذیرد و کل شئی هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
 ظهور گیرد و حق باقی ماند همیشه الآن کما كان در اینجا معانته نماید که بچشم روح که نور ذاتی
 حق است او را بے پرده بنید چنانکه *دَأْبُكُمْ رَبِّي بِكُلِّ شَيْءٍ عَظِيمٌ* است که سالک
 ذات را بنور ذات او تعالی معانته کند و خود را در میان نیابد این را فنا گویند **بیان**
مراتب فنا بدانکه فنا را درجات اند و در هر درجه او واحدی است چنانکه ذکر این پنج درجه اند
 ذکر جسم ذکر نفس ذکر دل ذکر روح ذکر شر که ذکر آنها بالا گذشت فنا را نیز پنج درجه نام اول در مرتبه غلبه
 ذکر زبانی که آرزو در جسمی گویند فنا صفات ذمیمه که صفات نفس باره است در صفات حمیده که
 که او امر شرع شریف اند میشود دوم در مرتبه غلبه ذکر فکری که ذکر نفس است فنا خواهشات نفسانی
 که صفات نفس او امل است در خواهش زبانی می شود تا بر احکام طریقت استحکام یابد و
 طریق متکاشفه و الهام که مقام نفس ملهمه است مکشوف گردد سوم در مرتبه غلبه ذکر قلبی که آن
 را مراقبه می گویند فنا افعال و اوصاف موجودات ذرات افعال اوصاف

موجود مطلق می شود تا در حقیقت هر شیئی اثر و افعال حق ملاحظه نماید و اطمینان مستلیمی
 که مقام نفس مطمئنه است حاصل آید چهارم در مرتبه غلبه ذکر روح که آنرا مشاهده گویند فنا
 کثرت در وحدت میگردد تا بحدیکه در مشاهده او بجز ذات بحت حق هیچ نباشد این مرتبه مشاهده است
 پنجم در مرتبه غلبه ذکر سیری که آنرا لذت اذکار و نفور از خلق و معانسه می گویند فنا ذات خود سالک در
 ذات مطلق گردان معانسه است و این را فنا الفناء سالک می گویند که خود را هیچ وجه در خود نیابد
 بعد از آن چون یافت فنا نیست هم نامه فنا الفناء گردد درین مرتبه باقی نماند علم ذات سالک
 حق نه حقیقت بی مع الله وقت خبر ازین مقام دهد و من کانی فقد دانی الحق انینجا
 رو نماید بیست و نهم گم شود که توحید این بود که گم شدن گم کن که تفرید این بود که درین مرتبه
 سیرالی الله که مقصود سالک است و سیر فی الله که تصور سالک است تمام نموده بطلب
 اصلی وصول یافته جمیع موجودات را از طور خود بدانند یعنی هستی سالک با کلیه نماند اینجا حضرت
 سلطان العارفين بایزید بسطامی میفرماید که تا غائب بودم اورا می بستم و خود را می یافتم
 اکنون سی سال است که خود را می جویم و اورا می یابم اگر تجلی این مرتبه در تمام عمر یکبار برود
 سالک وارد شود و اولی می گویند اما این مرتبه گاه گاه در دنیا بعضی را در هفت ساعت یک ساعت
 یا دو ساعت مانند یک مرتبه دو مرتبه وارد می شود یا هر روز یک مرتبه دو مرتبه تا یک ساعت یا دو
 ساعت یا سه ساعت این قنایست باقی ماند یا دو یا سه روز یا زیاد کم و این متعلق باحوال
 عارفان است و هنر یک دنیا فهم و ادراک گذر ندارد و ذالک فضل الله یؤتی من یشاء
 پس هر گاه که او تقاضا خواهد که سالک را ازین فنا بقا دهد بنور ذاتی خود او را باقی گرداند نیز تبه
 رجوع الجمع می گویند که محل حریت کبرلی است و این مقام آخر گرفته فائده بقا با سر رجوع الی
 البدایت است یعنی در بدایت که در مرتبه تفرقه و ادراک من حیث تعینات است
 نظر مبتد غیر ظاهری بر مظاهر من افتد و این مقام موجب غفلت تمام است و بعد
 فنا و بنحودی خود و بر آمدن از قیود و تعینات و تشخصات رجوع باز باعتبار تعینات میکنند

در مرتبه مقام آخر است ۱۱

درین وقت نظر اول بر ظاهری که ذات مطلق است می افتد بعد از آن بنور آن ذات
 مظاہر تعینات و تشخصات رامی بیند اگر چه هر دو مرتبه باعتبار تعینات با یکدیگر شریک اند
 اما فرق ظاهراست که بیان کرده شد پس عارف هستی حق را در جمیع احوال و اوقات
 معائنۀ کند هیچ شیئی او را حجاب نشود از رویت حق و رویت حق مانع نگردد از رویت اشیا
 زیرا که عارف بحقیقت انسانی خود که الوهیت است رسیده است چنانکه الوهیت را واجب
 و امکان مساویست همچنان عارف کامل احق از خلق و خلق از حق جانشین و مآذراست
 شَيْءٌ إِلَّا وَدَّ آيَةُ اللَّهِ مَعَهُ وَخَلَقَ رَا مَعْدُومٍ مَحْضٍ مَبْنِيٍّ وَحَقِّ رَا مَوْجُودٍ مُطْلَقٍ وَازْ عِلْمِ حَقِّ خُودِ
 رَا بَا بَدَكَةَ مُطْلَقٍ لِقَبْدِ آئِدِهِتِ وَازْ تَقْيِيْدَاتِ خُودِ رَا عِبْدِ شَاخِطَةَ كَالْاَلَةِ اِلَّا اَلَلَّهِ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اَلَلَّهِ كُوِيْدِ
 درین مرتبه که مرتبه عبدیت است خلیفه حق بوده بندگان حق را بحق میرساند ظاهرا عبد باطن
 حق بود این مقام را بر نرخ البرازخ می گویند و چون امکان در و باعتبار اندکی کمی بر دیگر
 غالب نشود و حَجَّ الْكُحْرَيْنِ يَلْتَفِيَانِ بَيْنَهُمَا اَبْرَدُهُمْ لَا يَبِيْعَانِ و این حفظ مراتب مقام اهل تکلیف
 در تلویح است درین مرتبه عارف متصرف عالم گردد و سَبَّحَ عَلَيْكُمْ مَنَافِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ
 ظهور پذیرد و صاحب اختیار باشد بر تجلی حق را که خواهد بر خود ظاهرا سازد و بهر صفتی که خواهد
 متصف بوده اثر آن صفات بنظهور آرد درین مقام حال تابع سالک گردد زیرا که او
 متصف بصفات حق و مخلوق با خلاق الی دیگر دیده و جمال اَسْبَغَ عَلَيْكُمْ كِتْمَةَ ظَاهِرٍ
 وَ بَاطِنَةٍ ویده و نور علی نوز شد و این را حدی و پختی و پایانی نیست - **میت**

همچکس این در در امان نیافت اے برادر بے پختی و کمیت	همچکس این راه را پایانی نیافت هر چه بروی میرسی برونی مایست
---	---

قائده پس طالب بصا دق را باید که شب روز و ذکر زبانی و دلی جبراً و خفیة خلوة و جلوة چنان
 مشغول و مستغرق گردد که خود را فراموش سازد و محو گرداند بخونه تعالی چندان انوار و اسرار
 الهی بر دلش اگر جلوه گزیند که در بیان نیاید و در اشراق آن انوار لذت جمالش ندر و تجلی حق بصول

انجامد و به مقصود برسد قائمه مگر در اینجا هوشیار و مراقب است بود چنان نشود که بنور غیر مقصود باطل
 شود لذت گیرد و در خسارت افتد و از غیرت معشوقیت سوخته گردد اگر چه جلای مجالی همه انوار
 حق اند غیره را انجایش نیست اما فرق مقام و حفظ مراتب واجب است و در محموده
 و نذوف فرق ضرور و مناسبت و الا خوف کفر و زندقه است نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهَا لَعَلَّهَا
 و آثار انوار محموده و غیر محموده باید دانست بیان کیفیت انوار و آثار محموده
 و غیر محموده بدان که چون قلب پاک بذكر حق جاری گردد و ذکر در جوارح او سرایت کند
 و از بلوغات دگر و رات ماسوا پاک و مصفا و منقح گردد و نسبتی و ربطی بر روحانیت حاصل آید و در
 انوار شروع میشود گاه در خود یا بدگاه در خارج از خود اما نوریکه در دل خود یا بد یا در سینه یا در سر
 یا در دست راست یا در دست چپ یا بد و گاه در تمام بدن این همه انوار محموده اند و اما
 اگر در خارج از خود گاه از همین گاه از جانب سر گاه از پیش پیدا شود این همه بهتر است مگر
 التفات را نشاید و بدانکه اگر نور متصل کتف راست به رنگی که باشد ظاهراً هر شود نور ملائک است
 و اگر نور سفید حاصل است از کرام کاتبین است و اگر مردم بنور پیش خویش و یا بصوت دیگر بایز
 ظاهر شوند ملائکه اند که برای حفاظت او حاضر اند و اگر نور غیر متصل از کتف راست یا برابر چشم راست
 پیدا شود آن نور مرشد است که نیت راه است و اگر نور از پیش ظاهر شود نور محمدی است که هادی صراط
 مستقیم است صلی الله علیه و سلم و اگر نور متصل از کتف چپ پیدا شود آن نور ملائک کاتب سینه است
 و اگر نور بطن اتصال از کتف چپ ظاهر شود به رنگی که باشد آن نور البلیس است و نور دنیا همی
 گویند علی هذا القیاس اگر صوت یا آواز و غیره از چپ یا از پس باشد تبلیس بلبل است بلا حول دفع
 کند و معوذتین خوانده بدد و التفات نکند و اگر نور از بالا یا از پس ظاهر شود نور ملائک است
 که محافظ تواند و اگر نور بلا جهت ظاهر شود و در خاطر داشت آید و بعد از رفتن او هیچ حضور
 باطن نیاید آن نور البلیس تبلیس است لا حول باید خواند و اگر بلا جهت ظاهر شود و خوب
 از رفتن او حضور و لذت در باطن خود یا بد و اشتیاق و طلب غالب زیاد گردد آن نور طلب

ذَرَقْنَا اللَّهُ وَاَيَاكُمْ وَاگر نور از بالا سینه یا بالا کف پدید آید و رنگ تشدد و در آن نور
 خناس مهند و سواس قلعین المیس است اعوذ باید خواند و اگر نور از درون سینه یا بالا کف یا بدن
 نور صفاء دل است و اگر نور از دل سرخ یا سفید زردی آمیز پدید آید شود نور دل است و اگر خالص
 سفید است آن نور روح است که در دل طالب تجلی کرده هستی خود را نموده و اگر نور از جانب سر
 است آن نیز نور روح است و نوریکه بصورت آفتاب باشد آن نور هم در روح است بعضی
 آن را نور ذات گفته اما اگر از بالا است ذات است و اگر مقابل است نور روح است و اگر
 بصورت قمر پدید آید نور دل و نزد بعضی اگر مقابل است نور محمد صلی الله علیه و سلم و
 نوریکه از جانب سلطان محمود و سلطانانصیر پدید آید آن هم نور ذات است اما طالب
 را باید که هیچ ازین انوار بجز نور مطلوب مشغول نشود و انشرح و لذت نگیرد بلکه در نور الهی هم
 ترقی جوید که تجلیات الهی را انتهائی نیست و اگر تار یکی مثل سیاهی کاجل و گر آن خط نورانی
 خفیف تر و مکرر پدید آید آن نور نفی است اگر بسوی او متوجه شود البته نفی حاصل آید آن
 مطلوب است که از کورت ماسوار مصفا گردد و در هر تجلی آثار و آفتاب و صفات که
 انوار آنها سفید و سبز و سرخ است محویت و فنا مطلق را نماید چون باز بخوبی آید و رو
 شوق و بیقراری عشق در ترقی باشد و از هر تجلی عروج نموده باقسام دیگر تجلیات بیاید این
 کیفیت و حال در حال نمی آید بر هر که گذرد و اند بعد از کمال سیر عروجی تجلی ذاتی بر دل
 عارف جلوه فرماید و آن نور تجلی ذاتی برنگ سیاه مثل سیاهی چشم است و در آن فنا و الفناء عارف
 است بدانکه در ابتدای این تجلیات انوار عالم ناسوتی بمناسبت اوصاف و کلمات دل
 سالک ظهور گیرد و سالک نیز مثل آن انوار نور مجسم بوده در آن انوار سیر نماید پس سالک باید
 که از آنها لذت نگیرد و در آن مشغول نشود و آن را صنعت حق دانسته و بر آن تیغ لاکشیده
 بیشه تی تمام متوجه بسوی صانع که مقصود و مطلوب او است گردد از ادا آنگی متوجه مرشد سالک
 باسماک سد و در آنجا سب غرائب و بی ملاحظه نماید و باروح انبیا و اولیا و فرشته ملاقات نماید لکن

باقسام اجسام یا بدو همراه ملائک مثل آنها بر آسمان عروج کرده عجاایبات آنها معاینه نمایند
 مرید را باید که در سیر آنهم متوجه نشود و با او در بقیاری عشق ترقی خواهد با داد آکی از توجه مرشد
 بر عرش و کسی برسد کسی را پُر از نور عرش و عرش را مثل خود شنید در خشان یا بدو از نظائر
 غرابیات آنجا چشم را نمود سازد پس ساکت باید که در تماشا آن نیز لذت نه گیرد همه را در دست
 که کشد و باشوق و در عشق طالب ترقی گردد و در آن مرتبه نفس مرید صفت عنصریه را گذشته
 صفت اطلاق پیدا کند مگر تا هم بر آن مطمئن نباید بود که هنوز خطر راه در پیش است و از
 ملاحظه گوناگون اوصاف حق آتش عشق او سبحانه تعالی در دل مرید غلبه کند و عقل و هوش را
 سوخته گرداند چون بخود آید غلبه شوق و اشتیاق با اضطراب کلمات بیابا که عاشقانه بر دل ماند
 و نداند که چه می گویم در احوال از غلبه عشق از جمیع تعلقات ماسوی الله مجرد گردد و طلب اشتیاق و
 بقیاری رو بر ترقی آرد اگر امداد آکی شامل حال است مرید ازین تجلیات همتی و کیفیت عروج کرد
 تجلی حقیقی بی کیفیت و کم یا بدو در آن نمود مستغرق گردد و از خود ماسوا بیخبر شود و بجز حق نه بیند و
 یقین داند که حق است چون باز بخواست آید از فنا خود زیاده تر در اشتیاق وصال محبوب حقیقی
 در خود یا بدو در سکر داشته آن حق را در تقید خود یافته کلمات منصورانه بر زبان آورده نداند که چه
 میگوید و این تجلیات اغالی و صفاتی بودند بعد از ان از امداد آکی توجه مرشد با وجود و در بقیاری
 عشق مرید و تجلی ذاتی مطلوب حقیقی جلوه فرماید درین مقام مرید چنان از هستی خود رود که علم فنائیت
 هم مانند فنا و الفنا در پیش آید بعد ازین فنائیت بقائیت حقیقی مرید را حاصل آید و حفظ مراتب
 رود و خلافت حق یا بدینجا که مذکور شد

باب دوم در بیان اذکار و اشغال حضرت عالیّه قادریه جیلانیّه
 رحمته الله تعالی علیهم اجمعین **فصل اول در بیان اذکار**

بدانکه درین خاندان عالیّه طالب اول کلمه طیبه ربانی بجز متوسط ارشاد فرمایند باین طریق که
 کلمه لاله را با مدوشه از اندرون خود کشیده ضرب الله بر دل کند باین طور روز و شب و

و رزش نماید هر قدر که تواند تکرار نماید و در آخر صد بار **فَحَمْدُكَ سَوْءُ اللَّهِ** یکبار بگوید و بهتر است
 که یکبار و یکصد و یا زده بار در یک جلسه بگوید چون درین فراولت نماید بعد بر صبح چند اثر آن که لذت
 ذکر محویت و بنجودی است ظاهر شود بعد از آن طریق ذکر نفی و اثبات تلقین نماید باین طریق
 که در خلوت رو قبله با لب تمام دو زانو بنشیند و هر دو چشم به بند دو گانفی را از زیر
 ناف بقوت و شدت بیرون آورد و دراز کشیده بگفت باست رسانیده لفظ **الله** را
 از اُمِّ الدِّماغِ بیرون دهد و **إِلَّا اللَّهُ** در البقوت بر فضا دل ضرب زند و از کَلَامِ
 نفی معبودیت و مقصودیت و موجودیت غیر الله ملاحظه نماید تا وجود غیر از بصیرت او منفی گردد
 و از کَلَامِ **إِلَّا اللَّهُ** اثبات وجود مطلق او تعالی نماید طریق **حبس نفی و اثبات** بدین
 نفس را از زیر ناف حبس کند و حرف کَلَامِ را بلاحظه نفی تا سوار از ناف بخمال آورده
 و برابر پستان راست برده لفظ **الله** را از دماغ بیرون دهد **إِلَّا اللَّهُ** بر دل ضرب
 نماید و وقت گذاشتن نفس **فَحَمْدُكَ سَوْءُ اللَّهِ** با هستگی و نرمی بگوید و بسینه اشاره کند
 روز اول سه بار بعد یک یک بار بتدریج زیاد کند تا دو صد زیاد ازین بر نشا
 فائده حبس سابق بیان کرده شد طریق یاس انقاس بدانکه وقت بر آمدن نفس
إِلَّا اللَّهُ وقت فرود رفتن **إِلَّا اللَّهُ** از دل بگوید طریق **اسم ذات با ضربات** بعد از اسم
 ذات را با ضربات ارشاد نمایند طریقش آنکه در یک ضرنی لفظ مبارک **الله** مرده باشد و مدبر **الله**
 تمام بر دل ضرب ند بعد توقف کند تا دم قرا گیرد و باز همان طور ضرب زند همچنین جمول آورد
 و رزش نماید و در دو ضرنی اسم ذات موصوف را یکبار بر زانوی راست و دیگر بر دل زبند
 و در سه ضرنی همان اسم را یک ضرنی زانوی است و دیگر بر زانوی چپ سوم بر دل شدت چهار
 بزند و در چهار ضرنی ضرب اول بر زانوی راست دوم چپ سوم در پیش خود چهارم بر دل
 بزند لیکن هر یک ضرنی دو دو ضرنی روزانو و در سه ضرنی و چهار ضرنی جلسه مربع بنشینند -
فصل دوم در بیان شغال قادر چه به طریق شغال اسم ذات حقیقه

بعده ذکر اسم ذات خفیة فرمایند طریقش آنکه زبان را بکام چسباند و بدل هر قدر که تواند بگوید
شب و روز همین تصور باشد تا نجات شود بی تکلف جاری گردد و اگر پاس نفاس بند کرد اسم ذات
نماید طریقش آنکه اسم ذات را با لامات تصور نموده لفظ هورا بخمال دراز کرده از افلاک
بگذراند همین طور بهر دم اشتغال نماید و طریق ذکر آنکه که شغل مخصوص این خاندان است بالا
ذکر یافته شغل بر رخ اکبر در این چند نوع است اول آنکه حسن دم کرده نظر در میان دایره وار
نوع دوم نظر در میان هوا در نوع سوم چشم راست کشاده و چشم چپ بند کرده در پرده
راست بینی ملاحظه نور بی کیفیت وجود مطلق که منزله است از تعقیدات نماید تا ظاهر گردد و
فنا حقیقی حاصل آید اما بشرطیکه هر نوع که عمل نماید پلک نزنند و یقین بر آن کنند که هر چه می بینیم
وی یایم مقصود من است انشاء الله مقصود نخواهد رسید **شغل اسم ذات طریق**
شغل اسم ذات آنکه در پرچه کاغذ شکل قلب صنوبری بزرگ سرخ یا نیلگون
کشیده در آن لفظ **الله** را با ب طلا یا نقره بنویسد و پیوسته نظر بر آن دارند تا آنکه نقش
این اسم در دل پدید آید یا صورت واهی را بر صفحه دل بنویسد و دماغ متوجه بان باشد تا غیب
از حواس پدید آید **طریق شغل و وریه قاوریه آنکه در بقبله بادی و در نوشته هر دو**
چشم بند نموده و زبان را بکام چسباند و تصور نماید یعنی زبان دل **الله سميع بلا حظه**
نور خط نورانی از ناف برآورده تا بوسط سینه که مقام لطیفه راس است رسانند و از سینه **الله بصیر**
را برآورده تا بدماغ رسانند و از **الله عليم** برآورده تا بعرش رسانند باز **الله عليم** از عرش
تا بدماغ و **الله بصیر** از دماغ تا سینه و **الله سميع** از سینه تا بنات آرد این جمله یک نره
اگر دید بعد از آن شروع کند و درجه بدرجه بطور مذکور بطریق عروج و نزول کرده باشد بعضی
بزرگان همراه این کلمات مذکور **الله قدیر** زیاد کنند برین تقدیر **الله قدیر** اما آسمان
چهارم بنزد **الله عليم** را تا بعرش رسانند و در آنجا چند سواد کنند ثمرات و کیفیات این
شغل بقلبی آید هر که کند و اند بعد از حصول ثمرات ذکر و شغل مراقبه یقین فرمایند

فصل سوم در مراقبات قادریه

مراقبه مشتق از قیاب است و قریب نگاهبان را گویند پس روح از یاد ماسواخیال غیر حق مکاره دارد
 طریقش آنکه هر آیت و کلمه که مراقبان منظور باشد آن آیت یا کلمه را تلفظ نموده با تجمیع و دوزانو
 بذلت و حقارت خود و قبله نشیند و دل از ماسواخیالی نموده در تصور معنی آن خوب خوض
 نماید چند آنکه در آن مستغرق گردد و اصل در مراقبه حدیث شریف سرور عالم صلی الله علیه و سلم
 است یعنی الا احسان ان تعبد الله کانتک تراها فان لم تکن تراها فانت کیراک و از آیات
 کلام الله شریف گویا که سر همه مراقبات است کُلُّ مَنْ عَلِمَهَا فَاِنْ وَبِقِي وَجْهٍ كَرِيْمٍ
 ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ طریقش آنکه ذات خود را مرده و بوسیده و خاکستر شده تصور نماید و داند که
 باد او را راجا بجای گرداند و آسمان را اشکافته و تمام عالم را برهم در هم چنان که روز قیامت فانی خواهد
 شد ملاحظه نماید و ذات مطلق الله تعالی را موجود و بانی داند درین شغل مشغول اند تا وقتیکه نتیجه
 را که محویت و وجودی است بوصول بخامد مراقبه دیگر الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ الْوَارِثُ الْوَحْدُ
 که در هر مکان و زمان موجود است چنانکه وجود هستی او که هر جا ثابت است ملاحظه نماید و مستغرق
 گردد و همچنین مراقبه آیت اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفْرُونَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ اَيْضًا اَيُّمًا
 تَكُونُوْنَ اَيُّدِكُمْ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بَرُوجٍ مُّسْتَبِدَّةٍ و دیگر کلمات مراقبه که سابق مذکور
 شده از اینجا گیرند پس هر گاه که ثمرات این مراقبات مترتب شوند و کیفیات و انوار آنها
 مشهود گردد مراقبه توحید ارشاد فرماید مراقبه توحید و آن بر انواع است اول مراقبه توحید
 افعالی طریقش آنکه حرکات و سکنات تمام عالم را حرکات سکنات حق دانند فاعلان صوری بمنزله آلات و حق را فعال
 مطلق تصور نماید چون و چنان بیخالت ملازمت کند ثمرات عجیبه اخلاق پسندیده پدید آید خوب زیشت در نظر نشان
 یکسان گردد و نظم و انقضی بر شکستند و از نیک بد زمانه برتند و در بحر فنا و غوطه خوردند و جز حق بهیله ذراع گردند

دوم مراقبه توحید صفاتی است

و آن اینکه صفات خود و صفات موجودات را بر توصفات حق دانند و در آن مستغرق گردند

ثمرات آن نیز در بیان نمی آید مجمل آنکه صاحب این مراقبه خود را مصدر کثرت که در عالم است می داند و صورتش آنکه بدن خود را فراخ و پهن می یابد باین مرتبه که از فرش تا عرش تمام عالم را در گرفته است و همه عالم را در خود می بیند و درین حالت کیفیت عالم بر او منکشف گردد و آن کشف او مطابق واقع باشد لیکن درین توقف نکند و قصد ازان بانوار کند که حجابات است و گاه انوار زنگارنگ ظهور گیرند و آنهم حجاب ذات بحت اند الا ان بهم ترقی جوید و جابهاس انوار سخت تر اند بدرگاه الهی بجز وانکسار است عارضه بنظر خیالی ازان بگذرد و آخرین حجب جمالی است لطیف بی لون که آنرا بنسبت بیزنگی تعبیر نمایند آنجا نیز گاهی توقف می شود و بعضی آن را مقصود اصلی دانسته در آن مرتبه توقف می کنند و اگر امداد الهی و جذب غیبی شامل حال است تمام حجاب طے شوند و بمرتبه معرفت ذات بحت همچون برسد و در آنجا حالات عجائب و غرائب پیش آیند و این را سیر فی السمی گویند و این را پایانی نیست و این مقام را انتهای سلوک معرفت فرموده اند **وَاللَّهُ يُؤْتِي مَنْ يَشَاءُ سَوْمَ مَرَاتِبَةٍ** مراقبه توحید ذاتی که همه ذوات را حق داند و غیر او را موجود نداند محققان حال این مراقبه را منع فرموده اند که فهم آن بدون جبران راست نیاید بطریق اجمال انما درین حال باشد بغایت الهی رفتن رفتن بر وجه کمال کشف خواهد شد و در ابتدا حان تفتیش و استیقان مشغول نشود فائده باید که در مراقبه بغایت ملازمت و مشق نماید تا حاصل آید که دل ازان تبکلف باز توان داشت بلکه دل زان باز آید تا ممکن نباشد و ازان حالتی و حضوری و محویت و نفی خود و عالم اثبات حق پیدا آید و اگر یک لحظه موقوف شود خوف هلاکت او باشد طریق کشف از روح و ملائکه و هر روحی که باشد پس طالب باید که طرف راست گوید **سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ وَرَبِّكَ وَسُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ وَرَبِّكَ وَسُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ وَرَبِّكَ وَسُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ وَرَبِّكَ** و طرف چپ **قَدْ دُوسِ** و طرفها آسمان در **الْمَلَائِكَةِ وَبِرُدْلِ وَالرُّوحِ** ضرب کند نه بار بگوید و توجه بطلب کند پس آن روح در بیداری یاد خواب ملاقی شود و اگر در نه بار بگوید و در مقصود رسد ذکر برای کشف آئینده راست **يَا أَحَدُ چپ یا صَمَدٌ** بگوید نه بار و نیز سر را بجانب کتب است گردانند

یا حی و در دل یا قیوم ضرب کند و برای دفع بلا همین کنند هزار بار ذکر برای شفا
 مریض در راست یا آخذ در چپ یا صمد و طرف آسمان یا و تدر و در دل یا هر نحو هزار
 بار بگوید و ذکر برای حصول امور مشکله و کشف وقایع آئینده بعد تجد هزار بار بطرف
 راست یا حی و در چپ یا قیوم و آسمان یا دُها و در دل یا الله ضرب کند و دعا
 کند ذکر برای کشف قبور اول سبت و یکبار یا دُها بگوید و طرف آسمان یا دُح
 و بر قبر یا دُح و بر دل یا دُح الرؤح ضرب کند حال میت معلوم شود علانیه یا در خواب
 و طریق دیگر نزدیکترین اول فاتحه بر میت خواند بعد از آن بطرف آسمان
 آکشف فی یا نوح باز بر دل ضرب کند آکشف فی یا نوح بعد بر قبر ضرب کند عن حاله و توجیه
 بقلب شود - ذکر کشف روح مبارک صلی الله علیه سلم - صورت مثالی
 آنحضرت صلی الله علیه سلم را متصل نموده در دو خوانده بطرف راست یا آخذ و چپ یا آخذ و در دل یا رسول الله
 ضرب کند هزار بار بگوید علانیه و یا در خواب ازین دولت دیدار مبارک مشرف شود ذکر
 برای آمدن حاجت هر مشکله و همه و حاجت که پیش آید اسمی از اسمای حسنی
 مطابق حاجت خود گرفته بذكر سه ضربی یا چهار ضربی مشغول شود مثلاً برای کنشایش
 رزق یا دُح و برای شفای مریض یا شافی و برای حفظ مودیات یا حفظ و برای اگر سنگی
 یا صمد و برای دفع دشمن یا مذل و برای دفع بلا و انشراح خاطر یا حی یا قیوم و علی هالقیام

باب سوم

در احوال و اشتغال مراقبات حضرات طریقه عالیة نقشبندیة رحمهم الله تعالی
 باید دانست که چون طالب صادق بتوفیق الهی متوسل بزرگی از بزرگان این
 سلسله عالیة می شود اول در استخاره فرمایند پس از دو حال ظالی نباشد یا اجازت یا منع در
 صورت اجازت یا مشغول شوند و الاجواب دهند که قسمتش بجا دیگر است و نیز توجیه مرشد
 قائم مقام استخاره می شود طریق استخاره آنکه بعد نماز عشا وضو تازه کرده صد یکبار

اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ بِصَدَقِ تَمَامِ نَجْوَانِي نَبِيَّتِ
 آنکه آنچه از من تقصیرات ظاهری و باطنی صادر شده از جمله توبه کردم و از سیر نو مسلمان شدم
 بعده دو رکعت استخاره باین نیت که از حق تعالی می خواهم که بر ائمه شریعت رسول
 الصلی الله علیه وسلم بوسیله مرشم حکم دارد و دو رکعت در اول بعد فاتحه آیه الکرسی و دوم با فاتحه
 قل یا ایها الکافرین کفر بجانم بخوبی و خضوع تمام ادا نماید و بگریه و زاری پردازد بعد سلام نماز
 صد و یکبار کلمه تجید خوانده دست برداشته دعا کند چون خواب غلبه کند بر زمین بنخسد و اگر معذور
 است اختیار دارد و بعد از آن در خواب شارت شود از مرشد بیان کند و اگر در روز اول بشارت
 نشود سه روز بگذرد و بر استخاره نظر بر قلب خود کند اگر قلب در اعتقاد همچنان محکم است که سابق
 ازین بود همین بشارت است پس مرشد اخذ بیعت او را تلقین فرماید اسم ذات بواسطه لطافت متنه نماید
 باین طریق که زبان را بکام چسبانیده هر دو چشم بند نماید و بزبان خیال از دل صنوبری بگوید
 برنجیکه این اسم را غیر ذات نداند و این حیثیت را بوسع خود در حال نشست و برخاست
 از دست نهد بر بیان لطائف ستمه و طریق ذکر آنها باید دانست که لطافت شش
 یعنی شش موضع اند و جسم انسان که پر فیوض و پراوار و مشتمل بسیار برکات اند اول لطیفه
 قلبی که مقام او دوا انگشت فرو تریز ریستان چپ است و نور او سرخ است دوم لطیفه ریه
 که مقام او دوا انگشت فرو تریز ریستان راست است و نور او سفید است سوم لطیفه
 نفس که موضع آن زیر ناف است و نور او زرد است چهارم لطیفه ستری مقام آن
 مابین سینه و نور او سبز است پنجم لطیفه خفی مقام آن بالای ابرو و نور او نیلگون است
 ششم لطیفه اخفی محل آن ام الدماغ است و نور او سیاه است مثل سیاهی چشم
 فائده بدان که این لطائف شش گانه را بر تیب که مذکور شد بخوبی ذکر باید نمود حتی
 که خود بر ذکر آنها واقف شود و مرشد بهمت تمام با لقاء آن ذکر در لطیفه مرید متوجه شود
 و استدعا از حق نماید و مرید را بگوید که زبان را بکام چسبانیده از زبان قلب اسم ذات را بجز
 نشد بر حاست جمیع در تمام خلوه و خلوه در حضور بوده معلق آید و گفته می شود بجهت ذکر و تلقین که لا اله الا الله
 استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بصدق تمام نجان نبیته

در کتب و روایان افراط و تفریط کرده اند لطیفه قلبی که در او سرخ است و در بعضی زرد است و علی بن ابی طالب
 استخاره را در این طریق استخاره را در این طریق استخاره را در این طریق استخاره را در این طریق استخاره را در این طریق

اینست بر حاست جمیع در تمام خلوه و خلوه در حضور بوده معلق آید و گفته می شود بجهت ذکر و تلقین که لا اله الا الله

زبان بگوید و خود بقوت و همت تمام توجه کند یعنی ذهن قلب خود را بر قلب مرید تصور نماید
 و خطر غیر را آید و بند و بجز قلبی قلب مرید را بطرف خود کشد تا از اثر توجه او در لطیفه
 مرید جنبش پدید آید و ذکر جاری گردد و نور ذکر در دل مرید قوتی پیدا کند و نسبت و حضوری بزرگوار
 تقدس و تعالی ظهور گیرد و باین حیثیت تا یک ساعت کم زیاده بحال مرید متوجه باشد
 و ارواح مبرکه که اکابر این سلسله را شامل حال خود دانسته این تصرف را از امداد او نشان
 دهند فائده بدان که این عمل صنوبری آیشانه قلب حقیقی است که از عالم امر است سیمی بحقیقت
 جامع و نیز چون مرید متوجه قلب شود عادت اسد جاوید است که از مبدا فیض بواسطه قلب حقیقی
 فیض میرسد چون شوق لطیفه قلبی با تمام رسد و فناء قلبی حاصل آید همین طور لطافت باقی را جدا گانه
 مشق نماید و فناء لطافت عبارت ازان است که در آن لطیفه استغراق بهم رسد و تکلف
 نماند و گاهی می باشد که مرید را در لطیفه قلبی تجلیات رومی دهند اما باید که بوسع امکان خود
 را مغلوب تبلی نشاند بلکه نریه او تعالی را بنظر قلبی متیقن خود سازد و درین لطیفه قلبی نفی و اثبات
 صیغری فرمایند طریقتش آنکه هر دو چشم و هر دو لب بند کرده و دم را از ناف بر آورده در
 قلب حبس کند و کلید را از ناف بر آورده تا بگلور ساینده رآه را از گلو تا لطیفه روحی فرود
 آورده ضرب **لا اله الا الله** بر قلب بزند **بختی** که اثر ذکر بر همه لطافت برسد و ملاحظه نفی ما سوا الله
 و اثبات ذات مطلق بی کیفیت کرده باشد اولاد در یک دم سه بار بعد ازلن درجه بدرجه برتقات
 عد و طاق یک یک زیاده کرده باشد تا بست و یکبار رساند و مد و شد نگاهدارد تا اثر ظاهر گردد
 و اگر اثر ظاهر نشود دلیل بیجاصلی است باز از سر نو شروع کند و اثر ذکر آنست که در وقت نفی و جو
 بشری منفی گردد و در اثبات آتاء جذبات الهی ظهور گیرد و درین ذکر چند آن مشغول شود که مذکور
 بر دل ذکر مستولی شود و نام معشوق بهم فراموش کند و مستغرق بجلوه معشوق گردد و طریقت
شغل لطافت است این است که دم را از زیر ناف کشیده به همان
 لطیفه که شغل آن پدید نمود قرار دهد و در ذکر اسم ذات **الله** **الله** بملاحظه معنی نور آن مقام

دو اسطه چند آنکه دست و پد مشغول شود و این اسم را غیر ذات نداند و ذکر این مقامات بدون
 حبس دم هم می کنند و ذکر همان اسم ذات است و طریق ذکر جاروب این لطائف اینست
 که دم را بشدت تمام بملاحظه اسم ذات بدون حبس دم از همان لطیفه که جاروب آن کند کشیده باز
 ضرب هُو بهمان لطیفه زدن چنانچه اگر جاروب لطیفه قلبی کند دم را بشدت تمام از قلب با ملاحظه اسم
 ذات کشیده تا موضع رُوح رسانیده ضرب دم بملاحظه هُو باز بر دل بزند و همین طو جاروبها
 دیگر لطائف هستند در عمل آوردن بشرط است و طریق ذکر آن این لطائف اینست
 که دم بشدت تمام بملاحظه اسم ذات از همان لطیفه که آره او در زتش نماید و از گون کشیده باز ضرب
 هُو یعنی بملاحظه هُو بهمان لطیفه بزند چنانچه در جاروب لطیفه قلب گفته شد اما چون از مشغول
 سته فراغ نماید و ملکه حاصل آید بعده مرشد فرماید که جمع همهست نموده متوجه همه لطائف یک
 مرتبه بشود و مرشد نیز توجه نماید تا همه لطائف بخوبی جاری شوند اگر در سیر لطائف چیزی از تجلیات
 و غیره پیش آید در آن تملذ ذبوده استغنی نشود بلکه طالب ترقی شود فائده بدانکه در اصطلاح
 ایشان این سیر را سیر لطائف می گویند چون این سیر تمام شود سلطان الذکر فرماید **طریق**
سلطان الاذکار مرید را باید که از سر تا قدم متوجه بهر بن موی وجود خود شد ملاحظه اسم ذات
 نماید و مرشد نیز بهمت تمام و کمال متوجه بر همه اجزاء مرید شود و این مشغل را چندان کند که از بهر بن
 موس بدن ذکر جادی گردستی که اگر خود را غافل سازد ممکن نباشد تا اینجا اذکار متضمن بلطائف
 سته و غیره بوده تمام بشود چرا که نزد مشائخ این سلسله قطع این راه جمله مهفت قدم است پنج ازان
 از عالم امر که قلب و روح و سر و حقی و استخنی اند و دوازده عالم خلق که نفس و قالب اند و قالب کب
 بار بعه عناصر است درین صورت ذره لطیفه شد شروع سلوک از قلب که از عالم امر است میگذرد
 لصف و آره گذشته اند از براسه همین اقر ب است و لطائف قالب یعنی اربعه عناصر را در
 ضمن لطیفه نفس سلوک میفرمایند بعد ازان ذکر نفی و اثبات را ارشاد نمایند **بسیان طریق**
نفی و اثبات بدانکه از قدیم بنا بر این طریق و کمالات ولایت بر همین گرفت و ذکر ستمت

در لطائف سسته از تجویز قطب ربانی مجدد الف ثانی قدس سره است طریق مشغل
 نفی و اثبات آنکه چشم را بسته و زبان را بکام محکم نموده نفس را از زیر ناطق برآورد و در
 دماغ قرار دهد و حرف لا را از انفات کشیده تا امام الدماغ رساند و از انجالیله را بجانب لطیفه
 روحی فرود آورده ضرب الاله الله بر دل بزند و از کاله نفی سوا الله تصور کند و از لفظ الاله الله
 اثبات ذاتی ملاحظه نماید بتدی که معبود الاله و متوسطه مقصود الاله و منتهی الاله
 موجود الاله تصور کند و منتهای عدد در یک م بست و یکبار است اگر اثر این مشغل که بی
 تعلق از مسوا است در دل پیدا آید شکر بجا آرد و الا نه باز از سر نو شروع کند تا اثر حاصل آید
 طریق اذکار تکرار سهی تلم شد اکثر سلوک مشایخ نقشبندیه تا باینجا است بعد از آن مراتب اقبات و
 اذکار که مذکور میشوند اول میرافنا و افعال که آنرا مراقبه توحید افعالی می گویند تلقین فرمایند مراقبه توحید
 افعالی طریقش آنکه میرافنا و افعال خود را و جمیع موجودات را منظر افعال حق دانند و در هر اشیاء او را
 فاعل مطلق تصور نماید فاعلیت غیر از نظر بر خیزد بعده مراقبه فنا و صفات که آن را مراقبه
 توحید صفاتی می گویند ارشاد نمایند یعنی همه صفات خود را و صفات جمیع موجودات را در
 صفات حق مستملک اند حتی که مصداق حدیث قدسی کنند که سَمِعَهُ وَ بَصَوَّهُ لَمْ يَرَهُ بَعْدَهُ
 مراقبه فنا و ذاتی که آنرا مراقبه توحید ذاتی می گویند طریقش آنکه میرد را باید که در اندرون
 قلب حقیقی که سرسره نواز است نظر انداخته ذات خود را و ذات همه موجودات را منظر ذات حق
 دانند و ذات بی حبت و بی کیف را در آفاق و انفس یعنی در اندرون بیرون خود حاضر دانند
 و جز او کسی را نه بیند ازین انش گاهی غافل نشود اگر غفلت آید باز رجوع باین معنی خود تا آنکه در نور
 مشاهده اش مستغرق گردد و بجز ذات مطلق خود را و غیر خود را نیابد بدانکه بعضی بزرگان بر تکیس
 این نسبت مراقبه قوایر میکنند طریقش آنکه حقیقت جامع را مثل آفتاب خیال کند و جمیع موجودات
 را قوایر تصور نماید که در مقابله آن آفتاب اند و تمام قوایر بر نور واحد منور گردیده اند در آن
 موجودات بجز یک نور نیست اگر این مراقبه را کمال رساند وجود مطلق را در جمیع

افراد ساری دیده دیگرے را موجود نہ پندار و مَن مَعْرِفَتِ نَفْسِهِ فَقَدْ عَرَفَتْ دَبَّتَهُ خیر
 این مقام است و تمام اشیاء را بغلبہ شهود احاطہ معیت او تعالیٰ عین او تعالیٰ یا بر این را
 در اصطلاح این قوم توحید وجودی می گویند این ولایت متعلق بلطیف قلبت که از عالم امر
 است و محیط همه اشیاء یعنی ولایت از و میخیزد و اگر همه اشیاء را از نظر انداخته و گم کرده مشاهده جمال
 لایزال حق رونمود این نسبت را توحید شهودی می گویند و این ولایت علاقه بلطیفه روح اعظم که محض
 نور است می دارد و این هر دو مرتبه ولایت خاصه اولیا است در تیرتبه علم لدنی و مرتبه قطبیت
 و ابدلیت و غیر امور دیگر حاصل می گرداند **وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ** چون این نسبت بکمال رسد
 مرید را باید که برین تجلیات و مشاهدات لذت یافته قرار گیرد و بلکه طالب ترقی شود اگر چه این هم کمال
 ولایت است اما درین مرتبه نوعی شرکت مفهوم می شود تا وصول مطلوب حقیقی بے تلبیس اشیاء باشد بعد از مرید
 را باید که امداد توجه مرشد خود را از غلبات این تجلیات و مشاهدات مواردات اگر چه لطیف باشد
 و آنچه ذہن نشین است از حق باشد یا از غیر حق خالی و صاف سازد و بتلقین مرشد براقبہ نیابت
 و در راه الورا مشغول شود **مراتبه نیافت** طریقتش آنکه لطیفه سری را از واردات مذکوره
 خالی ساخته نظر باطن بر آن دارد و حق تعالیٰ را به تنزیه تمام تصور نماید و هر چه در ذہن و خیال
 او باشد از همه پاک و منزہ بی عیب و بی کیفیت او را بے غلبه تا هیچ در نظر او غیر مطلوب نماند حتی
 که بجز نور یقین معلوم هیچ نماند چنان تنزیه بلا نہایت رساند و هیچ جا قرار گیرد و بیعت ای برادر
 بے نہایت درگمی است **بے** هر چه بروی میرسی بروی مایست **بے** چون حاجت نفسی نماند و کفایت
 سری از توجهات و تصورات صاف و مصفا باشد و بی عیب و بی کسبی رونمود مرتبه نیابت
 و در راه الورا از ولایت اخص که ولایت ملائک مقرب است بوصول بنجامید و این ولایت
 مطلق بلطیفه سرست **والمد علم بیعت** هر گرا از فضل حق باشد و در این همه نعمات حق
 او را رسد **بے** بدانکه چون مرید لطیفه سری را از تجلیات اگر چه مشاهده باشد خالی ساخت نخل
 دائره حقیقی شده لیکن چون از حقیقت آگاه نیست از ارباب جهل است اگر امداد آئی

و جذبه معنوی شامل حال است جمیع مراتب عنصری و نوری را طی کرده آید بعد از مرتبه نبوت
 و اولاد ادر حقیقت نمایانست که مرتبه ولایت اخص انجواص که ولایت انبیا علیهم السلام
 است روی نماید پس وصول این نسبت محض سعی در خلوتیجمله باطنه من جهت حقیقت آزیانست
 حق و غیر حق است حاصل نیکه اول ولایت خاص اگر چه ولایت است لیکن درین ولایت
 وجود غیر در نظر است یعنی تمیز در مظاہر و ظاہر باقی است پس ازین به نسبت مرتبه عالیه
 ایشان بوی شرک می آید و در ولایت اخص اگر چه تنزیه است که جمیع مراتب ایتیه و صفاتیه
 و کمالیه خود را منظر ذات و صفات و کمالات حق تعالی می بیند و بجز منظریت او هیچ نمی یابد
 و تنزیه او می کند اما تنزیه سائر الناس پیش رتبه علو انبیا علیهم السلام حکم تشبیه دارد پس
 دل را از تصور غیبت که نزد ایشان غیر حق است داد تعالی از ملاحظه تنزیه نیز منزله و پاک
 است لَعَالَى اللَّهُ مَنَّكَ ذَالِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا از هر دو خیال خالی سازد و طالب ترقی شود
 تا تجلی بی کیفی و بی جهتی بر دل مرید وارد می شود و تجلیات انوار قدم تجلی گردد در چند خلوص زیاده
 دخل در دایره این ولایت بیشتر بعد از ان کمالات نبوت انبیا علیهم السلام است و حقیقت
 این مرتبه خارج از تحریر و تقریر است بالتحقق این قدر فرموده اند که اگر چه ولایت انبیا و نبوت
 ایشان هر دو در دایره اصالت اند و هر دو از ظلیت خالی و مبرا لیکن این قدر هست که در
 ولایت وصول بحقیقت صفات حضرت غرت جل شانہ است و در نبوت وصول بحقیقت
 ذات بحت است تفاوت مراتب متعددیه چنانکه فرموده قدسه تعالی تِلْكَ الرَّسُلُ فَضْلًا
 بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ طَرَدْنَا اللَّهُ وَ آيَاتُكُمْ چون این نسبت بکمال سد ملاحظه از میان بر خیزد و بقا
 حضور در حضور نور علی نور برسد که مرتبه بقا باشد است ذکر مراتب از کار و اشغال
 علیه نقشبندیه بطریق اجمال و اختصار بقلم آمده اگر تفصیل باید از کتب ایشان مثل
 نسخه مبرکه انظار محمدی مصنفه حضرت مولانا و استاد نامولوی شیخ محمد فاروقی
 تقانوی سلمه الله تعالی که خلیفه خاص حضرت مرشد و هادیم قطب الاقطاب

عبدالمجید
میرزا محمد تقی
مشیرالدوله

مولانا میان جیو نور محمد شاہ جھنجھی انوی اند قدس پسرہ باجست اما در بیان اشغال طریقیہ
 احمدیہ حضرت شیخ عبدالاحد رامکاتیب اند از انجمله مکتوبی سہمی کجبل الجواہر بغایت متین است
 و نیز طریق تحصیل مراتب سلوکین طریقیہ بتفصیل تمام باحسن وجوہ در رسالہ انخار اربعہ مؤلفہ
 حضرت شاہ احمد سعید دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کہ بغایت پسندیدہ است مرقوم است فقط اکنون
 بعضے کلمات صطلحہ حضرت نقشبندیہ کہ بنا بر این طریقیہ بر آن است تعلیمی آید باید دانست و یاد
 باید داشت و آنرا پیشوای خود باید ساخت و آن این است ہوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن
 حاکموت در انجمن یاد کرد بازگشت نگہداشت یادداشت وقوف زمانی -
 وقوف عدوی وقوف قلبی یا زودہ کل اند ہوش در دم عبارت از ان است کہ ہمیشہ
 ہوشیار و آگاہ بر نفس خود باید بود تا کہ دم بغفلت نہ بر آید و این شغل و نفع تفرقہ نفسی است
 نظر بر قدم آن است کہ در آمد و رفت راہ ہر جا کہ باشد نظر بر پشت پا دار و تا نظر بر آگاہ
 نشود و بہ جمعیت اقرب باشد و در ابتدا تالیع نظر است و پریشانی نظر در دل تاثیر میکند
 و شاید نظر بر قدم اشارت بہ عزت سیر سالک بود در قطع مسافت ہستی و طی عقبات خود پستی
 یعنی نظر او ہر جا کہ متنی شود فی الحال قدم بر آن بند سفر در وطن آنست کہ سالک در طبیعت
 بشری سفر کن یعنی از صفات ذمیمہ بصفات حمیدہ بر آید کہ معنی تخلوق با خلاق اللہ است
 خلوت در انجمن آنست کہ بظاہر با خلق و باطن با حق تعالی بود یعنی با ہمہ حال توجہ
 الی اللہ بودہ باشد یاد کرد و عبارات از ذکر لسانی و قلبی است یعنی دور کردن غفلت
 را بذکر حق تعالی بازگشت و آن نیست کہ ہر بار یکہ ذاکر بزبان ل کلمہ طیبہ را گوید در
 عقب آن ہم بدل مناجات کند کہ آئی مقصود من تویی و رضای تو - ترک کردم دنیا
 و آخرت را برای تو عطا کن لغمای خود و وصول تمام بدرگاہ خویش و این شرط عظیم است
 در ذکر ازین غافل نشود **نگاہداشت** مراد از مراقبہ خاطر است از خطرہ ماسوا و مدحیانکہ
 اگر در یک دم صد بار کلمہ طیبہ را گوید خاطر بغیر نرود بلکہ از اسماء صفات ہم غافل بودہ احدیت

مجرده را و در اول او را منظور نظر داشته باشد یا در او اشتغال عبارت از متوجه بودن بحدی است
 است بهر دم و بهر حال بسبب ذوق و بعضی گفته اند که حضور بنی عمیت و نزد اهل تحقیق استیلا و
 شهو و حق بردن بوسط حب ذاتی که کنایت از حصول یادداشت است و این را مشاهده
 گویند و حق این است که این مقام مذکور که توجه تمام بحق است بدون قنای تمام و بقاء کامل حاصل
 نمیشود و قوف زمانی آن است که بنده بهر حال اوقات احوال خود باشد اگر بطاعت
 است شاکر باشد و اگر بمعصیت است عذر خواهد یا آنکه پاس نفاس را نگاهدارد که بحضور می گذرد
 یا بغفلت و علی هذا القیاس در قفس بسط استغفار و شکر باید و این را محاسبه گویند و قوف
 عدوی و آن عبارت از رعایت عدو طاق در نفی و اثبات چنانکه گذشت در رعایت
 عدو ذکر قلبی موجب جمع خاطر متفرقه است و قوف قلبی آن است که ذکر آگاه و واقف باشد
 با حق تعالی و یا و قوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق تعالی
 بوجهی که دل را هیچ علاقه بغیر حق نباشد و بعضی گفته اند که در عین ذکر ارتباط و آگاهی موجب
 شرط است که محققان فرموده اند که اگر طالب لذت قلبی درگیر و متاثر نشود ویرا از ذکر
 باز داشته بود قوف قلبی مفرماند تا زود ذکر درگیر و تصرفات مشایخ طریق توجه شیخ
 خود را از همه امور خالی ساخته متوجه شود بسوی نفس ناطقه خود در نسبتی که در مرید آقایش منظور
 باشد و توجه خاطر صرف بجانش نماید و تصور کند که کیفیت و جذب از من در مرید بر میریت
 میکند بفضله تعالی افاضه نور و برکات حسب تعداد آن می شود بعد اجراء لطیفه قلب بر هر
 لطیفه درجه درجه توجه نماید و همچنین در القاء انوار و ترقیقات لطائف مرید با طریق توجه
 کنند و بر مرید غائب تصور صورت او نموده توجه غالبانه می نمایند و قائده او را می رسانند
 طریق سلب مرض آنکه خالی کند نفس خود را از همه خطرات و چنان کند نفس خود را بیمار بآن
 بیماری که در مرض صمد پس آن مرض منتقل می شود از مریض بسوی او و این از عجایب صنعت الهی است
 در خلق دیگر طریق دفع مرض و توجه بهشتی آنکه بعد استیازها نسبت به صورت کرده و دو رکعت نفل

اذا نامید و درود و استغفار خوانده بجز وزاری بدرگاه مجیب عوات التجا نماید که از مریض مرض - و یا از عاصی معصیت زائل شود بعد از آن مقابل مریض یا عاصی بنشیند و همت تمام جمع نمون و قیتمه نفس می گیرد و تصور کند که مرض از قالب لب یض و یا معصیت از عاصی می گیرد و می کشد و دراز کند نفس را و وقت گذشتن نفس خیال نماید که آن مرض یا آن گناه از اندرون سلب کننده بر زمین می افتد بعونه تعالی مریض شفا یابد و عاصی توبه کند

طریق دریافتن نسبت اهل السزنده باشد یا مرن

طریقش آنست که بنشیند رو بروی او اگر زنده است و اگر مرده است مقابل قبر او پس خالی کند نفس خود را از هر نسبت و التجا نماید بدرگاه علام الغیوب که یا عظیم یا خبیر یا مبین خبر دهد ما را و آگاه کن از کیفیت باطن این شخص و متوجه شود بسوی روح او زمانی چند تا متصل کند روح خود را با روح او بعد و قفر رجوع کند بذات خود پس هرگاه دریا بدور نفس خود از کیفیات پس بداند که این نسبت آن شخص است و همین طریق در یافتن خواهر است

طریق دریافتن خطر نفس خود را از حدیث نفس از هر خطر خالی ساخته بدل بسوی طلب

او متوجه شود هر چه از خیر و یا شر در خاطر خطر کند پس بداند که از دست طریق کشف و قلع آیتده بطریق معهود دل خود را از همه خطرات پاک نموده اول تجناب قدس عالم السر و اخفی التجا نماید یا الله یا عظیم یا خبیر یا مبین آگاهی بخش مرا برین واقعه پس اگر منقطع شد تمام خطرات حاصل شد از نظر کشف آن واقعه مثل تشنه که آب را می خواهد پس متوجه کند روح خود را ساعت بساعت بسوی ملا اعلی یا ملا اسفل بقدر استعداد خود به همت تمام پس منکشف خواهد شد آن واقعه با و از هانت یا بیدین یا در خواب طریق دفع بلا بطریق معهود تحصیل کند آن بلا را بصورت مثالی و توجه و همت قوی نماید برای دفع بلا با تداد الهی دفع خواهد شد اما این تصرفات عجیبه غریبه بدون حصول نسبت فنا و بقا دست نمیدهد این معاملات از متوسطان سلوک اکثر واقع می شوند و از منتهیان بسبب عدم التفات شان با مورد کوره کونیه

کم ظهور گیرند و نیز باید دانست که ضرر نیست که همه کتوفات عارف صحیح و مطابق واقع باشند زیرا که کشف قلنج از موطنی است که احتمال خطاهم دارد گاهی باشد که خلاف واقع افتد پس انظار اینچنین مویش یار و اغیار لاحق است دعوی فضول -

باب چهارم در بیان کیفیت تلاوت قرآن و آداب نماز و دیگر اعمال متفرقه

باید دانست که بهترین سلوک الی الله سه طریق ذکر فرموده اند اول ذکر کل طیب **لا اله الا الله محمد رسول الله** دوم ذکر تلاوت قرآن شریف سوم آداب نماز باقی اذکار درین بندج اند و از فضیلت اینها قرآن و حدیث و آثار صلحا مملو است و این مختصر تحمل آن نیست که بقلم آید و برکات و کیفیات آنها آنچه هست این ذره بمقدار راجحه قدرت که بیان سازد فضیلت کل طیبه برای طالب صبا و حق همین بس است که یک قدم از **لا اله الا الله** بر نفی ما سوا الله بخندد و دیگر قدم در **لا اله الا الله** بجناب قدس بخواده و صلح حق گردد و از فضائل قرآن شریف طالب لب همین کافی است که از شغولی او خنوبت حق هم کلامی و تعالی حاصل شود و نماز جامع این هر دو است و دیگر مجموع اذکار و عبادات و دعا و تسبیحات کونین شامل است و نیز مدارج بشمار در نماز مند حسب که بیان نش از طاقت بشری دور است و سالکی بعباده تنغراق و جذبات از نماز بازماند از مدارج بسیار محرم ماند بلکه بمقتضای صلی نرسد و نماز سرسیت از اسرار الهی در میان عبد و معبود او که مومن در مشغولی آن انقطاع از ما سوا و قربانم بحضرت حق تعالی حاصل است پس طریق سلوک که بواسطه کل طیبیت بیان کرده شد اکنون چیزی طریق و کیفیت تلاوت قرآن و آداب بطور طابسان حق بیان کرده می آید اول بیان طریق تلاوت قرآن شریف بدان که تلاوت قرآن افضل عبادت است و کدام طریق برای تقرب الی الله سوای فضل بهتر از تلاوت قرآن نیست پس آداب استجاب آنست که با خلاص تمام با طهارت کامل در قبله یا ترسیل و خشوع و تحزن بعد از عوذ و بسم الله بخندد و کلام با خدای کند و گویا او را می بیند و اگر نه تواند بداند که او مرا می بیند و با او ملو و لوهی مرا حکم فرماید بربیت بشارت فرحان و بجزای و عید ترسان و گریان باشد و بجزای و جان خوش که موجب جمعیت خاطر و دفع غفلت بخواند و این

عام است و طریق خاص آن که طالب با شرائط مذکور در خلوت که کدام محل خلوت نباشد بعد
اداکوار که تفضل با دبی حضور تمام بنشیند و قرآن شریف را رو بر وجه بپند و عظمت کلام کبریائی و تذل
خود ملاحظه نماید و دل از تجمیع خطرات خالی کرده متوجه به حقیقت قرآنی که صفت کلام نفسی سخن است گردد
و درین مراقبه اندک توقف کند چون خاطر جمع شود و حضوریت به حق تعالی چون گریز پیش است و مقید حاصل آید
بعد از دوپوشم است و خشوع و حضور تمام با ترتیل و تجوید چنانکه پیش است و میخواند و هیچ دقیقه قرأت فرود نگذارد
تلاوت نماید و در حین قرأت خیال کند که زبان هرگز لسان دل صنوبری هر دو برابر تلفظی کند ازین ملاحظه
غافل نشود و اگر غفلت آید زود آغوش خواند فلان حاضر کند چون ازین مشق جمعیت خاطر و حضوریت به حق تعالی
حاصل آید بعد از آن تصور کند که هر بن هوی جسد قاری برای قرأت قرآن زبان گردیده و از هر بن هوی الفاظ
می برآیند و تمام قابلیت اری حکم شجره موسوی پیدا کرده است درین ملاحظه در حین قرأت مستغرق گردد چون
درین ملکه حاصل آید بعد از آن در وقت تصور کند که حق تعالی به زبان قاری می خواند و او بشنود و بعد از آن
تصور کند که سالک خواند و حق بگوش سالک شنود چون درین ملکه شود بعد از آن در قرأت خود تصور
کند که او تعالی خود می خواند و خود می شنود و این پنج نیست نه وجود سالک نه وجود موجودیت
بجز آنکه آواز است که از هر جهت می آید و سالک درین محو است چون نیمه تیره بکمال سبب فضل تعالی
امید است که معنی حقیقی و اسرار قرآنی منکشف گردد و سالک بمطلوب خود برسد **بیان**
طریق ادانماز سالک طریقت را باید که در ادای هر اعمال خصوصاً نماز بر مغز و ارواح
آنها که فراد از حقیقتی و اخلاص نیت و خشوع و قبولیت بدرگاه او تعالی و محویت پیشان حدیث
است محافظت نماید اما اگر چه نماز اهل حقیقت نماز است و بدان رسیدن و چنان گذاردن
بشکل است و صعوبتی بسیار دارد ولیکن جهد و کوشش می باید کرد مگر خدا تعالی آسان گرداند
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهَبَنَّ لَهُمْ سُبُكًا طَرِيقِ ادائش آنکه اول نماز را صوتی تصور
کند که دل و سینه خالص و روح او حضور متن او اعمال ظاهر و اعصاب در سینه و ارکان
خواص او تعدیل ارکان و تحمیل قرأت است تا یکی ازین مراتب نباشد نزد اهل سد نماز بنویسند نماز

طهارت حقیقی باید که بی آن نیز نماز نشود و آن طهارت دل است از اسوائی که نظر قبولیت
 حق بر دل است که إِنَّ اللَّهَ لَا يُنْظِرُ لِكُلِّ صُورَةٍ مَّا كَانَتْ عَلَيْهِمْ أَكْمَالًا وَلَا لِكُلِّ نَظَرٍ لِّإِيْقَابِهِمْ كَرِهَاتٍ سَمِعُوا
 پس هر گاه که دل نجس است بدن چگونه پاک شود که بدن تابع دل است پس چنان کن که دل
 از غیر الله پاک باشد و جز حق تعالی مستحق کرامت و سزاوار بزرگی هیچکس نداند تا قول الله که
 درست آید و چون دست برای تکبیر برداری دانی که از دو جهان است برداشتم و در وجهت یعنی
 روی دل بهمت تمام متوجه بحق بود و چون اَلْحَمْدُ لِلَّهِ گوئی بلنی که در عالم هیچکس مستحق حمد
 نیست و جمیع محامد با و راجع است و در کِتَابِ الْعَالَمِينَ تصویف کنی که نیست رب بجز اول تعالی
 و در التَّوْحِيدِ الرَّحِيمِ امید بر کم و رحمت او داری و بدان اِنَّ بَشِيْرًا يَوْمَ ذَلِكَ يَوْمُ الدِّيْنِ نُون
 را پیش گیری و روز قیامت را مشاهده کنی وَ كَلَّا مَوْجُودٌ كَمَا يَسْتَدْرِكُ اللَّهُ يَتَقَيَّنَ نَمَائِي و چون اِيَّاكَ نَعْبُدُ
 گوئی بقیه دانی که كَمَا مَوْجُودٌ كَمَا اللَّهُ و در اِيَّاكَ لَسْتَعِينُ بحقیقت ملاحظه کنی که لا فاعِلَ لَّا اِسْتَدْرِكُ
 و در اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ بدل راهی طلبی که بحق رساند و از صِرَاطِ الَّذِينَ اَنْعَمْتَ
 عَلَيْهِمْ آن راهی خواه که بنیاد او ایما رفته اند و در تَعْبِيرِ الْقُرْآنِ عَلَيْهِمْ وَ اَلصَّالِحِينَ پناه جو از غضب
 او و از گمراهی نفس خود و در حال تعیام استقامت بر طریق شریعت و طریقت خواهی
 و در کوع عظمت الهی و تذل نفس خود و در سجده قنای نفس و اثبات حق خواسته و در
 تشهد محویت خود بمشاهده حق خواهی و در ان کوشی که هر چه در نماز خوانی بدان صادق باش
 و اَلَا فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَبَ بِالصِّدْقِ و در حضور و اخلاص حمد کن هر نماز
 که بجاری مراقب باش در آن و اگر حضوی نبوده باشد باز اعاده کن و اگر باز در حضوری تصویف
 واقع شود باز اعاده نمائی حتی که پنج یا هفت بار همین طوکنی امید قوی است که بجز آنکه مَنِ اَسْأَلَ
 شَيْئًا اَوْ حَاجَةً و حَاجَةً یعنی جوینده یا بنده این دولت بوصول نیاید و تیر برین کفایت
 کن بلکه همواره صفت ایجابی او تعالی باشی تا بنماز حقیقی برسی و حق را یابی و بگوئی
 و برین عمل نامحبت دست از طلب تمام تا کام من بر آید بیاجان رسیدن بیاجان زتن بر آید

و نظر در نماز

انشاء الله تعالی است طلب بدامن مطلوبت سربینه و کره طریق دیگر در ادای نماز بدانکه وقت ادای نماز روی قلب با توجه بسوی حقیقت کعبه که صفت موجودیت حق است سازد و نور حقیقت نماز را که صفت الوهیت او تعالی است ملاحظه نماید و تصور حقیقت خود که مرتبه عبدیت است بجز تمام پیش آر و مخلص نمیت ادای خدمت عبدیت کند و برای تکبیر دست بردارد و خیال نماید که از هر دو جهان دست برداشته رجوع الی الله گشته و بگوید الله اکبر و تصور کند گویا که نفس خود را به تکبیر فرج کرده فنا ساخت و بعد تسبیح و تحمید قرأت شروع کند و در قرأت ملاحظه قبولیت حق تعالی کند چنان که در حدیث شریف آمده است که وقتیکه گفت بنده **أَسْمَعُ لِلَّهِ كَذِبَ الْعَالَمِينَ** فرمود حق تعالی ستایش من کرد بنده من چون گفت **الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** فرمود حق تعالی بر من ثنا کرد بنده من چون گفت **مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ** فرمود حق تعالی بیان بزرگی من کرد بنده من هر گاه که گفت **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** فرمود حق تعالی که این در میان من و در میان بنده من است و مر بنده مراست آنچه خواست وقتیکه گفت **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ** فرمود حق تعالی این برای بنده من است و مر بنده مراست آنچه خواست پس در ملاحظه مجادبه مستغرق گردد و در رکوع نظر بر پشت پادارد و ملاحظه عظمت و کبریائی او تعالی و منزل خود کند و در سجود نظر بر پرده بینی دارد و ملاحظه علو او تعالی و تحق و خاکساری خویش نماید و در قعدہ نظر بر سینه دارد و ملاحظه معنی العیات کند و در آن حالت یقین داند که حضور حق تعالی در مجلس انبیا و اولیا داخل است و نیز در هر نماز ملاحظه **أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ** ملحوظ دارد و اگر خطره آید بلاخطه **كَأَنَّكَ تَرَاهُ** بجز خود و القلب دفع سازد و در قرأت آواز تلفظ چنان باید که گوش خود بشنود بلکه هر که بخواهد او هم استماع نماید اما چندان جهر نکنند که آواز از حلق برآید **إِلَّا** در نماز جهریه طریق دیگر نماز بشرائط مسموده در حالت نماز نور حقیقت صلاه مشتمله بر عیاشان در عین قیام بر سجده گاه و در رکوع بر پیشانی و در حالت سجده بر پرده بینی و بقعود

برابر سینه مشاهده کند و مستغرق گردن پس چون باین طور مذکور در اذای نماز فراوت
و مشق نماید بگونه تعالی نماز حقیقی رود و در حقائق و معارف گوناگون مکشوف گردد
و مرتبه الصلوة معراج المؤمنین همین است که مقصود دنیا و ماینها را گذاشتن و با حق پیوستن
است **وَاللّٰهُ يَكْرِزُكَ مِنْ يَشَاءُ** خداوند ما را و جمیع دوستان را و همه طالبان حق را ازین
دولت مشرف گردانید درین بهیران و برانگیزان بمنه و کرمه و بجزست البنی آدم و صحابه جمیع آن که این

طریق حصول زیارات جمال مبارک صلی الله علیه و سلم

بعد نماز عشا با طهارت کامل و جامه نوبه و استعمال خوشبو با داب تمام و بسوی مدینه
منوره بنشینند و ملتجی از جناب قدس حقیقت محمدی برای حصول یارت جمال مبارک
صلی الله علیه و سلم شود و دل را از جمیع خطرات خالی کرده صلوات آنحضرت لباس بسیار سفید و
عمامة سبز و چهره نورانی بدر بر کرسی تصور کند **وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا دَسُوکَ اللّٰهِ** است
وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنِيَّ اللّٰهِ و **وَجِبَّ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حَبِیْبَ**
اللّٰهِ در دل خود ضرب کند این در و در شریعت را هر قدر که توانی یعنی تکرار کند بعد از این
هر سه در **وَلَا اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ كَمَا آمَدْنَا اَنْ تُصَلِّيَ عَلَیْهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ كَمَا هُوَ هَلَهُ**
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ كَمَا تُحِبُّ و ترصا که هر قدر که تواند بعد و طاق بخواند و بوقت
خفتن بستی یک بار سوره اذا جاء نصر الله خواند تصویب جمال مبارک در دو گویان
سر بسوی قطب و رو بقبله و بردست راست بخشد **وَالصَّلَامُ عَلَیْكَ يَا دَسُوکَ**
اللّٰهِ خوانده بر کف راست میدهد و زیر سر نهاده بخشد این عمل شب جمعه یا شب دوشنبه
بکند چند بار بعمل آرد انشاء الله تعالی بطلوبت خواهد رسید

طریق صلوة کن فیکون برای مشکلاک شانی سمریغ الاثر است

هر کس را که حاجتی بجهت سبخت و دشواری پیش آید در شب چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه با
طهارت تمام و اخلاص کامل دو رکعت نماز گذارد در دو رکعت اول سوره فاتحه یکبار و سوره اخلاص

و در دوم سوره فاتحه صد بار و اخلاص یکبار بخواند و صد بار انجین گوید که ای آسان کننده
 دشواریها و ای روشن کننده تاریکیها و صد بار استغفار و صد بار درود شریف بخواند و به وضو
 قلبش خدا تعالی دعا کند چون شب سوم آید بعد از ای دوگانه و غیره بر بنه بوده و استین است
 بر آورده در گردن بیندازد و بگریه و زاری از جناب الهی دعا کند پنجاه بار انشاء الله تعالی ضرر دعا
 او مستجاب شود و این عمل در خاندان چشتیه بسیار مجرب سریع الاثر است و این صلوات کن فیکون
 برای همین است که در مطلب بر آری جلد تاثیر کند طریق نماز استخاره بدانکه در هر امر استخاره کند
 بعده آن کار را اهل آرد و در استخاره مسنونیه هیچ خواب و رؤیا ضرر نیست فقط اطمینان قلبی کافی
 است اگر فرصت نباشد صرف بر دعا اکتفا نماید طریقی آن است که دو رکعت نماز به نیت استخاره
 ادا نماید در رکعت اول بعد فاتحه سوره کافرون و در دوم سوره خلاص بخواند بعد سلام این عابون
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ وَأَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ وَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ
 الْعَظِيمِ فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ وَتَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ وَإِنَّكَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتُ
 تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ خَيْرٌ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أُمْرِي أَوْ فِي عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ
 فَأَقْدِرْ لِي وَيَسِّرْهُ لِي ثُمَّ بَارِكْ لِي فِيهِ وَإِنْ كُنْتُ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ شَرٌّ لِي فِي دِينِي
 وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أُمْرِي أَوْ فِي عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ فَاصْرِفْهُ عَنِّي وَاصْرِفْنِي عَنْهُ
 وَاقْدِرْ لِي الْخَيْرَ حَيْثُ كَانَ ثُمَّ ارْضِنِي بِهِ **طریق دیگر استخاره مشایخ**
 چشتیه فرموده اند که بعد نماز عشاء دو گانه نیت استخاره بگذارد در هر رکعت بعد از فاتحه
 سوره اخلاص سه بار بخواند بعد سلام اول بخرد درود شریف سه سه بار یا یا سَلِّمْ سَلِّمْ سَلِّمْ
 صد و شصت بار بخواند بعده این چهار اسم را صد صد بار یعنی يَا عَلِيمُ عَلِيمِي يَا كَبِيرُ
 كَبِيرِي يَا خَدِيدُ خَدِيرِي يَا مُبِينُ مُبِينِي بعده رؤسوی قبله و سه بطرف قطب
 کرده و رو به بجانب شمال کرده بر زمین بنجد و اگر معذور است اختیار دارد اما با کس
 سخن نگوید و گویان بنجد و این عمل را چشتیه زیاد و شبانه بخارد اگر در یک شب معلوم نشود تا به سه یا هفت

بکند انشاء الله هر چه مقصود باشد معلوم شود و دیگر طریق سوره فاتحه یک بار سوره ناس
سه بار سوره فلق سه بار سوره اخلاص سه بار سوره کافرون سه بار سوره اذا
جاء نصر الله بست و پنج بار بعد هر قدر که تواند درود شریف بخواند چند آنکه در دو گویان
بخشد بوقت خفتن بدست راست و دست زده و دست بزرگ بخانه بخشد

کیفیت اعمال متفرقه صبح و شام

بدانکه شاغل اشغال قبل از وضو و راست که سوای فرایض و واجبات و سنن بعضی از عبادات
و طاعات و او را دو وظائف ساینه که ممد و مقوی و مفید صفائی قلب باشد بعمل آرد
چنانچه نماز تجمد که دو روزه رکعت است و نماز اشراق که شش رکعت است و در نیز آمده است و چهار
رکعت صلاه الضحی و چهار رکعت صلاه الزوال و شش رکعت صلاه الاوابین بست رکعت چهارم آن دو
چهار رکعت سنت قبل عصر و چهار رکعت قبل عشا و در جمیع صلاه تسبیح اگر فراغ باشد بخواند سه روزه
ایام بیض و روزه پنجمین و در شب و شش روزه شوال و نه روزه اول ماه ذی الحجه و اگر بتواند روزه عرینه
ضرور دارد و روزه عاشر و هشت روزه اول ماه رجب بل شعبان آرد و تلاوت قرآن شریف بقدریکه
در چهل روز ختم کند و در میان سنت و فرض صبح چهل و یکبار حوره فاتحه مع تسبیح بخواند و بعد نماز صبح
سوره یس و ده بار کلمه چهارم و صد بار سبحان الله و بجمده سبحان الله العلی العظیم
و بجمده استغفر الله بخواند و صد بار استغفار صبح و شام و کلمه طیبیه بدر و چهل یک بار
یا حی یا قیوم لا اله الا انت اسئلك ان یحیی قلبی بنور معرفتک ابد ایا الله
و درود شریف اللهم صل علی سیدنا محمد و علی ال سیدنا محمد بعد از کل تسبیح معلوم
لت هر قدر که تواند بخواند بعد نماز ظهر سوره فتحنا و نیز اگر تواند منزل دلائل خیرات نیز بخواند و بعد
نماز عصر سوره عم یسار لون و صد بار آیه کریمه و بعد نماز مغرب سوره واقعه و بعد نماز عشا سوره
ملک و یا سجده و صد و یک بار یا حی یا قیوم برحمتک استغثت اول و آخر در روز
یا زده بجز نور قلب تصور معنی بخواند و نیز صبح و شام سید الاستغفار را یک بار و نود و نهمین

وَاللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمَنْعَ السَّلَامِ وَإِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ حِينَئِذٍ يَنْبَأُ بِالسَّلَامِ
 وَاصْغَلْنَا إِذَا السَّلَامُ بِتَرَادُكْتَ دِينَنَا وَتَعَالَيْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَآيَةُ الْكُرْسِيِّ آيَةُ
 آسِنِ الرَّسُولِ تَأْخِرُ سُورَةُ يَكُ يَكُ بَارِعًا وَعَوْذٌ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ
 سَبْعَةَ بَارِعَاتٍ آخِرُ سُورَةِ حَشْرِ يَكْبَارُ وَسَبْعَةَ بَارِعَاتٍ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا يَضُمُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي
 الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ الْمُسْتَمِعُ الْعَلِيمُ يُخَوِّدُ وَسَبْعَةَ بَارِعَاتٍ وَدَعَوْتِ بِلَا اللَّهِ دَعَا
 وَبِالسَّلَامِ دِينًا وَبِحَمْدِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيَكُ بَارِعًا حَرْبِ الْبَحْرِ الْكَرْتُونِ
 يُخَوِّدُ بَعْدَ بَرِّ نَا زَا آيَةَ الْكُرْسِيِّ يَكْبَارُ وَسَبْعَةَ بَارِعَاتٍ بِسَمْحَانَ اللَّهِ وَسَبْعَةَ بَارِعَاتٍ
 اللَّهُ وَسَبْعَةَ بَارِعَاتٍ اللَّهُ أَكْبَرُ وَيَكْبَارُ جِهَارًا كَلِمَةً فِي لَوْلَا اللَّهُ وَحَدَّثَ
 لِشَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمَلِكُ وَكَهْ أَلْحَلُّ مِجْمِي وَمُيْتِ وَهُوَ حَى لَا يَمُوتُ بَيْنَهُ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى شَيْءٍ قَدِيرٌ
 يُخَوِّدُ وَرَقْتُ شَرُوعَ طَعَامِ بِسْمِ السَّادِكِ بَعْدَهُ اللَّهُمَّ بَادِكُ كُنَّا فِيهِ
 وَبَعْدَ فَرَاغِ طَعَامِ كَلْعُدَّ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَأَنَا وَجَعَلَكَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ
 يُخَوِّدُ وَرَقْتُ خَوَابِ سُورَةُ فَاتِحَةٍ وَآيَةَ الْكُرْسِيِّ يَكُ يَكُ بَارِعًا وَمَعُودَتَيْنِ سَبْعَةَ
 بَارِعَاتٍ آخِرُ سُورَةُ كَهْفٍ يُخَوِّدُ وَرَقْتُ بَعْدَ بَعْدَ بَعْدَ بَعْدَ بَعْدَ بَعْدَ بَعْدَ بَعْدَ بَعْدَ بَعْدَ بَعْدَ
 وَرَقْتُ دَخُولِ خَلَا اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْجُمُودِ وَالْجُنَانِ وَرَقْتُ بَعْدَ بَعْدَ
 مِنْ خَلَا غُفْرَانَكَ يُخَوِّدُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ
 وَاللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ رِضَاكَ مَعْمُولٍ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ
 وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ وَرَقْتُ
 بِرَحَالٍ بِاشْغَالٍ تَبْيِيهِ شَغُولٍ بِأَشْغَالٍ بَعْضُهُ بَعْضُهُ بَعْضُهُ بَعْضُهُ بَعْضُهُ بَعْضُهُ بَعْضُهُ
 نَحْمُ خَوَابِ جَاغَانَ بَعْدَ نَاظِرٍ وَيَا بَعْدَ فَرَاغِ نَاظِرٍ شَأْسِ مِي خَوَانَدِ طَرِيقِ نَاظِرٍ خَتْمِ
 خَوَابِ جَاغَانَ أَوَّلِ سُورَةِ فَاتِحَةِ مَهْفَتِ بَارِعَاتِ سُورَةِ الْمُنْشَرِّحِ هُنْفَادِ وَرَقْتُ بَارِعَاتِ
 شَرِيفِ صَدِّقِ بَارِعَاتِ دَانِ كَلْبِزَارِ بَارِعَاتِ سُورَةِ اخْلَاصِ بَعْدَ إِذَا انْ مَهْفَتِ بَارِعَاتِ سُورَةِ فَاتِحَةِ

در بعض نسخ موجود است که مینت مینت با این خوانند اول سوره فاتحه را در سوره فاتحه با این مضمون در وقت
 در بعض نسخ موجود است که مینت مینت با این خوانند اول سوره فاتحه را در سوره فاتحه با این مضمون در وقت
 در بعض نسخ موجود است که مینت مینت با این خوانند اول سوره فاتحه را در سوره فاتحه با این مضمون در وقت

و صد بار در روز و شریف و صد صد بار این اسماء یا قاضی الحاجات و یا کافی
 المصمات و یا دافع البلیات و یا حلال المشکلات و یا دافع الدرجات و یا
 شافی الامراض و یا عجیب الدعوات و یا ارحم الراحمین می خوانند طریق ختم
 نواجگان چیست برای هر مهی و ضو کرده رو بقبله بنشیند اول ده بار در روز و در هر یک
 بعد از آن سه صد و شصت بار این دعا بخواند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْكَافِرُ**
 بعد سه صد و شصت بار سوره الم نشرح پس تر باز دعا مذکور سه صد و شصت بار بخواند
 پس ده بار در روز و شریف خوانده ختم کند و حاجت از خدای تعالی سوال کند طریق ختم
 نواجگان قادریم برای حصول مهمات اول دو رکعت نقل می خوانند بعد از آن
 یکصد و یازده بار سوره الم نشرح می خوانند بعد از آن کلمه تجید یک و یازده بار و سوره
 یس یکبار بعد از آن اگر ختم کلان خوانند سوره الم نشرح هزار و یازده بار بخوانند و اگر ختم خرد
 خوانند یکصد و چهل و یکبار بخوانند بعد از آن در هر تقدیر روز و شریف یکصد و یازده بار بخوانند
 و از خدای تعالی مطلب بخواهند **فصل در بیان مانع راه سلوک و طریق**
و رفع آن بدان که طالب حق را حدیث نفس و خطرات بی معنی و تفکرات لایعنی و تشویقات
خاطر مانع از راه سلوک است و این مرض سخت است بزرگان علاج آنها فرموده اند پس اگر
طالب حق را در اشغال نسبت لبیه لوجق و مسا و سقا سق فتوری واقع شود غسل کند و جامه نو
پوشد و استعمال خوشبو کند و در خلوت که از شور و شغب خالی باشد در آید و بنشیند و معوذتین
و اخلاص و فاتحه سه بار بخواند و سه بار استغفر الله من جمیع ما کره الله و لا یجوز و لا
قوة الا بالله العلی العظیم تکرار نماید و سه بار عود خواند طرف کتف چپ نهد زنده بعد
برخاسته دو گانه اذ نماید و در آنجا اللهم کفر قلبی عن غیرک و نور قلبی بنور معرفتک
اکبر یا الله یا الله یا الله هر قدر که تواند تکرار نماید بعد بطرف چپ یا نور بزیست یا نور
در قلب بپزند ضرب کند چند کت تکرار کند و اگر باز بخیال خاطر شونی حال ضو کرده باز همین ذکر مشغول شود

و اگر باز مشوش شود همین کند انشاء الله تعالی در دوسه مرتبه تسکین قلب بخیزد و هدایت پسین کر
 نفی و اثبات بلا حظه کافاعل الا الله و کلام موجود الا الله مشغول گردد و رعایت مدوشه
 و احسان خوش نگاهد و در طریق دیگر آنکه بطریق معنوه اسمی زین اسماعینی یا الله یا قتال یا
 فتاح یا باسط گرفته بزرگه صغری و یا چهار صغری مشغول شود اگر خطرات دفع نه شوند و خاطر پریشان
 ماند چند بار نفی و اثبات بلا حظه بگوید مع شر الی و در زش نماید و تصور کند و یقین یابد زیرا که این
 و سادس خیر باشد یا فخر که از موجودات و هستی هستند قائم بحق اند بلکه عین حق دانند زیرا که جل نیز از
 بعضی ظهورات حق است و بگوید هو الا کل هو الا خز هو الظاهر هو الباطن و هو
 بكل شیء عظیم پس بلا شک باین تصور شوق و اشتیاق غلبه کند و همه خطرات محو سازد.

بیان دریافت کیفیت تفرقه و علاج آنها

بدانکه باعث تفرقه و تشویش خاطر بچند وجه فرموده اند گاهی از مناد غلبه شوق و عشق بهم
 میباشد صورتش آنکه عاشقان طالب صال حق اند و آن حامل نمیشود مگر بفنا طالب ذنات
 مطلوب فنا موقوف است بمستی انشراح خاطر بذات او تعالی چون بعضی طالبین بغلبه شوق و درد
 اشتیاق ریاضت شاکه بر خود می نهند و نفس را یک سخت از لذتات و مالوفات بازمی دارند و جوع
 و عطش مفروض ترک حاجت اختیار میکنند این امور باعث انقباض خاطر می گردد و آن انشراح و انبساط و شوق
 که میداشتمند سبب فتور خو اس بدل انجم و پریشانی میگردد و علاجش مطلق العنان کردن نفس در خود پشیمان
 مساجد و ترک ریاضت تا آنکه آن شوق و انشراح و مستی عود کند و یا باعث تفرقه جبین نامردی است
 که نفس بدترک مالوفات جبارت نمیکند و تفرقه و تشویش رومی دهد علاجش پسند است
 که بهمت مومن و طالب حق ریاضت و طاعت است و بهمت منافق و دشمن حق طعام
 و شراب و مالوفات و لذذات است و طالبان حق جان و مال فدای دین حق می کنند
 و منافقان نین و ایمان را فدای مال می سازند نفوذ باسد منها - و یا باعث تفرقه
 فکر است که شیطان بدش انداخته می گرداند او را بسوی نا امید و وصول با قبح

در بعضی امور مشرب علاجش جمع کردن همی و خواندن کلماتی است که تقوی و رحمة الله و یاد کردن قصه حضرت موسی با حضرت خضر علیهما السلام یا باعث تفرقه بقیه رگ نفسانی است که ظلمت آن در مطالب حق است از جهت غلبه آن پریشانی خاطر و غم و یاس میخیزد و علاجش کفرش است با اختیار مذلت که بر نفس شاق باشد یا بدوام ذکر و خلوت تصفیه نماید یا باعث تفرقه قلوب و مضطرب غریبت که هر چند خواهد که تصفیه قلب تجلیه روح مشغول شود و نفس او فراموش می شود پس موجب آن احتمال فراموشی است که اخلاط سوداویه بر دل هجوم کرده است علاجش تفتیه و تقدیر مزاج است بفسد و استفرغ یا باعث تفرقه نجاست که بکثرت احداث و جنابات باشد علاجش مبالغه در تطهیر بدن و جامه است یا باعث تفرقه از تکامع عاسی از ظلم و غیره بر ساقین و قلب حق اهل حق علاجش تدارک آن خلل است یا باعث تفرقه غذا حرام و مشتمبه باشد علاجش ترک آن و توبه و استغفار یا باعث تفرقه سحر و دیوانگی که از شیاطین باشد علاجش خواندن معوذتین و مشغولی بدگر یا الله یا الله هر قدر که تواند یا باعث تفرقه سوراخ نسبت مشاخخ طریق باشد علاجش رفع آن نسبت و نیز برای رفع هر تفرقه و تشویش نفسی اثبات با تطهیر بدن و جامه بلاخطه نفسی آن جامه

در بیان طریق بعین یعنی حله

بدانکه اهل طریقت برای حصول مقصود بعین مقرر کرده اند و فواید کثیره این عمل مذکور است سلوک موجود اند و این مختصر محل آن نیست طریقتش آنکه اول نیت خالص نماید یعنی محض رضا حق تعالی بر متابعت سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و بجز دانه سوا الله و فراغ خاطر بنا بر عبادت و ذکر الله تعالی مقصد کند و محل خلوت در جامع مسجد اولی است که لذت فضل جمعه و جماعت محروم مانند پس غسل کند و جامه نو پوشد و خوشبو استعمال نماید پس بستم تاریخ ماه شعبان قبل از نماز عصر که وقت اوله و افضل است اعوذ بسم الله و معوذتین و کلمه تجید خواند و استعانت و استمداد از ارواح مشاخخ طریقت بواسطه فرشته خود کرده داخل خلوت شود

و در حین غول بسم الله و الحمد لله و الصلوة عنی رسول الله بخواند و قدم راست بنهد
 اللهم افتح لی ابواب رحمتک گفته داخل گردد و دو گانه نفل بنیت القطار از ما سوا الله و
 رجوع الی الله بگذارد و اگر بعد نماز عصر داخل شود نفل بخواند و متوجه بسوی قبله بنشیند و فاتحه بار و اح
 با وی عالم صلے الله علیه سلم و مشیل طریقت خود بخواند و از روحانیت ایشان در باب حصول
 استقامت استمداد نماید بعد بزرگ و شغل و مراقبه هر چه ویرا از مرشد خود رسیده باشد مشغول شود
 و شرائط خلوت که دوام صیام و قلت طعام و قلت منام و قلت صحبت مع الانام و مطوبت
 بر طهارت و عبادات و تلاوت قرآن و درود شریف و ذکر دائم از ارکان شرائط طریق خلوت
 را منگاهد و در هیچ امر ازین امور تغافل نوزد تا فائده خلوت حاصل آید و در اخیر عمره
 رمضان شبهای طاق یعنی سبت و یکم و سبت سوم و سبت پنجم و سبت هفتم و سبت نهم را زنده
 دارد تا از برکات لیلۃ القدر بهره یابد و در شبهای دیگر تا ثلث شب بیدار باشد و ذکر گویان در
 خواب رو چون ثلث آخر رسد بر خاسته جلد استنجاء و وضو نموده تجدید نماید و بزرگ و شغل مراقبه مشغول
 شود تا صبح چون بلال شوال نمود از شود بعد نماز مغرب دو گانه شکرانه ادا گذارده از خلوت بیرون
 آید شرائط خلوت بدانکه مهتم طریقت حضرت جمیند بعد ادی قدس سره چند
 شرائط خلوت بیان فرموده اند یکی دوام وضو هر گاه که بشکند باز همان وقت وضو نماید که
 این معنی موجب التراح و نورانیت قلب است دوم دوام صیام و افطار قبل از مغرب
 و اکل طعام بعد عشا اگر خاطر مشوش نشود و الا ما بین مغرب عشا بخورد و سوم تقلیل طعام
 لازم دانند ثلث معده خالی دارد و اگر تواند ازین هم کم کند بچندانکه از غایت ضعف التراح
 و نشاط از دست برود و لذت در عبادت نماند غرض تقلیل غذا مورت رفت قلب صفائی
 دل است و مقوی قوت ملک است و سبب اب الوار آئینه است بگم و ذکر الجورح طعام
 الله چهارم دوام سکوت مگر ذکر الله تعالی پس ساکت باید که در خلوت با کسی سخن نگوید
 الا بضرورت شمر عینه که پیش آید یا حاجتی پس با خادم بقدر ضرورت کلام کند بلکه بجز خادم خود کسی را

در خلوت راه بند زیرا که خاموشی شمر حکمت است و کلم بکلمات غیر ضروریه نور انیتی که بسبب فکرحاصل می شود بر باد می دهد پنجم دوام ذکر مراقبه است و ملاحظه آنرا جلیس من ذکر کنی بوجهیکه هرگز غفلت راه نیابد و غرض از خلوت همین است ششم نفی خطرات و دفع حدیث نفس است پس هجدهم مبلغ کند که خطره غیر اسد نیکبند شد یا بدرد دل نیاید زیرا که دخول حدیث نفس از ذکر باز دارد و قابلک رسازد و فائده خلوت بر باد دهد پنجم دوام ربط قلب بشیخ خود با استمداد و اعتقاد آنگه این همان مظهر حق است که او تعالی برای افاضه فیض خود بر من مقرر فرموده و از همین اوصول با جناب قدس متعین پس همیشه بصفت محبت و تسلیم بجانک متوجه باشد تا دروازه فیض بر او مفتوح گردد و هیچگونه اعتراض بر شیخ ر دل خود نیاند که این معنی موجب راه حق گردد لغو ذبا سدن الحور بعد الکور -

کلمات پند و وصیت

طالب حق را باید که اول تحصیل مسائل ضروریه تصحیح عقاید فرقه ناجیه نماید و ابتلاع کتابت و آثار صالحه باید بعد از آن تزکیه و تخلیه نفس از ذرایع اشتیاق چنانچه بزرگی می فرماید را با

خواهی که شود دل تو چون آینه	ده چیز جزون کن از درون سینه
حرص و امل غضب دروغ غیبت	بخل و حسد و ریا و کبر و کیسینه

و باز بگلیه که اشاره تحصیل و صفات حید است که منازل سلوک اند بنماید چنانچه در باعی ثانی ارشاد است

خواهی که شوی بمنزل قرب مستقیم	نه چیز به نفس خویش فرماستیم
صبر و مشکر و قناعت و علم و یقین	تقویض و توکل و رضاد تسلیم

فائده و نیز ساکت باید که بر او امر شریعت استحکام دارد و از ممنوعات او بپرهیزد و تقوی و پرهیزگاری را اشعار خود سازد و در هر حال اعمال سنت را نگاه دارد و از منتهیات و مشتهیات استر از نماید و اگر گناهی به ظهور آمده باشد زود توبه کند و با استغفار و اعمال نیک تدارک آن نماید و بوقت دیگر ندارد و نماز پنجگانه را با جماعت در سجده نماید و اوقات

خود را بعد از آن فرض واجب و سن در غل باطن گذارد و بر زیادتی نوافل او را و نپردارد
 بلکه مشغول باطن را فرض دائمی داند و گاهی غافل نشود چون ذوق ولذت بلان یا بشکر آتی بجا
 آرد و اندک را بسیار شمارد و بهر عمل برای رضای خدای تعالی کند و از کشف و کرامات لذت
 نگیرد و بلکه نیراب باشد و در حالت بسط شاگرد باشد و حدود شرعی در آن حال نگاهدارد و چون
 قبض شود دل تنگ می‌یوسد و در کار با شد و در جمیع عبادات خود را اتم داشته در آدا
 آن خود را مقصد داند و احوال باطن را با جاهل ظاهر نکند و سخن تصوف بر ملا نگوید و با غیر محرم هم
 نگوید و با محرم در گوشه گوید و اوقات خود را ضبط دارد و از تکون طبع دور باشد و از دنیا و اینها
 من کل الوجوه بدل تا رکب باشد و الا اذکار و اشغال هر از ساله بکار نیاید دل آینه است از
 تماش غیر السنکاه دارد و از طلب جاه و مرتبه بگمراهی است پناه جوید و وقت را غنیمت شمار
 از غفلت بر باد ندهد که فائت را اقتضا نشود و در راه قدم مردانه نهد و غم و شادی این و آن
 را یکسو نهد که این جاست و از صحبت نا جنس خلاف شرع و منکر فقر او بتدریج بگریزد و از
 درویش خلاف شرع که بر وفق سنت رسول الصلی الله علیه و سلم نباشد دور ماند اگر چه از
 کرامات و خرق عادات بظهور آید و با آسمان پرد و از مردمان بقدر ضرورت احتیاط کند و بهر
 نیک و بد کنشاده پیشانی پیش آید و مردمان بجز و انکسار معامله کند و مستی و پستی را شعاع خود سازد
 و اعتراض بر کسی نکند و سخن ملامت و نریم گوید و سکوت و خلوت را دوست دارد و بنحاط جمع در کما
 خود سرگرم باشد و تقویش را بدل راه ندهد و همه امور که پیش آید از حق داند و مدام پاسبان
 دل باشد تا ملاحظه غیر نیاید و نفع رسانی را در امور دینی بر خود لازم داند و در هر کار اول نیت
 خالص کند بعد از آن بعمل آرد و در خورد و نوش از اعتدال نرود نه چندان زیاده که کسل آرد
 و نه آن قدر کم که بسبب ضعف از عبادت بازماند علی هذا القیاس در هر امر از افراط و تفریط
 پرهیزد و اگر نفس را القمه چرب سادهی از و کار سه هم گیری و بهتر است که بدست از
 کسب سازد و اگر توکل کند هم زیباست و لائق باشد بشرطیکه از کسی طمع ندارد و دل را

از تعلق غیر اندر پاک دارد و از ایمان کس امید و ترس بجز حق تعالی ندارد و با سوا اش نمیگردد و در طلب حق بی آرام و بی راحت و مضطربانند و بهر جا که باشد با خدا باشد و بر پیش و کم نعمت الهی شکر نماید و از فقر و فاقه و تنگدستی و قلت محیشت دل تنگ نشود بلکه فقر و عورت خود در آن دائم شکر بجا آورد که این منسب انبیاء و اولیاء است که مرا عنایت فرموده اند و با متعلقان خود بر فن و تملط و مهربانی معامله کند و از بنا فراموشی شان درگذرد و عذر آنگاه بپذیرد و از غیبت مردمان اجتناب نماید و عیب مردم پوشد و عیب خود را در نظر دارد و همه سلبان را از خود افضل داند و با کس بحث و جدال نکند اگر چه حق بجانب او باشد و همان نوازی مسافر پروری را پیشه نماید و به صحبت غریب و مساکین را غیب بخشد و در خدمت علماء و صلحاء عزت و حرمت خود داند و آنچه میسر آید بفرش صرف نماید تا زیان نرساند و تعلق دل با هیچ چیز ندارد و وجود عدم را برابر داند و لباس فقر را دوست دارد و هر قدر که طعام و لباس میسر آید قلنج بر آن باشد و ایشانرا پیشه خود سازد و گرنگی و تشنگی را که طعام اند است محبوب دارد و کم خنده و بسیار گریه از عذاب الهی و بی نیازی او ترسان لرزان باشد و موت را که هیچ کس ماسوا است هر وقت پیش نظر دارد و از دوزخ که جای فراق است پناه جوید و بهشت را که مقام وصال است بطلبد و محاسبه را بر خود لازم گیرد و محاسبه روز را بعد مغرب و محاسبه شب بعد صبح کند و محاسبه آن را گویند که حساب کند که در شب روزی من چند نیکی و چند بدی به ظهور آمده بر نیکی شکر نماید و بر بدی توبه و استغفار کند و صدق مقال و اکل حلال اشعار خود سازد و در مجلس هنر و لهو و غیره غیر مشروع حاضر نشود و از رسوم جهل به پرهیزد و دوستی و دشمنی خشم و خوشنودی برای خدا بود و کوتاه دست و کوتاه طبع باشد شریکین و کم گو و کم رنج و صلاح جو و بسیار طاعت و نیکو کار و نیکو رفتار و باوقاسیه پرد بار باشد و بس این است نشان نیکو خوئی و اوصاف پسندیده و نیز هر که این حاصل نماید باید که غوغا نشود و بر خود گمان نیکو نبز فقط

و نیز از زیارت مزارات اولیاء و مشایخ مشرف بوده باشد و بوقت فراغ خاطر بر مزار آنها
 نشسته بجانب حائیت او شان توجه نماید و حقیقت آنرا بصوت مرشد خود تصور نموده فیضی باشد
 و برکت گیرد و گاه گاه بر مزارات عوام اهل سلام رفته موت خود را یاد کند و از فائز او شان
 ثواب رساند و ادب حکم مرشد خود را بجای ادب حکم خدای تعالی و رسول الله صلی الله علیه و سلم
 داند که نائب او شان است و نیز هر کس که ازین فایز محبت و عقیدت و ارادت دارد و مولوی
 رشید احمد صاحب سلمه و مولوی محمد قاسم صاحب سلمه را که جمیع کمالات علوم ظاهری
 باطنی اندر بجای من فقیر رقم اوراق بلکه بهارج فوق از من شمارند اگر چه بظاہر معامله برعکس کرد و شان
 بجای من من بمقام او شان شادم و صحبت او شان اغنیمت داند که این چنین کسان درین بیان
 نایاب اند و از خدمت بابرکت ایشان فیضیاب بوده باشند و طریق سلوک که درین ساله نوشته شد
 در نظر شان تحصیل نمایند انشاء الله تعالی بی بهره نخواهند ماند الله تعالی در عمر شان برکت باد از تان
 انما عرفانی و کمالات قربت خود مشرف گردانا و بمراتب تعالیات سانا و از نور هدایت شان
 عالم را منور گردانا و قیامت فیض او شان جاری و از بجز مته النبی و آله الامجاد اللهم اغفر لنا
 و لوالدینا و لا سنا ذنا و لمشاغنا و لا احبابنا و الجميع المؤمنین و المؤمنات الاحیاء
 منهم و الاموات برحمتک یا ارحم الراحمین آمین آمین یا رب
 العالمین و صلے الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه
 اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ؎

در این مکتوب در بیان فضیلت حضرت مولانا محمد باقر عظیمی صاحب سلمه و آقا محمد قاسم صاحب سلمه که از مشایخ مشرف بوده اند و در بیان مزارات اولیاء و مشایخ مشرف بوده اند و در بیان مزارات عوام اهل سلام رفته موت خود را یاد کند و از فائز او شان ثواب رساند و ادب حکم مرشد خود را بجای ادب حکم خدای تعالی و رسول الله صلی الله علیه و سلم داند که نائب او شان است و نیز هر کس که ازین فایز محبت و عقیدت و ارادت دارد و مولوی رشید احمد صاحب سلمه و مولوی محمد قاسم صاحب سلمه را که جمیع کمالات علوم ظاهری باطنی اندر بجای من فقیر رقم اوراق بلکه بهارج فوق از من شمارند اگر چه بظاہر معامله برعکس کرد و شان بجای من من بمقام او شان شادم و صحبت او شان اغنیمت داند که این چنین کسان درین بیان نایاب اند و از خدمت بابرکت ایشان فیضیاب بوده باشند و طریق سلوک که درین ساله نوشته شد در نظر شان تحصیل نمایند انشاء الله تعالی بی بهره نخواهند ماند الله تعالی در عمر شان برکت باد از تان انما عرفانی و کمالات قربت خود مشرف گردانا و بمراتب تعالیات سانا و از نور هدایت شان عالم را منور گردانا و قیامت فیض او شان جاری و از بجز مته النبی و آله الامجاد اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لا سنا ذنا و لمشاغنا و لا احبابنا و الجميع المؤمنین و المؤمنات الاحیاء منهم و الاموات برحمتک یا ارحم الراحمین آمین آمین یا رب العالمین و صلے الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ؎

در کیفیت سلاسل مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین و بیان سلسله حضرات چشتیه صابریه شادویه

باید دانست که فقیر حقیر ننگان ندان و بدنام کننده بزرگان طریقه رویاه اما اینست عفا الله
 عنہم نسبت بیعت و ارتباط صحبت و اجازت و خرقره از حضور هدایت گنج و قطب دوران پیشوای

و نیز حضرت قطب العالم عبدالقادر گیسو گوی را اجازت و خرقه طریقه قادریه از سر خود درویش
محمد بن قاسم اودهی از سید بلطن بهراچی از سید اجمل بهراچی از مخدوم جهان نیسان جهان گشت از
سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسی از شیخ عبید بن ابوالقاسم از شیخ ابوالکلام
فاضل از شیخ قطب الدین ابوالغیث از شیخ شمس الدین علی فلاح از شیخ شمس الدین سعید اود
از امام الاویار شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی از شیخ ابوسعید خدری از شیخ ابوالحسن نیشی
علی النکادی از شیخ ابوالفرح ططوسی از عبد واحد بن عبدالغزیز تهیمی از شیخ ابوبکر شبللی از شیخ
جنید بغدادی از شیخ سمری سقزی از شیخ معروف کرخی از شیخ داود طالی از شیخ حبیب عجمی
از امام حسن بصری از امیر المومنین علی کرم الله وجهه از سرور عالم صلی الله علیه و سلم ایضا
و نیز فقیر دادرین طریقه قادریه اجازت از مرشد حضرت مولانا میا نجیونوز محمد جھنجهانوی از حاجی
عبدالرحیم شهید ولایتی از سید رحم علی شاه از سید عبدالرزاق از سید عبدالکلی از سید محمد غوث از سید
ابومحمد از سید شاه محمد از سید قیص الا عظم از سید الیاس مغربی از سید عبدالحق مغربی از سید
مولانا مغربی از سید احمد قدسی از سید عبدالقادر راسی از سید عبدالوهاب از سید
موسی از سید یحیی از اهد از سید زین الدین از سید عبدالرزاق از
غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی تانمور عالم صلی الله علیه و سلم

جلال الدین بخاری از مخدوم جهان نیسان جهان گشت از خواجہ نصیر الدین روشن چراغ دهلوی
از سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا بن محمد بن احمد دبلوی از خواجہ فرید الدین گنج شکر گنڈوگورتانمور و عالم
صلی الله علیه و سلم

سلسلہ عالیہ قادریہ قدوسیہ

و نیز حضرت قطب العالم عبدالقادر گیسو گوی را اجازت و خرقه طریقه قادریه از سر خود درویش
محمد بن قاسم اودهی از سید بلطن بهراچی از سید اجمل بهراچی از مخدوم جهان نیسان جهان گشت از
سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسی از شیخ عبید بن ابوالقاسم از شیخ ابوالکلام
فاضل از شیخ قطب الدین ابوالغیث از شیخ شمس الدین علی فلاح از شیخ شمس الدین سعید اود
از امام الاویار شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی از شیخ ابوسعید خدری از شیخ ابوالحسن نیشی
علی النکادی از شیخ ابوالفرح ططوسی از عبد واحد بن عبدالغزیز تهیمی از شیخ ابوبکر شبللی از شیخ
جنید بغدادی از شیخ سمری سقزی از شیخ معروف کرخی از شیخ داود طالی از شیخ حبیب عجمی
از امام حسن بصری از امیر المومنین علی کرم الله وجهه از سرور عالم صلی الله علیه و سلم ایضا
و نیز فقیر دادرین طریقه قادریه اجازت از مرشد حضرت مولانا میا نجیونوز محمد جھنجهانوی از حاجی
عبدالرحیم شهید ولایتی از سید رحم علی شاه از سید عبدالرزاق از سید عبدالکلی از سید محمد غوث از سید
ابومحمد از سید شاه محمد از سید قیص الا عظم از سید الیاس مغربی از سید عبدالحق مغربی از سید
مولانا مغربی از سید احمد قدسی از سید عبدالقادر راسی از سید عبدالوهاب از سید
موسی از سید یحیی از اهد از سید زین الدین از سید عبدالرزاق از
غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی تانمور عالم صلی الله علیه و سلم

سلسلہ عالیہ نقشبندیہ قدوسیہ

و نیز حضرت میران اجمل بهراچی را از مرشد خود شاه عبیدالحق و ایشان را از خواجہ عبید اللہ
احرار از خواجہ مولانا یعقوب چرخنی از خواجہ علاء الدین عطار از خواجہ بہاء الدین نقشبند از خواجہ سعید

(بصالح از موسی حکلی دوست از سید عبدالعزیز از سید یحیی از اهد از سید موسی نورث از سید داؤد نورث از سید موسی ابون از سید عبدالعزیز از امام
حسن قشیری از امام حسن اود علی کرم الله وجهه از سرور عالم صلی الله علیه و سلم ۱۲)

امیر کلال از خواجه محمد باسماهی از خواجه عزیزان علی امینتی از خواجه محمود ابو بحر فغنوی از خواجه محمد عا
 ریوگری از خواجه عبد الخالق نجدوانی از خواجه یوسف بهمانی از خواجه ابو علی فارسی از خواجه
 امام ابو القاسم قشیری از خواجه ابو علی دقاق از خواجه ابو القاسم نصیر آبادی از خواجه ابو بکر بشلی
 از سید الطائفة جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرجی از شیخ داود طالی
 از خواجه حبیب عجمی از امام الاولیا حسن بصری از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از سرور
 عالم صلی الله علیه و سلم ایضاً و نیز درین سلسله فقیر را اجازت خرقه از مرشد خود مولانا میا نجیو نو محمد
 شاه و ایشان را از سید محمد شهید از شاه عبدالعزیز از شاه ولی الله از شاه عبدالرحیم از شاه سید
 عبدالسازید آدم بنوری از امام ربانی شیخ احمد مجدد الف ثانی از خواجه ربانی باقی الله از خواجه
 اکملی از مولانا درویش از مولانا زاهد از خواجه عبید الله احرار تا سرور عالم صلی الله علیه و سلم
 ایضاً و نیز فقیر را بیعت و اجازت این طریقه از مرشد سابق خود حضرت مولانا هادی تامله
 محاهدین مولانا نصیر الدین بلوی ایشان را از شاه محمد آفاق دهلوی از خواجه ضیاء الله از خواجه
 محمد زبیر از خواجه حجه الله نقشبندی از خواجه محمد مصوم از حضرت مجدد داتا سرور عالم صلی الله علیه و سلم

سلسله سهروردیه قدوسیه

و نیز قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی را از مرشد مرشد مرشد خود سید اجل بڑاچی و ایشان را از
 سید جلال الدین بخاری از شیخ زکریا ابوالفتح از والد خود صدر الدین اذو الذخود شیخ
 بہاء الدین زکریا ملتانی از امام الطریقه شیخ شہاب الدین سهروردی از شیخ ضیاء الدین
 ابوالنجیب سهروردی از شیخ وجیہ الدین عبدالقاهر سهروردی از شیخ ابو محمد بن عبداللہ از
 شیخ احمد دینوری از شیخ نمشاد علودینوری از حضرت بنی بغدادی از معروف کرجی از سرور عالم صلی الله علیه و سلم

و نیز ابو علی فارسی را بیعت و اجازت از خواجه ابوالحسن خرقانی از ابایزید بسطامی از امام جعفر صادق از حضرت قائم بن محمد بن
 ابی بکر صدیق از حضرت سلمان فارسی از امیر المؤمنین ابی بکر صدیق از سرور عالم صلی الله علیه و سلم و نیز اجازت حضرت مغرب کرخی را از
 امام علی رضی الله عنہ از امام موسی کاظم از امام جعفر صادق از امام محمد باقر از امام زین العابدین زلام حسین علیہ السلام از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 از سرور عالم صلی الله علیه و سلم و نیز حضرت مجدد را اجازت و بیعت طرق چشتیہ و قادریہ و سهروردیہ و کبردیہ و مداریہ و قلندیہ
 از مرشد خود شیخ عبدالاحد و ایشان را از مرشد خود شیخ زکریا ابوالفتح گنگوہی ایشان را از عبدالقدوس گنگوہی تا سرور عالم صلی الله علیه و سلم

و نیز حضرت عبدالقدوس گنگوہی را از مرشد خود شیخ زکریا ابوالفتح گنگوہی تا سرور عالم صلی الله علیه و سلم

سلسله کبرویه قدوسیه

و نیز شیخ جلال الدین بخاری را اجازت طریقه کبرویه از شیخ حمید الدین سمرقندی از شمس الدین بن ابومحمد بن محمود بن ابراهیم بن دیم از شیخ عطایا رخالدی از شیخ احمد بابکمال محمد از شیخ نجم الدین کبری از شمار یاسر از ابوالنجیب سمرودی از شیخ احمد غزالی از ابوبکر نساج از ابوالقاسم اگرگانی از خواجہ ابوعثمان مغربی از ابوطی کاتب از شیخ علی رودباری از سید الطائفة جنید بغدادی

تا سر رساله صلی الله علیه وسلم

مناجات

خداوند ما باین پیران عظام به حق آل و ازدواج یا صاحب بنوشت فرد و ابرار و با و تواد زدست نفس کافر کش خوشخوار	یوقت مرگ کن باخیر انجام بجمله اولیا ابدال و اقطاب بعشاق و بیعتا و بزرگهاد آله العالمین ما را نگهدار
---	--

بگذر مشغول دالاندر حیاتم

اگر میرم بده یا رب بخاتم

السلامة

احمد که این کتاب فیض اکتسابی است لیس شریعت حامی شریعت زیر طبع لیس خاگاه
حضرت حاجی امداد اللہ صاحب حسب فرمانیش جناب حاجی محمد سعید صاحب کتاب
کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) ناٹک مطبع مجیدی کان پور پٹنکا پورہ باہتمام کمترین محمد
عبدالمجید عرف السعدی چاپ گشته ہر یہ متصوفین باتکلیف گرید۔

مَدَامَنَا اللهُ لَفَوْةَ الْاَلَمِ

حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجرت کلمتہ خلاصی (۱۰۵۰)



باتمام احترام العبد راجی رحمت رب رشید محمد سعید المجدد غفر له اندر اسمب

مَطْمَعِي وَ مَطْمَعِي

عاجز کار خانہ سہ سرگرمی کتابین نیر از آبراز کیفایت جلد و ملیو دی ایل رفانہ ہوتی بین المشتھر محمد سعید صاحب کلمتہ خلاصی مطبعہ نیرا کاپنہ

فیصلہ ہفت سہ

مولانا شریف فاتحہ عرش و سماع ندوۃ غیر اللہ جماعت ثانیہ مکان نظر مہمکان کتب

از افادات شیخ الفیوض والبرکات امام العارفین فی زمانہ مقدم المحققین فی آواز ستیہ مولانا انا الحافظ
الحاج شہاب محمد امداد اللہ صاحب مہاجر تھانوی تظلہ العالی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ حمدہ و ستعینہ نستغفرہ و نؤمن بربہ توکل علیہ نعوذ باللہ من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من بیدہ اللہ
فلا مضل لہ من یضللہ فلا ہادی لہ یشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و نشہد ان سیدنا و مولانا محمداً عبداً و رسولہ
اما بعد فقیر امداد اللہ کشفی کجستی عموماً سب مسلمانوں کی خدمت میں در خصوص صاحب اس فقیر سی ربط و تعلق رکھتے
ہے میں عرض سہا ہے کہ یہ امر مسلمات ہے کہ باہمی اتفاق باعث برکات نبوی دینی اور نالتفاقی موجب مضرت
ذبیوی دینی ہے اور آج کل بعض مسائل فرعیہ میں ایسا اختلاف واقع ہوا ہے جس طرح کہ تشریح میں پیدا ہوئی
ہے اور جو اس کا وقت اور جوام کا دین ضائع ہو رہا ہے۔ حالانکہ اکثر امور میں محض نزاع لفظی ہے اور مقصود متحد ہے چونکہ عموماً
مسلمانوں کی اور خصوصاً اپنے تعلق والوں کی یہ حالت دیکھ کر نہایت صدمہ ہوتا ہے اس لیے فقیر کے دل میں آیا
کہ مسائل مذکورہ کے متعلق مختصراً مضمون قلمبند کر کے شائع کر دیا جاوے اور امید قوی ہے کہ یہ نزاع و جدال رفع ہو جاوے
ہر چند کہ اس وقت میں اختلافات اور مختلفین کثرت ہے میں مگر فقیر نے ان ہی مسائل کو لیا جن میں اپنی جماعت کے
لوگ مختلف تھے و وجہ سے اول تو کثرت اختلافات اس وجہ پہنچی ہے کہ اسکا احاطہ مشکل ہے دوسرے ہر شخص سے
امید قبول نہیں اور اپنی جماعت میں جو اختلافات ہیں اولاً وہ معدودہ دوسرے امید قبول غالب پس ایسے
مسائل جن میں ان صاحبوں میں زیادہ قیل و قال ہے سات ہیں یا پنج عملی و ذوالی ترتیب بیان میں اسکا
احاطہ رکھا ہے کہ جن میں سب زیادہ گفتگو ہے انکو مقدم رکھا جس میں اس سے کم ہے اس کے بعد علیٰ ہذا القیاس اور اپنا
منصرف اور ایسے مسائل پر جو عملد رآہ مناسبت لکھ دیا حق تعالیٰ سے امید ہے کہ یہ تحریر باعث نفع و مساد
باہمی ہو جاوے اور حضرات بھی اگر اسکو قبول فرما کر منتفع ہوں تو دعا سے یاد فرماویں اور کوئی صاحب اس تحریر کے

۶۶

جواب کی فکر نہ کریں کہ مقصود میرا مناظرہ کرنا نہیں اللہ ولی التوفیق

پہلا مسئلہ مولود شریف کا

اس میں تو سیکو کلام ہی نہیں کہ نفس ذکر ولادت شریف حضرت فخر آدم سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم موجب خیرات و برکات بینی خوردی ہر طرف کلام بعض تعینات و تخصیصات تقصیدات میں ہر جنمیں بڑا اہم قیام ہے بعض علما ان امور کو منع کرتے ہیں بقولہ علیہ السلام کل بدعتہ ضلالۃ اور اکثر علما اجازت دیتے ہیں لاطلاق دلائل فضیلتہ الذکر اور انصاف یہ ہے کہ بدعت اُسکو کہتے ہیں کہ غیر دین کو دین میں داخل کر لیا جاوے گا یا نظر من التامل فی قولہ علیہ السلام من احدث فی امرنا ہذا ما لیس منہ فموروثہ الحدیث ہے ان تخصیصات کو اگر کوئی شخص عبادت مقصودہ نہیں سمجھتا بلکہ فی نفسہ مباح جانتا ہے مگر انکے اسباب کو عبادت جانتا ہے اور بیعت مسبب کو مصلحت سمجھتا ہے تو بیعت نہیں مثلاً قیام کو لڑا تھا عبادت نہیں اعتقاد کرتا مگر تعظیم ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو عبادت جانتا ہے اور کسی مصلحت سے اسکی بیعت معین کر لی اور مثلاً تعظیم ذکر کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہے مگر کسی مصلحت سے خاص کر ولادت کا وقت مقرر کر لیا اور مثلاً ذکر ولادت کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہے مگر بیعت سہولت وام یا اور کسی مصلحت سے ۲ ربیع الاول مقرر کر لی اور کلام تفصیل مصالح میں زبیر علی بن جراح میں مصلحت سے رسائل موالید میں بعض مصالح مذکور بھی ہیں اگر تفصیلاً کوئی مطلع نہ ہو تو مصلحت اندیشیان پیشین کا اقتداء ہو اسکے نزدیک یہ مصلحت کافی ہو ایسی حالت میں تخصیص مذموم نہیں تخصیصات اشغال مراقبات تعینات رسوم مدارس خانقاہ جات ہی قبیل سے ہیں اور اگر ان تخصیصات کو قربت مقصودہ جانتا ہے مثل نماز روزہ کے تو بیشک اسوقت یہ امور بدعت ہیں مثلاً یوں اعتقاد کرتا ہے کہ اگر تاریخ معین ہے مولود نہ پڑھا گیا یا قیام نہ ہوا یا بخورد شیرینی کا انتظام نہ ہوا تو ثواب ہی نہ ملا تو بیشک یہ اعتقاد مذموم ہے کیونکہ حد و شمار سے تجاوز ہے جیسے عمل مباح کو حرام اور ضلالت سمجھنا بھی مذموم ہے غرض دونوں صورتوں میں تعدی حدود سے اور اگر ان امور کو ضروری یعنی واجب شرعی نہیں سمجھتا بلکہ ضروری بمعنی موقوف علیہ بعض لبرکات جانتا ہے جیسے بعض اعمال میں تخصیص ہو کرتی ہے کہ انکی رعایت کرنے سے وہ اثر خاص مرتب نہیں ہوتا مثلاً بعض عمل کھڑے ہو کر پڑھ جاتی ہیں اگر بیٹھ کر پڑھیں وہ اثر خاص نہ ہوگا اس اعتبار سے اس قیام کو ضروری سمجھتا ہے اور دلیل اس توقف کی موجودان اعمال کا تجربہ یا کشف الہام ہے اسی طرح کوئی عمل مولود کو بیعت کذا میہ موجب بعض برکات

۶۷

یا آثار کا اپنی تجربے سے یا کسی صاحب بصیرت کے ذوق پر سمجھے اور اس معنی کے قیام کو ضروری سمجھے کہ یہ اثر خاص بدون قیام
نہوگا اسکے بدعت گنہگار کوئی وجہ نہیں اور اعتقاد ایک مہربان ہوا اسکا حال بدون دریافت کیے ہوئے یقیناً
معلوم نہیں ہو سکتا محض قرآن مجید سے کسی پر بدگمانی کرنی اچھی نہیں مثلاً بعض لوگ تارکین قیام پر ملامت
کرتے ہیں تو ہر چند کہ یہ ملامت بیجا ہے کیونکہ قیام شرعاً واجب نہیں پھر ملامت کیوں بلکہ اس ملامت سے
شہرہ اصرار کا پیدا ہوتا ہے جسکی نسبت فقہانے فرمایا ہے کہ اصرار سچو مستحب بھی معصیت ہوتا ہے مگر ہر ملامت سے
یہ قیاس کر لینا کہ یہ شخص معتقد وجوب قیام کا ہے درست نہیں کیونکہ ملامت کی بہت سی وجہیں ہوتی
ہیں کبھی اعتقاد وجوب ہوتا ہے کبھی محض مخالفت رسم و عادت خواہ عادت دنیوی ہو یا بنی کسی سبب سے ہو
کبھی وجہ ملامت یہ ہوتی ہے کہ وہ فعل اس لائم کے نہ عم میں خواہ زعم صحیح ہو یا فاسد کسی قوم بد عقیدہ کا شعرا کھڑا
ہے اس فعل سے وہ استدلال کرتا ہے کہ یہ بھی ان ہی لوگوں میں ہے اس لیے ملامت کرتا ہے مثلاً کوئی بزرگ
مجلس میں تشریف لا دین اور سب لوگ تعظیم کو کھڑے ہو جائیں ایک شخص بیٹھا رہے تو اس پر ملامت ہو جس سے
کوئی نہیں کرتا کہ تو نے واجب شرعی ترک کیا بلکہ اس وجہ سے کہ وضع مجلس کی مخالفت کی یا مثلاً ہندوستان
میں عموماً عادت ہے کہ تراویح میں جو قرآن مجید تم کر دین شیری تقسیم کر دین اگر کوئی شیری تقسیم نہ کرے تو ملامت
کرینگے مگر صرف اسی وجہ سے کہ ایک سہ صحابہ کو ترک کیا یا مثلاً بحق کنا کسی زمانے میں مخصوص معتزلہ کے ساتھ تھا
کوئی ناواقف کسی شخص کو بحق کہتا ہوا سنکر اس خیال سے ملامت کرتا کہ یہ شخص بھی اسی قسم کا اور اس سے
اسکے دوسرے عقائد پر استدلال کر کے مخالفت کرتا ہے ہر حال صرف ملامت کو دلیل اعتقاد وجوب ٹھہرانا مشکل ہے
اور فرضاً کسی عانی کا یہ عقیدہ ہو کہ قیام فرض واجب تو اس سے صرف اسکو حق میں بدعت ہو جائیگا جن لوگوں کا یہ
اعتقاد نہیں اُنکے حق میں مباح و محسن ہے یہیگا مثلاً بعض متشددین رحبت قہر می کو ضروری سمجھتے ہیں
تو کیا یہ رحبت سب کے حق میں بدعت ہو جائیگی اور بعض اہل علم صرف جاہلونی بعض یا تعلیق دیکھ کر جیسے موضوع
روایات پڑھنا کا نا وغیرہ وغیرہ جیسا کہ مجالس جہلا میں واقع ہوتا ہے عموماً سب موالید پر ایک علم لگادیتے ہیں
یہ بھی انصاف کو خلاف ہے مثلاً بعض عظیم موضع روایات بیان کرتے ہیں یا اُنکے وعظ میں بوجہ اختلاط مردوں
عورتوں کو کوئی فتنہ ہو جاتا ہے تو کیا تمام مجالس عظیم ممنوع ہو جائیگی عہر کیلئے تو کلیہ رامسوز ذرا ہا یہ عقائد

کہ مجلس لدین حضور نور صلی اللہ علیہ وسلم رونق افروز ہوتے ہیں اس اعتقاد کو کفر و شرک کہنا حدیث و حدیث ہے
 کیونکہ یہ امر ممکن ہے عقلاً و نقلاً بلکہ بعض مقامات پر اسکا وقوع بھی ہوتا ہے یہاں یہ شبہہ کہ آپ کو کیسے علم ہوا یا
 کسی جگہ کیسے ایک وقت میں تشریف فرما ہوئے یہ ضعیف شبہہ ہے آپ کے علم و روحانیت کی وسعت جو
 دلائل نقلیہ و کشفیہ سے ثابت ہے اسکے آگے یہ ایک دنیسی بات ہے علاوہ اسکے اللہ کی قدرت تو محض
 کلام نہیں اور یہ بھی ہو سکتا ہے کہ اپنی جگہ تشریف رکھیں اور درمیانی حجاب ٹھہ جاویں بہر حال ہر طرح یا ممکن ہے
 اور اس سے آپ کی نسبت اعتقاد علم غیب لازم نہیں آتا جو کہ نصائض اہل حق سے ہے کیونکہ علم غیب وہ ہے
 جو مقتضا ذات کا ہے اور جو باعلام خداوندی ہے وہ ذاتی نہیں بالسبب ہے وہ مخلوق کو حق میں ممکن بلکہ واقع ہے
 اور امر ممکن کا اعتقاد شرک کفر کیونکہ ہو سکتا ہے البتہ ہر ممکن کے لیے وقوع ضروری نہیں ایسا اعتقاد کرنا
 محتاج دلیل ہے اگر کسیکو دلیل ملے یا مثلاً خود کشف ہو جائے یا کوئی صاحب کشف خبر کر دے تو اعتقاد جائز ہے
 ورنہ دلیل ایک غلط خیال ہے غلطی سے رجوع کرنا اسکو ضرور ہے مگر شرک کفر کسی طرح نہیں ہو سکتا پس تحقیق
 مختصر اس مسئلے میں یہ ہے جو مذکور ہوئی اور شرب فقیر کا یہ ہے کہ محفل مولود میں شریک ہوتا ہوں بلکہ ریضہ برکت
 سمجھ کر ہر سال منعقد کرتا ہوں اور قیام میں لطف و لذت پاتا ہوں رہا عمار آمد جو اس مسئلے میں کھنسا چاہیے
 وہ یہ ہے کہ ہر گاہ مسئلہ اختلافی ہے اور ہر فرق کو پاس لائے شرعی بھی ہیں گو قوت ضعیف کا فرق ہو جیسا اکثر
 مسائل اختلافیہ فرعیہ میں ہوا کرتا ہے پس اصل کو یہ چاہیے کہ جو انکو تحقیق ہوا ہو اس پر عمل کھیں اور دوسرے فرق کو ساتھ
 بغض و کینہ نہ رکھیں نفرت و تحقیر کی نگاہ سے اسکو دیکھیں نہ تفسیق و تضلیل کریں بلکہ اس اختلاف کو مثل اختلاف
 حنفی و شافعی سمجھیں اور باہم ملاقات مکاتبت سلام و موافقت و محبت کی رسوم جاری رکھیں اور تردید و مباحثہ
 خصوصاً بازاریوں کے ہذیان سے کہ منصب اہل علم کو خلاف ہے ہرگز نہیں بلکہ ایسے مسائل میں فتویٰ کھینچنے سے بچنا
 کریں کہ فضول ہے اور ایک دوسرے کی رعایت رکھو مثلاً اگر نایب قیام عامل قیام کی محفل میں شریک ہو جائے تو بہتر ہے
 کہ اس محفل میں قیام نہ کریں بشرطیکہ کسی فتنے کا برپا ہونا محتمل نہ ہو اور جو قیام ہو تو نایب قیام بھی اُس وقت قیام میں
 شریک ہو جاوے اور عوام فریاد و زیادتیاں کرنی ہیں انکو نرمی سے منع کریں اور یہ منع کرنا انکا زیادہ مفید ہوگا
 جو جو مولد و قیام میں شریک ہو تو ہر نایب قیام اصل کے میں انکو سکوت مناسب ایسی امور میں مخاطبت ہی کریں

اور جہاں ان امور کی عادت ہو وہاں مخالفت کرین جہاں مدت نہ ہو وہاں بجا و نہ کرین غرض فیسے صحیح و عظیم
اسکی دلیل کافی ہے اور مجوزین بالنعین منع کی تاویل کر لیا کرین کہ یا تو انکو یہی تحقیق ہوا ہو گا یا انتظاماً مانع کہتے
ہوں گے کہ بعض موقع پر اصل عمل سے منع کر دین تب انس و بچتے ہیں اگرچہ ہوقت میں اکثر یہ تدبیر غیر مفید ہوتی ہے
اور جو مانع ہیں وہ مجوزین کی تجویز کی تاویل کر لیا کرین کہ یا تو انکو تحقیق ہی ہوا ہے یا غلبہ محبت سے عمل کرتے
ہیں اور حسن ظن بالمسلمین کی وجہ سے انکو نیکو بھی اجازت دیتی ہیں اور عوام کو چاہیے کہ جس عالم کو متدین و متفق
سمجھیں اسکی تحقیق پر عمل کرین اور دوسرے فریق کو لوگوں سے تعرض نہ کرین خصوصاً دوسرے فریق کے علمائے شانین
گستاخی کرنا چھوٹا منہ بڑی بات کا مصداق ہے غیبت اور حسد سے اعمال حسنہ ضائع ہوتے ہیں ان امور سے
پرہیز کرین اور تعصب کے رد اور استیجاب میں اور ایسے مضامین کی کتابین اور رسالے مطالعہ نہ کیا کرین کہ یہ
کام علم کا ہے اور عوام کو علم پر بدگمانی اور مسائل میں شبہ پیدا ہوتا ہے اور اس مسئلے میں جو تحقیق اور علم لازم
تحریر کیا گیا ہے کچھ اس مسئلے ہی کو ساتھ مخصوص نہیں نہایت مفید اور کارآمد مضمون ہے جو اکثر مسائل
اختلافیہ خصوصاً جنکا یہاں ذکر ہے اور جو اسکے امثال ہیں مثل مصافحہ یا معانقہ عیدین یا مصافحہ بعد وعظ
و بعد نماز فجر و عھرباناز یا بچگانہ و نکر از تمیل بعد نماز بچگانہ و دست بوسی یا بوسی اور انکو سوا بہت امور ہیں جن میں وقت
شکوہ و پھیل رہا ہے ان سب مورثین ہن مضمون کا لحاظ رکھنا مفید ہو گا سب سے قاعدہ پر مبنی ہن حفظہ و تنفع انشاء اللہ تعالیٰ

دوسرا مسئلہ فاتحہ مروجہ کا

اسمیں وہی گفتگو ہے جو مسئلہ مولد میں مذکور ہوئی جسکا خلاصہ یہ ہے کہ نفس البیصال ثواب روح اموات
میں یہ کلام نہیں اسمیں بھی تخصیص و تعیین کو موقوف علیہ ثواب کا سمجھو یا واجب فرض اعتقاد کری تو ممنوع ہے
اور اگر یہ اعتقاد نہیں بلکہ کوئی مصلحت باعث تقیہ ہیئت کذا ہے تو کچھ حرج نہیں جیسا بصلحت نمازین
سوا خاص معین کے کہ وہ فقہائے محققین نے جائز رکھا ہے اور بعد میں اکثر مشائخ کا معمول ہے اور تامل سے لوین معلوم ہوا ہے
کہ سلف میں تو یہ عادت تھی کہ مثلاً کھانا پکا کر مسکین کو کھلا دیا اور دل سے ایصال ثواب کی نیت کرنی چاہتے
میں کسی کو خیال ہوا کہ جیسے نماز میں نیت ہر چند دل سے کافی ہے مگر موافقت قلب لسان کے لیے عوام کو زبان سے
کنا بھی مستحسن ہے اسی طرح اگر یہاں بان سے کہہ لیا جاوے کہ یا اللہ اس کھانے کا ثواب فلان شخص کو پہنچ جاوے تو بہتر ہے

پھر کسی کو خیال ہو کہ لفظ اسکا مشارالیه اگر درود موجود ہو تو زیادہ احتضار قلب ہو کھانا روہر ولانے لگے
 کسی کو یہ خیال ہو کہ یہ ایک دعا ہے اس کے ساتھ اگر کچھ کلام الہی بھی پڑھا جاوے تو قبولیت عاکی بھی امید ہے
 اور اس کلام کا ثواب بھی پہنچ جاوے گا کہ جمع بین العبادتین ہے عجز خوش بود کہ برآید بیک شتمہ و کار و قرآن شریف
 کی بعض سورتیں بھی جو لفظین مختصر اور ثواب میں بہت زیادہ ہیں پڑھی جائے لگین کسی خیال کیا دعا
 کے لیے رفع یدین سنت ہے ہاتھ بھی اٹھانے لگو کسی خیال کیا کھانا جو مسکین کو دیا جاوے گا اس کے ساتھ
 پانی دینا بھی مستحسن ہے پانی پلانا بڑا ثواب ہے اس پانی کو بھی کھاؤ کے ساتھ رکھ لیا پس یہ ہیئت کذائے حاصل
 ہو گئی رہا تعیین تاریخ یہ بات تجربے سے معلوم ہوتی ہے کہ جو امر کسی خاص وقت میں معمولی ہو سو وقت وہ یاد
 آجاتا ہے اور ضرور پورا ہوتا ہے اور نہیں تو سالہا سال گذر جاوے ہیں کبھی خیال بھی نہیں ہوتا اسی قسم کی مصلحتیں
 ہرگز نہیں ہر جنکی تفصیل طویل ہے محض بطور نمونہ قہوطی اس بیان کیا گیا وہیں آدمی غور کر کے سمجھ سکتا ہے اور
 قطع نظر مصالح مذکورہ کے انہیں بعض سراسر بھی ہیں پس اگر یہی مصالح بنائے تخصیص میں تو کچھ مضائقہ نہیں
 عوام کا علو اولاً اسکی اصلاح کرنی چاہیے اس عمل سے کیوں منع کیا جاتا تھا انکا علو اہل فہم کو فعل میں مؤثر نہیں
 ہو سکتا لَنَا اَعْمَالَنَا وَ لَكُمْ اَعْمَالُكُمْ ہا شبہ تشبیہ کا اسمین بحث از بس طویل ہے مختصراً سمجھ لینا کافی ہے
 کہ تشبیہ سو وقت تک ہتا ہے جب تک عادات اس قوم کے ساتھ ایسی مخصوص ہیں کہ جو شخص فعل کرے ہی قوم کو سمجھاوا
 یا اسپر حیرت ہو اور جب دوسری قوموں پر پھیل کر عام ہو جاوے تو وہ تشبیہ جاتا رہتا ہے ورنہ اکثر امور متعلق عادات
 و ریاضات جو غیر قوموں مانوہ ہیں مسلمانوں میں اس کثرت سے پھیل گئے کہ کسی عالم درویش کا گھر بھی اس سے
 خالی نہیں یہ امور مذموم نہیں ہو سکتے قصہ تطہیر اہل قبائسمین کافی حجت ہے البتہ جو ہیئت نام نہیں ہوئی
 ہو جب تشبیہ اور ممنوع ہے پس یہ ہیئت مروجہ ایصال کسی قوم کے ساتھ مخصوص نہیں اور گیارہویں حضرت
 نبوت پاک قدس سرہ کی دشوان بیسوان چلم شستا ہی۔ سالیانہ وغیرہ اور توشہ حضرت شیخ احمد غنبد الحق
 رد ولوی رحمۃ اللہ علیہ اور سمنی حضرت شاہ ابو علی قلندر رحمۃ اللہ علیہ حلوائے شہبانات اور دیگر طریقی ایصال
 نواب کے اسی قاعدہ چھٹی ہیں اور مشرب فقیر کا اس مسئلے میں یہ ہے کہ فقیر یا بند اس ہیئت کا نہیں ہے مگر کرنے والوں پر
 کا نہیں کرتا۔ اور علو آمد اس مسئلے میں ایسا رکھنا چاہیے یعنی دوزخ بقوم کا باہم مل جلکر رہنا اور مباحثہ و تامل کرنا

اور ایک دوسرے کو باہمی بدعتی نہ کہنا اور عوام کو غلو اور جھگڑوں سے منع کرنا سب سے بڑی نعمت مولدین گذر چکا۔

پہلے مسئلہ عن سماع کا

لفظ عرس ماخوذ اس حدیث سے ہے نہ کہ نومۃ العروس یعنی بندہ صالح کی ماہنامہ یا کسی اور عرس کی طرح آرام کر لینا کہ موت مقبولان الہی کو حق میں صالح محبوب حقیقی ہے اس بڑھکر کون عروس ہی چوڑا ایصال تو اب بروج اموات مستحسن ہے خصوصاً جن بزرگوں کے فیوض برکات حاصل ہوئے ہیں انکا زیادہ حق ہے اور ہر اپنے پیر بھائیوں سے ملنا موجب ازادیا محبت و تزاہد برکات ہے اور نیز طالبوں کا یہ فائدہ ہے کہ پیر کی تلاش میں مشقت نہیں ہوتی بہت سے مشعل رونق افروز ہوتے ہیں اُس میں جس سے عقیدت ہو اسکی غلامی اختیار کر لے اسلیے مقصود ایجا در عرس سے یہ تھا کہ سب سلسلے کے لوگ ایک تاریخ میں جمع ہو جائیں باہم ملاقات بھی ہو جائے اور صاحب قبر کی روح کو قرآن و طعام کا ثواب بھی پہنچایا جاوے مصلحت ہے تعیین یوم میں باہم ملاقات یوم وفات

کو مقرر کرنا اُس میں اسرار مخفیہ ہیں انکا اظہار ضرور نہیں۔ چونکہ بعض طریقوں میں سماع کی عادت ہے اسلیے تجدید حال اور ازادیا ذوق و شوق کر لیں کچھ سماع بھی ہو لگا۔ پس اصل عرس کی اس قدر ہے اور اُس میں کوئی ترجیح معلوم نہیں ہوتا۔ بعض علمائے بعض حدیثوں سے بھی اسکا استنباط کیا ہے اور گویا شہدیت کا تخیل و اقبور و عبید کا سوا اسکے صحیح معنی یہ ہیں کہ قبر پر میلانگنا اور خوشیاں کرنا اور زینت اور آراستگی دھوم دھام کا اہتمام یہ ممنوع ہے کیونکہ زیارت مقابر واسطے عبرت و تذکرہ آخرت کے چہ غفلت اور زینت کے لیے اور یہ معنی نہیں کہ کسی قبر پر جمع ہونا منع ہے ورنہ مدینہ طیبہ قافلون کا جانا واسطے زیارت روضہ اقدس کے بھی منع ہوتا و ہذا باطل ہے حق یہ ہے کہ زیارت مقابر افراد و اجتماعاً دونوں طرح جائز اور ایصال ثواب قرأت و طعام بھی جائز اور تعیین تاریخ مصلحت بھی جائز سب ملکر بھی جائز رہا ہے شہنہ کہ وہاں پکار کر سب سے ان شریف پڑھتے ہیں اور آئیے فاسمعو الہ والاضتوا کی مخالفت ہوتی ہے سوا لاً تو علمائے لکھا ہے کہ خارج نماز کے یہ امر مستحبات کر لیے ہے ترک مستحب پر اتنا شور و غل نامناسب ہے ورنہ لوگوں کا مکاتب میں پڑھنا منع ہو گا دوسرا اگر کسی کو یہی تحقیق ہو کہ یہ وجوہ عام سے تو اصل عمل کے منع کرنے سے یہ بہتر ہے کہ امر تعلیم کر دیا جائے جو آپ سے جو حق میں قرآن پکار کر پڑھو کا البتہ جن مجلس میں امور منکرہ مثل رقص مروج و سجدہ قبور وغیرہ ہوں اُس میں شریک نہ مانا چاہیے

رہا مسئلہ سماع کا یہ بحث طویل ہو چکا خلاصہ یہ ہے کہ یہ مسئلہ اختلافی ہے سماع بعض میں بھی اختلاف ہے جس میں محققین کا یہ قول ہے کہ اکثر شراکط جواز جمع ہوں اور عوارض لغو مرتفع ہوں تو جائز ہے ورنہ ناجائز کا مفصل الامام الغزالی رحمۃ اللہ علیہ اور سماع بالآلات میں بھی اختلاف ہے بعض لوگوں نے احادیث منع کی تاویل میں کی بہین نظر اور تقبیہ پیش کی ہے بہین چنانچہ قاضی شہداء اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ نے اپنے رسالہ سماع میں اسکا ذکر فرمایا ہے مگر آداب شراکط کا ہونا باجماع ضروری ہے جو اسوقت مجالس میں مفقود ہو کر تباہ ہر مع خلیج انگشت کیساتھ کر دیا بہر حال وہ احادیث خبر واحد ہیں اور متصل تاویل کو تاویل بعید ہے اور غلبہ حال کا بھی احتمال موجود ایسی حالت میں کسی پر اعتراض کرنا از بس شوار ہے۔ مشرب فقیر کا اس مرین یہ ہے کہ ہر سال اپنے ہر مشرک کی روح مبارک کو ایصال ثواب کرتا ہوں اول قرآن خوانی ہوتی ہے اور گاہ گاہ اگر وقت میں وسعت ہوئی تو بولو و پڑھا جاتا ہے پھر حاضر کھانا کھلایا جاتا ہے اور اسکا ثواب بخش دیا جاتا ہے اور زوار کد امور فقیر کی عادت نہیں کہ سماع کا اتفاق نہ خالی نہ بالآلات مگر دل سواہل حال پر کبھی اعتراض کیا۔ ہاں جو محض یا کار و مدعی ہو وہ برا کر تعین اسمی کہ نمان شخص یا کار ہے بلا حجت شرعیہ درست ہے اس میں بھی عمل آد فریقین کا ہی ہونا چاہیے جو اوپر مذکور ہے اور لوگ کہ کرین لکھمال اتباع سنت کا شائق سمجھیں جو کرین انکو اہل محبت میں جانیں اور ایک دوسرے پر انکار نہ کریں جو عام علو ہوں کا لطف نہیں اسکا ذکر

۷۳

چوتھا مسئلہ نداء غیر اللہ کا

اس میں تحقیق یہ ہے کہ نداء سے مقاصد و اغراض مختلف ہوتے ہیں کبھی محض اظہار شوق کبھی تحسیر کبھی مناد کو سنانا کبھی اسکے پیام پہنچانا سو مخلوق غائب کو پکارنا اگر محض اسطے مذکورہ اور شوق وصال اور حسرت فراق کے ہے جیسے عاشق اپنے محبوب کا نام لیا کرتے ہیں اور اپنے دل کو تسلی کرتے ہیں اس میں تو کوئی گناہ نہیں مجنون کا قصہ سنو میں مذکور ہے اشعار دید مجنون را یکے صحرا نورد و بد بیابان عشق شستہ فردیہ یک کا فذ بود انگشتان قلم بی غوی بہر تنامہ رقم ہو گفت او مجنون شیدا چیست این بومی نویسی نامہ بہر کیست این گفت مشت نام لیلی میکتم تا طر خود را تسلی میدہم: ایسی نداء صحابہ سے بکثرت آیات میں منقول ہے کہ لایضفی علی المتبحر المتسع النظر اور اگر مخاطب کلمہ سماع و سنانا مقصود ہے تو اگر تصنیف باطن سے منادی کا مشاہدہ کر رہا ہے تو بھی جائز ہے اور اگر مشاہدہ نہیں کرتا لیکن سمجھتا ہے کہ فلان ذریعہ سے اسکو خبر پہنچ جاوے گی اور وہ ذریعہ ثابت باللیلان ہو تب بھی جائز ہے

مثلاً ملائکہ کا درود شریف حضور اقدس میں پہنچانا احادیث و ثبوت ہر اس اعتقاد کوئی شخص الصلوٰۃ والسلام علیک
یا رسول اللہ کہو کچھ مضائقہ نہیں اور اگر نہ مشہور ہو نہ پیغام پہنچنا مقصود ہو نہ پیغام پہنچانے کا کوئی ذریعہ دلیل سے
موجود ہو وہ نہ ممنوع ہو مثلاً کسی بی کو دور سے ندا کرنا اس طرح کہ اسکو سنانا منظور ہے اور روبرو نہیں ابھی تک
اُس شخص کو یہ عزت ہو کہ انکو کسی بعید سے خبر پہنچے گی یا ذریعہ متعین کیا مگر اسپر کوئی دلیل شرعی قائم نہیں اعتقاد
انفرادی اللہ اور دعوی علم غیب ہے بلکہ مشابہت شرک ہے مگر یہ ہرگز سکوت شرک کفر کہدینا جرات ہے کیونکہ اللہ تعالیٰ
اگر اُس بزرگ کو خبر پہنچا دے ممکن ہے اور ممکن ہے اعتقاد شرک نہیں مگر چونکہ امکان کو وقوع لازم نہیں اسلیے ایسی
ندائے لایعنی کی اجازت نہیں ہے البتہ جو ندائیں میں اردہی مثلاً عباد اللہ اعدونی وہ باتفاق جائز ہے اور
یہ تفصیل حق عوام میں ہو اور جہل خصوصیت ہیں انکا حال جدا ہے اور حکم بھی جدا کہ انکے حق میں فعل عبادت
ہو جاتا ہے جو خواص میں ہوگا خود بھی لیکہ بیان کی حاجت نہیں یہاں سے معلوم ہو گیا حکم وظیفہ یا شیخ عبد القادر
شدینا اللہ کا لیکن اگر شیخ کو متصرف حقیقی سمجھے تو ہجرانی التشرک ہے اگر وسیلہ ذریعہ جانی یا ان الفاظ کو بابرکت سمجھکر
حالی الذہن ہو کر پڑھے کچھ حرج نہیں یہ تحقیق ہے اس مسئلے میں اب بعض علماء اس خیال سے کہ عوام فرق مراتب
نہیں کر ڈالیں اس سے منع کرتے ہیں انکی نیت بھی اچھی ہے انما الاعمال بالنیات مگر مصلحت یوں ہے کہ اگر ندا
اگر نوا لای سمجھ لے تو اسپر حسن ظن کیا جاوے اور جو شخص عامی جاہل ہو تو اُس سے دریافت کیا جاوے اگر اسکے عقیدے میں
کوئی خرابی ہو تو اسکی اصلاح کر دی جاوے اور کسی جس سے اصل عمل سے منع کرنا مصلحت ہو تو بالکل روک دیا جائے
لیکن ہر موقع پر اصل عمل سے منع کرنا مفید نہیں ہوتا۔ ایک بات کہ وہ بھی بہت جگہ آندہی یاد رکھو کہ قابل ہے وہ یہ ہے
کہ اگر کوئی شخص کسی عمل فاسد میں مبتلا ہو اور یہ قرآن فیہ یو یقین ہو کہ یہ شخص اصل عمل کو ترک کرے گا تو اس سے منع نہ تو
اصل عمل کے ترک کرنے پر اسکو مجبور کرے کہ بجز فساد و غنا کوئی ثمرہ نہیں ہے اسکو بالکل مہلوق العنان چھوڑ دے
کہ شفقت اور انوارت اسلامی کو خلاف ہے بلکہ اصل عمل کی اجازت دیکر اس میں جو خرابی ہو اسکی اصلاح کر دی جائے
امید قبول غلبتہ حق سبحانہ تعالیٰ کا حکم ہے اذع الی سبیل ربک بالحکمۃ والوعظۃ الحسنۃ اور رسوم جاہلیت کے
شیخ کے وقت جو احکام سے عہدہ مقرر ہوئے ہیں ان میں خود گزرتے ہیں اس قاعدے کی تائید ہوتی ہے مشرکین فقیر کا یہ ہے کہ لایعنی امیر معول
نہیں بلکہ لایعنی شاعرین و نق و شوق سے صیغہ ندا بڑا گیا اور عمل آندہی رکھنا چاہیے جو اوپر تین مسلمان میں مذکور ہوا۔

ایچوان مسئلہ جماعت ثانیہ کا

یہ مسئلہ سلف سے مختلف فقیہ امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ سے کراہت و امام ابو یوسف سے بعض شرائط کے ساتھ جواز منقول ہے اور ترجیح و تصحیح دونوں جانب جوہر اس میں بھی گفتگو کو طول دینا نازیبا ہے کیونکہ جانبدارین کو گنجائش عمل ہے اور بہتر یہ ہے کہ دونوں قول میں یوں تطبیق دی جاوے کہ اگر جماعت اولیٰ کا پہلی اور سستی سے فوت ہوگئی ہے تو جماعت ثانیہ میں شرکت سے منع کرنا اس شخص کے لیے موجب جرم و تہنہ ہوگا اسکے لیے جماعت ثانیہ کی کراہت کا حکم کیا جاوے اور قائلین بالکراہتہ کی تعلیل و تعلیل جماعت اولیٰ سے یہی معلوم ہوتا ہے اگر کسی معقول عذر سے پہلی جماعت رہ گئی تو دوسری جماعت کے ساتھ ٹھنڈا ہوا پڑھنے سے بہتر ہے یا کوئی شخص ایسا لاابالی ہے کہ جماعت ثانیہ سے منع کرنا اسکے حق میں کچھ بھی موجب جرم نہ ہوگا بلکہ تنہا پڑھنے کو غنیمت سمجھ کر جلدی سے جاؤں گے اور نہ کررخصت ہوگا تو ایسے شخص کو منع کرنے سے کیا فائدہ بلکہ جماعت کے ساتھ ناپڑھنے سے کسی تعذر و اطمینان ادا کر گیا عمل درآمد اس مسئلے میں بھی ایسا ہی رکھنا چاہیے کہ ہر فریق دوسرے فریق کو عمل بالذلیل کہہ دے محبوب کلمہ اور جہان جماعت ثانیہ نہوتی ہو وہاں تنہا پڑھنے کے خواہ مخواہ جماعت کرے اور جہان ہوتی ہو تو شریک ہو جاوے مخالفت نہ کرے یہ سچا بیچ مسئلہ تو عملی تھے اب دوسرے عملی باقی رہ گئے ہیں وہ مرقوم ہیں۔

۷۵

پہچھا و سائوان مسئلہ مکان نظیر مکان کذب کا

ان دو مسئلوں کی تحقیق تفصیلی سمجھنا و قوت علم حقائق پر ہے اور از بس قیق ہے مگر جملہ اذو چیزوں کا اعتقاد رکھنا چاہیے ایک ان اللہ علیٰ ہر شئیٰ فدیٰ یعنی اللہ ہر چیز پر قادر ہے دوسرے سبحان اللہ عما یصفون یعنی اللہ تعالیٰ تمام عیوب و نقائص سے مثل خلف القول و انبار غیر واقع و غیر جان سب پاک ہے ہر ہا تحقیق کرنا کہ کون چیز مفہوم شریف میں اعلیٰ ہے کہ اس پر قادر کہا جاوے اور کون چیز عیب نقصان سے ہے کہ اس سے تیرہ کیا جاوے جو جس جگہ دلائل متعارض ہوں وہاں اس تحقیق کے ہم مکلف نہیں بلکہ بوجہ نازک ہوئے ایسے مسائل کے یوں معلوم ہوتا ہے کہ نہیں قیل و قال و روزیادہ افتیش کرنا عجب نہیں کہ منع ہو دیکھیے تقدیر کا مسئلہ جو کہ ہمیں جمع اشکالات تھا ہمیں گفتگو کرنے سے فیض اقدس صلی اللہ علیہ وسلم نے کس قدر سخت مانعت فرمائی سبواش مانعت کی علت یہی تھی درہم وقت اشکال بیان بھی ہوسوان دو مسئلوں میں بھی جب متعارض ظاہری دلائل عقاید و تقلید کے اشکال شدید ہے

توقیل و قال کرنے کی کیسے اجازت ہوگی اسی مضمون کا خواب فقیر کے ایک متعلق نے دیکھا جسکو فقیر نے بہت پسند کیا اس سے بہتر کوئی علمدار آمد نہیں اور جو طبع آزمائی کو لیے گفتگو ہی کرنا ضرور ہے تو ربانی خلوت میں ہو اور اگر تحریر کی حاجت ہو تو خط کافی ہے نہ کہ رسالے اور کتابیں۔ اور اگر اسی کا شوق ہے تو عربی عبارت ہو چاہیے تاکہ عوام خراب نہوں اور عوام کے لیے تو بالتعین سکوت ہی ضروری ہے تمام ہوا بھجوا اللہ جو کچھ لکھنا تھا

(وصیت)

اور اس تمام تحقیق کے بعد بھی فقیر کی یہ وصیت ہے کہ ظنیات میں اپنے علم تحقیق پر وثوق نہ کریں سورۃ فاتحہ اہدنا الصراط المستقیم بہت خشوع سے پڑھا کریں اور ہر نماز کے بعد رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا پڑھکر دعا کیا کریں اور اپنے اوقات معاش و معاد کے ضروری کاموں میں خصوصاً تزکیہ نفس و تصفیہ باطن میں صرف کریں اور اہل اللہ کی صحبت و خدمت اختیار کریں خصوصاً عزیزی جناب مولوی محمد رشید احمد صاحب کے وجود بابرکت کو ہندوستان میں غنیمت کہری و نعمت عظمیٰ سمجھکر اُن سے فیوض برکات حاصل کریں کہ مولوی صاحب موصوف جامع کمالات ظاہری اور باطنی کے ہیں اور اُنکی تحقیقات محض للہیت کی راہ سے ہیں ہرگز اسمین نشائبہ نفسانیت نہیں یہ وصیت تو مولوی صاحب کے مخالفین کو ہے اور جو موافق اور معتقد ہیں اُنکو چاہیے کہ مولوی صاحب کی مجلس میں ایسے قصوں کا تذکرہ نہ کیا کریں اور اپنے جھگڑوں میں اُنکو نہ شریک نہ کیا کریں اور سب پر لازم ہے کہ مفت کی بخت اور تکرار میں عمر عزیز کو تلف نہ کریں کہ یہ حجاب ہے محبوب حقیقی سے اشعار چہ خوش گفت بھول فرزندہ خو، چو بگذشت بر عارف جنگجو، گر ایں مدعی دوست بشناختے، بہر یکار دشمن نیر دانستے، یا وصلے اللہ تعالیٰ علیٰ خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین۔ فقط۔

محمد

فقیر املا اللہ چستی و فاروقی

عہ جناب مولانا رشید احمد صاحب کا انتقال ہو گیا انا اللہ وانا الیہ راجعون اب بجاؤ اُنکے مولانا اشرف علی صاحب مدظلہ موجود ہیں

اشعار ثنوی معنوی در تمثیل اختلاف از حقیقت ناشناسی

پیل اندر خانہ تار یک بود
 از برای دیدنش مردم بسے
 دیدنش با چشم چون ممکن نبود
 آن یکے را کف بخس طوم او ققاد
 آن یکے را دست برگوشش رسید
 آن یکے را کف چو بر پایش بسود
 آن یکے بر پشت او نهاد دست
 همچنین ہر یک بجز وی چون رسید
 از نظر کہ گفت شان بد مختلف
 در کف ہر کس اگر شمع بدے
 چشم حسن ہچو کف دستش و بس

عرضہ را آورده بودند شس ہنود
 اندر ان ظلمت ہی شد ہر کسے
 اندر ان تار یکیش کف می بسود
 گفت ہچون ناؤ دانستش نہاد
 آن برو چون باد بیزن شد پدید
 گفت شکل پیل دیزم چون عمود
 گفت خود این پیل چون تختی بدست
 فہم آن میگرد ہر جا می شنید
 آن یکے دانش لقب داد ان الف
 اختلاف از گفت شان بیرون شدے
 نیست کف را بر ہمہ آن دسترس

۷۷

ارشاد مرشد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله جمیع صحابہ کلمہ ما علمت منہا وما لم أعلم وصلى الله على سيدنا
 مولانا محمد وآلہ واصحابہ وبارک وسلم اما بعد فقیر حقیر امداد اللہ غفر اللہ ذنوب
 ووالدیہ یہ کتاب ہے اور برادران طریقت اور طالبان معرفت کی خدمت میں خصوصاً جو اس فقیر سے
 رابطہ محبت اور اذات رکھتے ہیں عرض کرتا ہے کہ شاغل اشغال قلبیہ نہ رہے کہ سوکافرائض

اور واجبات اور سنن کے بعضی عبادات اور طاعات اور اوراد اور وظائف جو مددگار اور قوت
 بخشے والے صفائی دل اور جلا دینے والے روج کے ہوں عمل میں لاوی جیسا کہ نماز متحد کی
 کہ بارہ رکعتیں یا آٹھ رکعتیں ہیں اور نماز اشراق کی چھ رکعتیں ہیں اور نماز جاشت کی
 کہ چار رکعتیں ہیں بارہ تک اور صلوٰۃ الاوابین کی چھ رکعتیں ہیں بیس تک اور چار رکعتیں سنت
 قبل ظہر اور چار سنتیں قبل عصر اور چار سنت قبل عشاء اور بروز جمعہ صلوٰۃ التسبیح
 اگر فراغ ہو چکے اور تین روزی ایام بیض کے اور روزہ پنجشنبہ اور دوشنبہ کا اور چھ روزہ
 ماہ شوال کے اور نوروز کے اول ماہ ذی الحج کے اور روزہ عاشوراء محرم کا اور ٹھہر کر اول
 ماہ ربیع الثانی کے رکھی اور تلاوت قرآن کی جس قدر ہو سکے ادنیٰ یہ ہے کہ چالیس روز میں ختم کرے

۷۸

وظائف صبح

درمیان سنت اور فرض صبح کے اکتالیس بار سورہ فاتحہ حضور دل سے معنون بن خیال کر کے پڑھے
 اور بعد نماز صبح کل چہارم دل بار اور سورہ کس ایک بار اور استغفار سو بار اور سبحان اللہ و بحمدہ
 سبحان اللہ العلیٰ العظیم و بحمدہ استغفر اللہ ستوبار اور ایک سو ایک بار لا حول ولا قوة الا
 باللہ العلیٰ العظیم مع بسم اللہ کے اور توبہ بار کر طیبہ در اکتالیس بار یا حاجی یا قیوم ولا اله الا انت
 استغاثک ان شئیی قلبی بنور معرفتک ابدا یا اللہ بحضور قلب پڑھے اور روزہ شریف سو بار

فائدہ صلوٰۃ التسبیح واسطے مغفرت تمام گناہ ضعیفہ اور کبیرہ خطا اور عمدہ اور سلا اور علامتہ کے حدیث میں آیا ہے نبی صلی اللہ علیہ وسلم فرماتے
 ہیں حضرت عباس رضی اللہ عنہما نے فرمایا چار رکعتیں میں ہر رکعت میں بعد قدرت کے پندرہ بار سبحان اللہ والحمد للہ ولا اله
 الا اللہ والہ الا اللہ پڑھو اور رکوع میں دل بار اور تو میں دل بار اور سجود میں دل بار اور دو سر سجود میں دل
 بار جو تیری دو سر سجود میں پڑھیں ہر رکعت میں چھتر بار اور چار رکعت میں سو بار پڑھو اور اگر طاقت ہو تو اس کو ہر روز پڑھو اور اس میں ایک سو
 بار یا ہاں یا ہاں یا ہاں پڑھو اور ہر روزی جو کہ چار رکعت میں ان چار سو توبہ کو یعنی اللهم انک انت العزیز العفو عن الذنوب
 اور سو تین ہی مردی ہیں جیسے سچ ایم یا اور سجات شریفہ میں ۱۲ مرتبہ یعنی ہر چنانکہ تیرہ سو جو دھون بندھو تین یا چھ روزہ کو اور
 لا اله الا اللہ وحده لا شریک لہ الملک وکلمہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم وبعثت ہو صلی لا یبعث ابدا ابدا
 ذوالجلال والا کریم استغفر اللہ الذی لا اله الا هو سبحان القیوم و انوب اللہ ۱۲ صلا اللہ
 محمد رسول اللہ ۱۲ اللہم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد بعد ذکر معلوم لک ۱۲

وظائف ظہر

اور بعد نماز ظہر کے سبوا رکعت طیب اور سبوا رکعت درود شریف اور سورہ انعام اور منزل لائل الخیرات اور پانچ سبوا رکعت اللہ الصمد اور اکیس بار سورہ اذا جاء۔

وظائف عصر

اور بعد عصر کے سورہ عم یتساءلون اور سبوا رکعت کریمہ لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ہ

وظائف مغرب

اور بعد نماز مغرب کے سورہ واقعا اور سبوا رکعت طیب درود شریف سبوا رکعت اور اللہم طہر قلبی عن غمیرک وکود قلبی بنور معرفتک ابدایا اللہ یا اللہ یا اللہ اکتالین بار بحضور دل پڑھے

وظائف عشا

اور بعد نماز عشا کے سورہ سجده یا سورہ ملک اور سبوا رکعت طیب و سبوا رکعت درود شریف اور ایک ایک بار یا حی یا قیوم برحمتک استغیث بحضور قلب پڑھے۔

وظائف صبح و شام دو وقتہ

اور صبح اور شام کو سید الاستغفار ایک ایک بار اور پانچون کلمے اور دونوں آمنت باسہ اور نودونہ نام جل شانہ کے اور آیت الکرسی اور آیات آمن الرسول سے تا آخر سورہ اور اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَيْءٍ مَا خَلَقَ مِنْ بَارٍ اور آیات سورہ حشر ایک بار اور بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِي لَا يَضُرُّهُ شَيْءٌ فِي السَّمٰوٰتِ وَلَا فِي السَّمٰوٰتِ وَهُوَ

اللّٰهُمَّ اَنْتَ رَبِّيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ خَلَقْتَنِيْ وَاَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَاَنَا عَلٰى عَهْدِكَ وَوَعْدِكَ مَا سَطَعَتْ اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَيْءٍ مَا صَنَعْتَ اَبُوْءُ لَكَ بِنِعْمَتِكَ عَلَيَّ وَاَبُوْءُ لِمَا يَذُنُّنِيْ فَاغْفِرْ لِيْ فَاِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ ۝۱۲ من قدس رسولہ اول اَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِيْعِ الْعَلِيْمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ تین بار پڑھے پھر بیت پڑھو یعنی ہُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَمُ الْغُيُوْبِ وَالشَّهَادَةُ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدِيْمُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيْزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحٰنَ اللّٰهِ عَمَّا يُشْرِكُوْنَ هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَسْبِيَ اللّٰهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ ۝۱۶

السَّمِيعِ الْمَلِئَمِ تَمِينَ بار اور رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا تَمِينَ بار اور لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اور اللَّهُمَّ اجْنُبْنِي مِنَ النَّارِ سات بار اور اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ سات بار اور دعا خراب الہجر کو اگر ہو سکے تو ایک ایک بار اور بعد نماز صبح قبل طلوع آفتاب اور بعد نماز عصر قبل غروب سات سات عشاءت کو پڑھے

وظیفہ بعد نماز

اور بعد نماز کو پانچون بقیات آیت الکرسی ایک بار اور سبحان اللہ تینتیس بار اور الحمد للہ تینتیس بار اور اللہ اکبر تینتیس بار اور کلمہ چہارم ایک بار لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَإِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ حِينَئِذِينَ يَا سَلَامُ وَأَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ تَبَادَكْتُ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بار ایک بار اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ رِضَاكَ وَالْجَنَّةَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ غَضَبِكَ وَمِنَ النَّارِ ایک بار پڑھے اور وقت شروع کھانے کے اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيهِ وَأَطْعِمْنَا خَيْرَ أَمْنَةٍ اور بعد فراغ طعام کے الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَجَعَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ پڑھے اور سوتے وقت سورہ فاتحہ وآیت الکرسی اور تینون قل تین تین بار اور اللَّهُمَّ قِنِّي عَذَابَكَ يَوْمَ تَبْعَثُ عِبَادَكَ اور وقت جاگنے کے الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ النُّشُورُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

یعنی دس چیزیں ہیں کہ سات سات بار پڑھتے ہیں اول سورہ فاتحہ سات بار سورہ والناس سات بار سورہ نمل سات بار سورہ اخلاص سات بار سورہ کافرون سات بار آیت الکرسی سات بار اور توحید سات بار درود شریف سات بار اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ يَا رَبِّ اجْعَلْ لِي وَبِعَهْمَ عَاجِلًا فِي الدِّينِ وَالْآخِرَةِ مَا أَنْتَ لَهُ أَهْلٌ وَلَا تَفْعَلْ بِنَيِّامٍ وَلَا نَوْمٍ وَلَا نَمَلٍ وَلَا مَلِكٍ أَنْتَ غَفُورٌ حَلِيمٌ جَوَادٌ كَرِيمٌ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنْ نِعْمَتِهِ وَأَعُوذُ بِكَ يَا رَبِّ النَّاسِ

وَحَدَاةَ لَأَشْرِيكَ لَكَهُ الْمَلِكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اور ممکن ہو تو معشرات السبع
 بھی پڑھے اور پانچا نے میں جاتے وقت اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخُبْنِ وَالْجَبَائِلِثِ اور
 نکلتے وقت غُفْرَانَكَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنِّي الْأَسْخَاةَ وَعَفَا عَنِّي اور ہر وقت اُتھتے بیٹھتے
 بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ اور اللَّهُمَّ اسْأَلُكَ رِضَاكَ مَمُولٌ رَحِيمِينَ اور اگر اور زیادہ اوراد مطلوب
 ہوں تو کتب حدیث مثل حصن حصین وغیرہ سے لیکے عمل میں لادین بہر حال ذکر اور اشغال
 قلبیہ میں مشغول رہیں جس سے تصفیہ باطن کا ہو کر محبت اور معرفت حق کی حاصل ہو

بیان اذکار اور اشغال اور مراقبات کا

جو نیرگان طریقت نے تصفیہ قلب و تجلیہ روح کی واسطے تجویز کیے ہیں انہیں سب بارہ تسمیہ ہیں
 جو حضرات پستتیکہ کرتے ہیں طریق اُنکھایہ ہو کہ بعد نماز تہجد کے توبہ اور استغفار عجز اور انکسار سے کر کے
 اور ہاتھ اٹھا کے یہ دعا بخضو قلب اللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي عَنِ غَيْرِكَ وَكَوِّرْ قَلْبِي بِمُؤْمَرِ مَعْرِفَتِكَ
 اَبَدًا يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ تین باریاسات مرتبہ تکرار کرے اور گیارہ بار استغفار اور گیارہ مرتبہ
 درود شریف پڑھے چار زانو بیٹھے اور داہنے پانوں کے انگوٹھے سے اور چوٹنگلی اُسکے پاس ہے
 اُس سے رگ کیماں کو کہ بائیں زانو کے اندر ہے محکم کپڑے اور کمر کو سیدھی کھے پھر جمعی سے
 ہیبت اور حرمت اور تعظیم تمام کے ساتھ خوش آسمانی سے ذکر شروع کرے بعد اعوذ و سبیلہ کے
 باخلاص تمام تین بار کراہیے اور کراہی شہادت پڑھے سر کو قلب کی طرف نہ ریلستان چپ پفاصلہ ڈو گشت کے

۱۴ فائدہ معشرات السبع وہ سات کلمے ہیں کہ ایک کو دس دس مرتبہ پڑھتے ہیں ہر کلمہ یہ ہیں اول اللّٰهُ اَكْبَرُ دس بار
 دوسرے الْحَمْدُ لِلّٰهِ دس بار تیسرے سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ دس بار چوتھے اِنَّ اللّٰهَ الْمَلِكَ الْقَدُّوسَ ذِي الْجَبَابِرِثِ
 لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ دس بار چھٹے اسْتَغْفِرُ اللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَتَوَجُّبَ الْيَدِ دس بار ساتواں
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ ضَيْقِ الْمَقَامِ الدُّنْيَا وَضَيْقِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ دس مرتبہ پڑھے ۱۲ منہ قدس اللہ سرفہ
 ۱۵ یعنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ ۱۲

۱۶ یعنی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحَدَاةَ لَأَشْرِيكَ لَكَهُ وَالْمَلِكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ۱۲

واقع ہو جھکا کے کلمہ لا کو قوت اور سختی سے دل کے اندر سے کھینچ کر اور اللہ کو داہنے منڈھے پر
یہجا کے سر کو پشت کی طرف مائل کر کے تصور کرے اور غیر اللہ کو دل میں سے نکال کر سینہ
ڈال دے اور دم کو چھوڑ کر لفظ اَللّٰہ کی زور اور سختی سے دل پر ضرب کرے کہ عشق اور نورانی کو دل میں
داخل کیا اسی طرح اس نفی و اثبات کو فکر اور ملاحظے اور واسطے کے ساتھ دو سو بار کرے اور اس ذکر میں
تو بار اَللّٰہ اَللّٰہ دسویں بار مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰہ کو بعد اسکے بطور سابق تین بار کلمہ طیبہ اور ایک بار
کلمہ شہادت کو لیکن بتدی کلمہ لا اَللّٰہین لا مَعْبُوْدَ اور متوسط لا مَقْصُوْدَ اور نستی لا مَوْجُوْدَ
ملاحظہ کرے اسکے بعد لوحی و لومی مراقب ہو کر تصور کرے فیضان الہی عرش و سیر سینے میں آتا ہر طریق اثبات
محر و بھڑوڈ زانو بیٹھو اور ذکر کو سیدھی کرے اور سر کو داہنے منڈھے پر لیجا کے لفظ اَللّٰہ کو زور اور سختی سے
دل پر ضرب کرے اسکو چار سو بار دمام کرے پھر بطور سابق تین بار کلمہ طیبہ اور ایک کلمہ شہادت کے
اور لوحی و لومی مراقب رہے طریق ذکر اسم ذات پھر ذکر اسم ذات اللّٰہ اللّٰہ کا کرے واسطہ سے
کہ اول حرف ہاء لفظ اللّٰہ کو پیش ورد و سری ہاء لفظ اللّٰہ کو ساکن کرے یعنی جزم و عوامی اور انکھین
بند کرے اور سر کو داہنے منڈھے پر لاکے لفظ مبارک اللّٰہ اللّٰہ کی دونوں ضرب جہاں قوت سے دل پر مارے
اس ذکر اسم ذات و ضربی کو چھ مرتبہ بار دمام کرے لیکن سوین گیارہ سوین بار اللّٰہ حَاضِرِی اللّٰہ ناظِرِی
اللّٰہ مَعِی مع ملاحظہ معنون کے کہتا ہے تاکہ کیفیت اور لذت ذکر کی اور دفع غفلت اور خواب
حاصل ہو بعد اسکے بطور سابق تین بار کلمہ طیبہ اور ایک بار کلمہ شہادت کو پھر ایک ضربی اسطرح
سر کو جانب داہنے منڈھے کے کچ کر کے لفظ مبارک اللّٰہ کو دل پر نلو بار دمام ضرب کرے بعد تین بار
کلمہ طیبہ ایک بار کلمہ شہادت کیلئے درود شریف اور استغفار گیارہ گیارہ بار پڑھے دعا مانگے اور مناجات
کرے کہ الہی تو ہی مقصود اور رضائیری مطلوب ہے ترک کیا میں نے دنیا اور آخرت کو
واسطہ تیرے عطا کر مجکو نعمتیں اپنی اور وصول تام درگاہ مقدس اپنی میں آمین -

۸۲

۱۔ کلمہ لا اَللّٰہین ملاحظہ فہم اور معنی لا موجود کا کرے اسواسطے کہ مقصود نفی غیر کی ملاحظہ میں اور اس ذکر میں سوین
بار سوین مرتبہ لفظ اَللّٰہ کے ساتھ اسکو یعنی لا موجود یا لا مقصود کو اول شامل کر لیا کرے باقی ملاحظے میں جو اس قدر اللہ تعالیٰ

طریق ذکر یاس انفاس کا

یعنی اپنے انفاس پر آگاہ اور ہوشیار بنے کہ بے ذکر اللہ کے کوئی دم نہ گزرے خواہ ذکر جلی ہو یا
 ذکر خفی پس وقت نکلنے سانس کے دم کے ساتھ کالہ اور وقت داخل ہونے سانس کے دم کے ساتھ
 اَلَا اللہ کے دہن بستہ بے حرکت زبان خیال سے دم کو ڈال کر کری اور نظرناف پر کھجور دہان ذکر جاری کرے
طریق دوسرا یہ ہے۔ کہ لفظ مبارک اللہ کو سانس کے ساتھ اوپر کھینچے اور لفظ ہو کے ساتھ
 سانس کو چھوڑ دے اس فکر کے خیال و ردھیان سے ایسی کثرت اور مشق کرے کہ دم ذکر اور مستغرق بذر ہو جائے

بیان ذکر اسم ذات ربانی

طالب کو چاہیے کہ باوجود ذکر یاس انفاس کے اسم ذات کو ربانی ہر روز چوبیس ہزار بار کہ
 اوسط مرتبہ ہے کہے اور اگر اس قدر نہ ہو سکے تو چھ ہزار سے کم کہ ادنیٰ مرتبہ ہے نہ کہ کثرت
طریق ذکر نفی و اثبات کہ حضرات قادر یہ کرتے ہیں یہ ہے کہ خلوت میں رو بہ قبلہ آویں
 تمام بیٹھے اور آنکھیں بند کر کے کالہ نفی کو زیر ناف سے زور اور سختی کے ساتھ نکال کر اور دروازہ کر کے
 دامنہ مونڈھے تک لیجا کے الہ کو دماغ سے نکال دے اور اَلَا اللہ کو قوت سے دل پر ضرب کرے
 اور کالہ سے نفی معبودیت اور مقصودیت اور موجودیت غیر اللہ کی ملاحظہ کرے تا وجود غیر کا نظر سے
 اٹھ جائے اور اَلَا اللہ سے اثبات وجود مطلق حق سبحانہ و تعالیٰ کا کرے اسی طرح کیا آرزو سوار
 ایک جلسے میں ہر روز کیا کرے تا اثر اسکا ظاہر ہو اور اس ذکر کو اسی طرح چوبیس دن میں بھی کرتے ہیں
طریق شغل اسم ذات کا یہ ہے کہ زبان کو تالو سے لگا کے دل سے جس قدر ہو سکے
 رات دن تصویر کیا کرے تا بخت ہو کر بے تکلف جاری ہو جاوے باقی اذکار اور شغل

لہ فائدہ یعنی جانتے اور سوتے ہر حال میں ذکر رہے تا ذکر حیات اور پاس انفاس حاصل ہو اور دل ماسوا اللہ سے

پاک اور صاف اور نورانی ہو کر شمر تجلیات اور واردات غیبی کا ہو ۱۲۰ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

۱۵ فائدہ حکمت اسمین یہ ہے کہ آدمی رات دن میں چوبیس ہزار سانس یعنی دم لیتا ہو تو گویا کہ ہر دم ذکر ہو اور ذکر میں مدد حاصل ہو اور اللہ تعالیٰ سے

۱۶ تا اثر یعنی لذت اور نجات اور بخود ہی ظاہر ہو اور تصفیۃ قلب و تجلی روح حاصل ہو ۱۲۰ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

اس طریقے کے ضیاء القلوب میں موجود ہیں۔

طریق شغل نفسی و اثبات کہ جس دم میں کرتے ہیں یہ ہو کہ آنکھیں بند کر کے زبان کو
 تالو سے نکالے اول دم کو ناف سے کھینچ کر دل میں قرار دے پھر اسی طرح کلمہ **لا الہ الا اللہ** سے
 کمال کے اور دہنے مؤذھے پر لیجا کے **الا اللہ** کی ضرب ل پر باروی اسی طرح اول روز نسل دم
 ہر دم میں تین تین بار مشغول ہو پھر ہر روز درجہ بدرجہ ایک ایک بار زیادہ کرتا رہے تا حرارت باطن پہنچے
 تمام بدن میں سرایت کرے اور خطرہ دفع ہو کر تمام اعضا میں جاری ہوا و محبت اور عشق الہی ظہور کرے
طریق مراقبہ کا یہ ہے کہ روزانہ نمازی کی طرح سر جھکا کے بیٹھے اور دل کو غیر اللہ سے خالی کر کے حق سبحانہ
 کی حضوری میں حاضر رکھے اول عوذ و بسم اللہ پڑھنے میں **بار اللہ** خاص و **بی اللہ** ناظر **بی اللہ** معی
 زبان سے تکرار کر کے پھر مراقبہ ہو کے اُنکے معنون کا دل میں ملاحظہ کرے اور تصور کرے یعنی جانے کہ
 اللہ سبحانہ و تعالیٰ حاضر و ناظر میرے پاس ہے اس جاننے میں اس قدر خوض کرے اور مستغرق ہو
 کہ شعور غیر حق کا نہ رہے بیان تک کہ اپنی بھی خبر نہ رہے اگر ایک آن بھی اس سے غافل ہو تو مراقبہ ہوگا
مراقبہ دوم **اللہ تودا السموات والارض** انوار الہی کو کہ ہر زمان مکان میں موجود
 ہے جیسا کہ وجود ہستی اُسکے کا ہر جگہ ثابت ہے ملاحظہ کرے اور مستغرق ہو جاوے
طریق ذکر اسم ذات جو متعلق لطائف ستہ ہے وہ یہ ہے کہ زبان کو تالو سے لگا کر آنکھیں
 بند کر کے بزبان خیال دل صنوبری سے **اللہ اللہ** کی اس طرح سے کہ اس اسم کو غیر ذات بنجانی اس حیثیت کو بقدر

۸۳

۱۰ فائدہ جس دم اور خطرہ بندی کے لیے خلوے معدہ کھانے پینے سے شرط ہے خصوصاً ابتداءے حال میں اور
 بڑی شرط ہے کہ درجہ اوسط کا گاہ رکھو نہ تو ایسا پر شکم ہو کہ کابل در بو جھل ہو جاوے اور نہ بہت بھوکا رہے کہ ضعیف ہو
 اور جس دم میں سر چیزوں مثل آب اور ہوا سے سرد کا استعمال نہ کرے تا حرارت قلب کو سرد نہ کرے اور گرم کھانے
 سے بھی پرہیز کرے برابر ہے کہ حرارت طبعی ہو یا عارضی کہ سبب ایجاد مرض کا یا زیادتی مرض کی ہوتی ہے ۱۲

۱۱ ابتداءے حال میں تکلیف سے مراقبہ ہوگا رفتہ رفتہ ایسا ہو جائیگا کہ ایک لمحہ بھر بھی اُس سے بخل نہ سکے گا
 مگر یہ مرتبہ تدریج حاصل ہوتا ہے تنگ ہو کر ترک نہ کرے ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

اپنے اکتھے بیٹھے ترک کر دیا سطح چھون لطیفوں کو ترتیب مذکور کے ساتھ جاری کر دیا تاکہ کہ خود
انکے ذکر سے واقف ہو آئے عزیز جان تو کہ جسم انسان میں چھ لطیفے ہیں یعنی چھ مقام ہیں

کہ فیضان و برکات اور انوار الہی سے لبریز ہیں

اول لطیفہ قلبی ہے کہ مقام اسکا دوا انگشت نیچے پستان چپ کے واقع ہوا اور نور اسکا سرخ ہے
دوسرا لطیفہ برومی ہے جگہ اسکی دوا انگشت نیچے پستان راست کے ہوا اور نور اسکا سفید ہے
تیسرا لطیفہ نفسی ہے کہ مقام اسکا زیر ناف ہے اور نور اسکا زرد ہے۔

چوتھا لطیفہ ستری ہے کہ جگہ اسکی ما بین سینے کے ہے اور نور اسکا سبز ہے۔

پانچواں لطیفہ رخی ہے جگہ اسکا پیشانی ہے اور نور اسکا نیلگون ہے۔

چھٹا لطیفہ رخی ہے موضع اسکا ام الدماغ ہوا اور اسکا سیاہ ہو مثل سیاہی چشم کے پس طلب کو
چاہیے کہ ان چھون لطیفوں کے ذکر اور شغل میں استقدر مشغول ہوا اور مشق کرے کہ تکرار کا ظاہر ہو باقی

اذکار اور اشغال اور مراقبات بہ تفصیل تمام مع سلوک کامل ضیاء القلوب میں لکھ چکا ہوں
دوبارہ لکھنے کی حاجت نہیں اللہ جل جلالہ تقدس تعالیٰ ہمو اور تمکو اور سب کو خاص فضل و کرم اپنے

سے ہمت اور توفیق اور استعداد کامل عطا فرمائے کہ شب روز ہر حال میں ہر دم اسی کے ذکر

شغل عبادات طاعات مرضیات میں رہیں اور ایک دم اس غافل نہوں درغیر اللہ کو دل میں جگہ

نہ دین اور محبت اور معرفت و حضوری دائمی اسکی کہ جو خلقت انسانی سے مقصود اور مطلوب ہے حاصل کریں

اور اپنی حقیقت کو پہنچیں اور اسی سے جمیں اور اسی پر مریں اور اسی میں اطمینان اطمینان اطمینان اطمینان

اَلْعَالَمِیْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیْ سَیِّدِنَا وَوَمَوْلَانَا وَشَفِیْعِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ

وَبَارِكْ وَسَلِّمْ مَحْرَه ۲ جمادی الاولیٰ ۱۲۹۳ ھ ہجری

اشجرات و سلاسل شجرہ چشتیہ

۱۰ فائدہ یعنی حبش لطائف میں پیدا ہو کر ذکر جاری ہوا اور لذت اور محبت اور انوار الہی دل میں قوت پکڑیں

اور نسبت اور حضوری مذکور سبحانہ و تعالیٰ کی حاصل ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز۔

بدانکه فقیر امداد الله عفا الله عنه را نسبت بیعت و اجازت از مولانا و مرشدنا حضرت میا نجیو نور محمدی
 و ایستان را از حضرت حاجی عبدالرحیم از شاه عبدالباری از شاه عبدالهادی از شاه عضدالدین از شاه محمدی
 از شاه محمدی از شیخ محب الله آبادی از شیخ ابوسعید از شیخ نظام الدین از شیخ جلال الدین از
 شیخ عبدالقدوس گنگوہی از شیخ محمد عارف از شیخ عارف بن احمد از شیخ عبدالحق دولوی از شیخ جلال الدین
 پانی پتی از شیخ شمس الدین از شیخ علاء الدین صابر از شیخ فرید الدین از شیخ قطب الدین از خواجہ
 معین الدین از خواجہ عثمان از خواجہ حاجی شریف زندنی از خواجہ مودود از خواجہ ابویوسف
 از خواجہ ابو محمد محترم از خواجہ احمد ابدال حشمتی از خواجہ ابی اسحاق شامی از خواجہ جمشاد از خواجہ
 ابویسیرہ بصری از خواجہ خدیفہ مرعشی از خواجہ سلطان ابراہیم از خواجہ نقیصیل از خواجہ عبد الواحد از خواجہ
 امام حسن بصری زامیر المؤمنین علی رضوان الله علیہم جمعین از حضرت خاتم النبیین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
 و سلم

۸۴

شجرہ قادریہ

حضرت عبدالقدوس گنگوہی را اجازت و خرقہ از پیر خود درویش محمد بن قاسم از سید بہن بڑاچی از سید اجل
 از مخدوم بہانیاں چہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسیٰ از شیخ عبید بن ابوالقاسم
 از شیخ ابوالکلام فاضل از شیخ قطب الدین ابوالغیث از شیخ شمس الدین علی الفلح از شیخ شمس الدین جد او
 از امام الاولیاء شیخ عبدالقادر جیلانی از شیخ ابوسعید مرقومی از شیخ ابوالحسن قرشی از شیخ ابوالفرح
 از شیخ عبدالواحد بن عبدالعزیز از شیخ ابوبکر شبلی از شیخ جنید بغدادی از شیخ ستری سقطی از شیخ معروف
 کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از شیخ امام حسن بصری از حضرت علی رضوان اللہ
 علیہم جمعین از حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

شجرہ نقشبندیہ

و نیز حضرت سید اجل بڑاچی را از مرشد خود شاه عبدالحق از خواجہ عبید اللہ احراز از خواجہ مولانا یعقوب
 چرخمی از خواجہ علاء الدین عطار از خواجہ بہاء الدین نقشبند از خواجہ سید امیر کلال از خواجہ محمد باباسامی
 از خواجہ عزیزان علی برامیتنی از خواجہ ابوالخیر فغنوی از خواجہ محمد عارف ریوگری از خواجہ عبدالحق غجوانی

از خواجہ یوسف ہمدانی از خواجہ ابوعلی فاریدی از خواجہ امام ابو القاسم قشیری از خواجہ ابوعلی وقاق از خواجہ ابو القاسم نصیر آبادی از خواجہ ابوبکر شبلی از سید الطائفہ جنید بغدادی از شیخ ستری سقطی از شیخ معروف کرنجی از شیخ داؤد طائی از خواجہ حبیب عجمی از امام الاولیاء حسن بصری از امیر المؤمنین علی رضوان اللہ علیہم اجمعین از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

شجرہ سہروردیہ

۸۷
 وزیر سید اجل بہرچی را اجازت و تخریق از سید جلال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابو الفتح از والد خود صدر الدین از والد خود شیخ بہار الدین زکریا ملتانی از شیخ امام الطریقہ شہاب الدین سہروردی از شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سہروردی از شیخ وجیہ الدین عبدالقادر سہروردی از شیخ ابو محمد بن عبداللہ از شیخ احمد نیوری از مشہاد علو نیوری از حضرت جنید بغدادی از شیخ معروف کرنجی از شیخ داؤد طائی از شیخ خواجہ حبیب عجمی از خواجہ امام حسن بصری از امیر المؤمنین علی رضوان اللہ علیہم اجمعین از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم۔ وزیر فقیر را در سلسلہ نقشبندیہ اجازت از مرشد سابق از مولانا و مرشدنا نصیر الدین مجاہد دہلوی و او شان را از شاہ محمد آفاق دہلوی از خواجہ ضیاء اللہ از خواجہ محمد زبیر از خواجہ حجۃ اللہ محمد نقشبند ثانی از خواجہ محمد معصوم از حضرت شیخ احمد مجتہد و الف ثانی از خواجہ باقی باللہ از خواجہ اکنگلی از مولانا درویش از مولانا زاہد از عبید اللہ احرار رضوان اللہ علیہم اجمعین تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم باقی سلسلہ تفصیل و تحقیق تمام در رسالہ ضیاء القلوب نشہ شد از ان بگنیز فقط

شجرہ پیران چشت اہل بہشت رضی اللہ عنہم

تو اگر چاہے قبولیت دعا کے واسطے	عرض کرنا شاہ یون اول خدا کے واسطے
حمد ہے سب تیری ذات کبریا کے واسطے	
ہے درود و نعت ختم الانبیاء کے واسطے	اور سب صحابہ آل مصطفیٰ کے واسطے

فضل کریم پر الہی محبت کے واسطے	
در بدر پھرتی ہو خلقت التبا کے واسطے	آسرا تیرا ہے پر مجھ بیوا کے واسطے
رحم کر مجھ پر الہی اولیا کے واسطے	
ان بزرگوں کو شفیع لایا ہونین ہو کر قبول	کچھ یہی عرض میری انکی برکت و قبول
ہاتھ اٹھاؤں جب ترے آگے دعا کے واسطے	
پاک کر ظلماتِ عصیان سے انکی دل مرا	کر منور نور عرفان سے انکی دل مرا
حضرت نور محمدؐ پر ضیا کے واسطے	
ایسے مرنے پر کروں قربان یا رب کھنید	ابنی تیغ عشق سے کر لے اگر مجھ کو شہید
حاجی عبد الرحیم اہل غزا کے واسطے	
کہ وہ پیدا درد و غم میری دل افکار میں	بار پاؤں جس سے واری تری دربار میں
شیخ عبد الباری شہ بے ریا کے واسطے	
شکرِ عصیانِ ضلالت سے بجا کر ای کریم	کر ہدایت مج کو اب راہِ صراطِ مستقیم
شاہ عبد المادی پیر ہدی کے واسطے	
دینِ دنیا کی طلب سے تری سزا ہی مجھ	اپنے کوچی کی عطا کر ذلت و خواری مجھ
شاہ عضد الدین عزیز دوسرا کے واسطے	
دی مجھ عشقِ محمدؐ اور محمدؐ یوں میں کن	ہو مجھ ہی محمدؐ و در میرا رات دن
شہر محمدؐ اور محمدی القیاس کے واسطے	
حُبِّ حق حُبِّ الہی حُبِّ مولی حُبِّ رب	الغرض کر دی مجھے جو حُبِّت سے کاسب
شہر حُبِّ اللہ شیخ باصفا کے واسطے	
گرچہ میں غرقِ شقاوت ہوں سعادت سے بعید	پر توقع ہے کر مجھ سے شقی کو تو سعید
بو سعید اسعد اہل دری کے واسطے	

قال تبرحال تبرسب برابترہین کام لطف سراپنیر مرے کڑکٹکین کا نظام
 شہ نظام الدین لمبی مقتدا کے واسطے
 ہوا ہی بس بن میرا وہی سب ملک مال یعنی اپنے عشق میں کر چکوا جاہ جلال
 شہ جلال الدین جلیل اصفیا کے واسطے
 حبتِ دنیاوی سو کر کے پاک چکوا چو صیب اپنے باغِ قدس کی کر سیر تو میری نصیب
 عبدِ قدوس شہ قدس و صفا کے واسطے
 کر معطر روح کو بوبے محمد سے مری اور منور چشم کر رو بے محمد سے مری
 اے خدا شیخ محمد رہنما کے واسطے
 کر عطار راہِ شریعت رومی احمد ہو مجھے اور دکھا نورِ حقیقت خوی احمد سے مجھے
 شیخ احمد عارف صاحب عطا کے واسطے
 کھولدے راہِ طریقت قلب پر یا حق مرے کر تجلی حقیقت قلب پر یا حق مرے
 احمد عبد الحق شہ ملک بقا کے واسطے
 دین دنیا کا نہیں درکار کچھ جاہ و جلال ایک تڑہ درو کا یا حق سرِ دل میں تو ڈال
 شہ جلال الدین کبیر الاولیا کے واسطے
 ہو مکدر ظلمتِ عصیان و میرِ شمس دین کر منور نور سے عرفان کے میرِ شمس دین
 شیخ شمس الدین ترک شمس الضحیٰ کے واسطے
 اور مرے اللہ رکھ ہر وقت ہر لیل و نہار عشق میں اپنے مجھے ڈھیر بتیا ب تراز
 شیخ علاء الدین صابر بارضا کے واسطے
 دو ملاحت چکوتی نکینی ایمان سے اور حلاوت بخش گنج شکر عرفان سے
 شہ فرید الدین شکر گنج بقا کے واسطے
 عشق کی وہ میں ہو جو اولیا اکثر شہید خیر تسلیم سے اپنے مجھے بھی کر شہید

خواجہ قطب الدین مقتولِ ولا کے واسطے
 بے تری ہی نفسِ شیطان پر ایمان دین جلد ہو اگر مر ایا رب مددگار و معین
 شہر معین الدین حبیب کبریا کے واسطے
 یا آئی بخش ایسا بنو دی کا جگلو جام جس سے جز عشق نبی جگلو نو ویا در کام
 خواجہ عثمان با شرم و حیا کے واسطے
 دور کر مجھ سے غم موت و حیاتِ مستعار زندہ کر ذکر شریف حق سوا پر دردگار
 شہر شریفِ زندگی با اتقیا کے واسطے
 آتشِ شوق اس قدر دل میں کر مجھ کو دور ہر بنِ موسے مری نکلے تری الفت کا دور
 خواجہ مودودِ حشتی پارسا کے واسطے
 رحم کر مجھ پر تواب جاہِ فدا کے کمال بخش عشق و معرفت کا جگلو یا لب و مال
 شاہ بو یوسف شہ شاہ و گدا کے واسطے
 مست اور بنو دینا بوبے محمد سے مجھے محترم کر خوار مری کو بے محمد سے مجھے
 بو محمد محترم شاہِ ولا کے واسطے
 صدق احمد کے یہ ہے امید تری ذات سے کہ بدل کر دے مری عصیان کو حسنا سے
 احمد ابدالِ حشتی با سخا کے واسطے
 حد سے گذرا پنج فرقت اب تو اری پروردگار کر مری شامِ نمران کو وصل سوزِ دربار
 شیخ ابواسحاق شامی خوش ادا کے واسطے
 شادی و غم سے دو عالم کے مجھے آزاد کر اپنے درد و غم سے یاربِ دل کو میری شادا کو
 خواجہ ہمشاد علوی بوالعلا کے واسطے
 ہے مری تو پاس ہر دم لیک میں اندھا ہوں تجھ بخش وہ نور بصیرت جس سے تو آوی نظر
 بو ہیرہ شاہِ بصری پیشوا کے واسطے

عیش و عشرت سے دو عالم کی تہنیں مطلب مجھے چشم گریان سینہ بریان کر عطا یارب مجھے
شیخ حذیفہ مرعشی شاہ صفا کے واسطے

ذو طلب شاہی کی درخواست گدائی کی مجھے بخش اپنے در تلک طاقت رسائی کی مجھے

شیخ ابراہیم ادہم بادشاہ کے واسطے

راہزن میرہین دو قزاق باگز بزرگان تو پہنچ فریاد کو میری کہیں امیر مستعان

شہ فیضیل بن عیاض اہل دعا کے واسطے

کر مرے دل سے تو ایسا واحد دینی کا حرف دور دل میں اور آنکھوں میں بھر دسیر سیرت کا نور

خواجہ عبدالواحد بن زید شاہ کے واسطے

کر عنایت مجھ کو توفیق حسن ایذو المنن تاکہ ہوں سب کام میری تیری رحمت حسن

شیخ حسن بصری امام اولیا کے واسطے

دور کر دل سے حجاب جہل و غفلت سیرب کھلے دل میں در علم حقیقت سیراب

ہادی عالم علی مشکک کشا کے واسطے

کچھ تہنیں مطلب دو عالم کے گل و گلزار سے کر مشرف مجھ کو تودیدار پر انوار سے

سرور عالم محمد مصطفیٰ کے واسطے

اے پڑا در پر تیرے میں ہر طرف ہو لول کر تو ان ناموں کی برکت سے دعا میری قبول

یا اکی اپنی ذات کبریا کے واسطے

ان بزرگوں کو تین یارب غرض سے کار میں کر شفاعت کا وسیلہ اپنے تود بار میں

مجھ ذلیل و خوار و مسکین و گدا کے واسطے

اس کوئی ذکر دیا ہے دور وحدت سے مجھے کر دینی کو دور کر پُر نور وحدت سے مجھے

تاہوں سب میری عمل خالصِ خدا کے واسطے

کر دیا اس عقل ذی عقل دیوانہ مجھے کر ذرا اس ہوش و بہوش سے ہوش و مستانہ مجھے

یا حق اپنے عاشقانِ بادِ وفا کے واسطے
 کشمکش سے ناامیدی کی ہوا ہونین تباہ ویکھ مت میری عمل کر لطف پر اپنی نگاہ
 یارب اپنے رحم و احسانِ عطا کے واسطے
 چرخِ عصیان سر پہ ہے زیرِ قدم بحرِ الم چار سو ہر فوجِ غم کر جلد اب بہرِ کرم
 کچھ زہائی کا سبب اس مبتلا کے واسطے
 اگرچہ مین بدکار و نالائق ہوں آشاہِ جہان پر تری در کو تباہ چھوڑ کر جاؤں کمان
 کون ہے تیرے سوا مجھ بنیوا کے واسطے
 ہے عبادت کا سنہارا عابد نکلے واسطے اور تکیہ زہد کا ہیز اہد نکلے واسطے
 ہے عصاے آہ مجھ بے دست پا کے واسطے
 نے فقیری چاہتا ہوں فرامیری کی طلب نے عبادت تری زہد نے خواہش علم و ادب
 درِ دہل پر چاہیے مجھ کو خدا کے واسطے
 عقل و ہوش و فکر اور نماے دنیا بشمار کی عطا تو نے مجھ پر اب تو امی پروردگار
 بخش وہ نعمت جو کام آدے سدا کے واسطے
 اگرچہ عالم مین آئی میں سعی بسیار کی پر نہ کچھ تحفہ ملا لائق ترے دربار کی
 جان و دل لایا و لے تجھ پر خدا کے واسطے
 اگرچہ یہ ہدیہ نہ میرا قابلِ منظور ہے پر جو ہو مقبول کیا رحمت تیری دوسرے
 گشتِ تکانِ تیغِ تسلیم و رضا کے واسطے
 حد سے اتر ہو گیا ہے حال مجھ ناشاد کا کر میری امداد اللہ وقت ہے امداد کا
 اپنے لطف و رحمت بے انتہا کے واسطے

شجرہ منظر منظر جناب لوی محرق اسم ضام حرم علی خلفا حضرت پیر مرشد مظاہر العالی

الہی غرق در یاری گناہ ہم
 ہزاران بار توبہ ہاشکستم
 بآن رحمت کہ وقف عام کردی
 بہین این چنین مقسوم ماندم
 بحق مقتدای عشق بازان
 وئی خاص صدیق معظم
 بحق پادشاہ عالم نور
 امام اولیا صدیق برحق
 بعد باری شیخ طریقت
 امیر دستگیر دستگیران
 بآن خواص دریای حقیقت
 کہ ہم ہادی بود ہم بود مہدی
 بحق بوسعید فخر قرآن
 نظام الدین شاہ دین و دنیا
 بحق عبد قدوس مقدس
 محمد جوہر کان سیادت
 بحق احمد عبد الحق کہ افلاک
 جلال الدین شہ عالی مقامات
 بحق بحر زخار محبت
 علی احمد علاء الدین صابر
 بشمس الاولیا بدر المشائخ

تو میدانی و خود ہستی گواہم
 حجاب مقصد عصیان من شد
 جہان را دعوت اسلام کردی
 گدا خود را ترا سلطان چو دیدم
 رئیس پیشوا می مقتدایان
 شہر والا گمراہ داد اللہ
 رئیس استان ثانی طیفور
 بآن شاہ شہیدان حاج ترین
 چراغ دین احمد شیخ ملت
 ہنگ بجز عشق و بحر معنی
 محمد گلی قطب طریقت
 بحق بحر مواج معانی
 جنید وقت خود شبلی دوران
 بحق صدر ایوان جلالت
 کہ کمر دید چون او چرخ اطلس
 بحق سرور اہل معارف
 پیش فغتش پست از خاک
 بشمس الدین خورشید جہانتاب
 بحق مشعل نار محبت
 بحق شاہ عالی آستانہ
 امام الاولیا فخر المشائخ بو

گناہ بے عد در بار بستم
 گناہم موجب حیران من شد
 نمی دانم چرا محروم ماندم
 بدرگاہ قوی رحمان دویدم
 امام راست بازان شیخ عالم
 کہ بہر عالم ست امداد اللہ
 شہر نور محمد نور مطلق
 شہر عبد الرحیم غوث دارین
 بعد ہادی ہادی پیران
 بحق شاہ عضد الدین اعنی
 بشمس چرخ دین شاہ محمدی
 محب اللہ محی الدین ثانی
 سلطان المشائخ صدر اعلیٰ
 جلال الدین شمس چرخ نعمت
 بحق سرور بستان سعادت
 ملا ذہل عرفان شیخ عارف
 بحق مرکز اہل کمالات
 امام وقدود ابدال اقطاب
 بحق نور چشمان اکابر
 فرید الدین یکتاے زمانہ
 بحق خواجہ قطب الدین چشتی

که شسته از جهانی نقش زشتی
 معین الدین حسن بنجر که بر خاک
 سیه سالار نیکان خواجه عثمان
 بحق خواجه مودود حشتی
 ابولوسف چرخ هفت افلاک
 بحق حاکم شهر ولایت
 ابواسحاق صیقل ساز جانها
 بحق بوهمیره زیب عالم
 خدیفه مرعشی شیر نر مست
 بحق زبده نیکو نصیبان
 که بالاشد ز گردنی به پرواز
 بحق شیر نرزدان شاه مردان
 بجلی گاه نرزدان مطلع فیض
 بحق آنکه او جان جهان است
 برای خویش مطلوبش گرفتگی
 گزیدی از همه گلهها تو او را
 و عالم را بکارم او نمودی
 بحق سرور عالم محمد
 از و قائم بلند بیاوستی است
 دلم از نقش باطل پاک فرما
 بشو از من هوا که بعبودیت

بحق آنکه شاه اولیا شد
 نه دیده چرخ چو زان و مرد چالاک
 بحق مست حق شاه یگانه
 که سگ افیض او ساز و بهشتی
 بحق بو محمد محترم شاه
 ابواحمد در بحر ولایت
 بحق شاه والا جاه ممشاد
 گل باغ سعادت فخر آدم
 بحق پور ادهم محو نرزدان
 فضیل بن عیاض استاد عرفان
 بحق مقتدای مقتدایان
 در علم لدنی فیض رحمان
 علی بن ابی طالب که خورشید
 فدای روضه اش هفت آسمان
 پسندیدی ز جمله عالم آن را
 نمودی صرف او هر رنگ بورا
 بان کور حمله للعالمین است
 بحق برتر عالم محمد
 تنای او نه مقدور جهان است
 براه خود مرا چالاک فرما
 در و نم را بعشق خویشتن سوز

در او بوسه گاه اولیا شد
 بان رشک ملائک فخر انسان
 شریف زندنی فخر زمانه
 بحق در لیکت جوهر پاک
 که بدر روز خورشید و شب ماه
 بسالار طبیبان روانها
 علو در عشق مولی کامل استاد
 بحق آنکه دل در عشق حق لبست
 امیر عالم ابراهیم سلطان
 بعدا لواحد بن زید شهباز
 حسن بصری امام پیشوایان
 نخل بحر رحمت منبع فیض
 بنور خاک پاسبان خورشید
 بحق آنکه محبوبش گرفتگی
 با بگزاشتی باقی جهان را
 همه نعمت بنام او نمودی
 بدر گاهت شفیع المذنبین است
 بذات پاک دکان صلح مستی
 که گنیش بر ترا ز کون مکان است
 بکش از اندرونم انسیت غیر
 بر تیر و در و خود جان دلم دوز

<p>اگر نالا لقم قدرت تو داری سیاهی را به بخشی روشنائی و گریه چاره ام هستی درد گاه بدر گاهت سیدم سازشادم</p>	<p>مرا حسب مراد خویش گردان بخوبی زشت را مبدل نمائی بعفو فضل خود ای شاه عالم بس بگذشت شاهانام را دم</p>	<p>دل مرا عجب یاد خویش گردان که خار عیب از جانم بر آری گناه هم را اگر دیدی نگر هم تو غفاری اگر هستم گنهگار</p>
<p>بچشم لطف ای حکم تو بر سر بحال قاسم بیچاره بنگر</p>		

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نصائح متفرقه

۹۵

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

منقول است از امیر المؤمنین یعقوب الدین امام المشارق و المغرب حضرت علی بن ابی طالب رضی اللہ تعالیٰ عنہ که من دو آرزو کلمه از تورات اختیار کرده ام و بر روی سینه نوبت در آن تامل میکنم و آن این است -

کلمه اول حق جل و علا میفرماید ای پسر آدم که البته ترسی از هیچ شیطان و هیچ حاکمی مآه ام که سلطانے من باقی است -

کلمه دوم ای پسر آدم ترسی از قوت و رزق مادام که خزانه من پر یابی خزانه من هرگز فانی متی نمی شود

کلمه سوم ای پسر آدم باید که در هر چه درمافی مرا بخوانی که البته بیای که حاجت کنند همه باونیکو کارم -

کلمه چهارم ای پسر آدم بدستی که من ترا دوست میدارم پس تو مرا باش مرادوست دار -

کلمه پنجم ای پسر آدم از کفر من ایمن مباش مادام که از صراط نه گذشته باشی -

کلمه ششم ای پسر آدم ترا آفریدم از خاک نطفه و علقه و مضغه و عاجز نشدم در آفریدن تو
بکمال قدرت پس چگونه عاجز شوم که دو گرده نان تو را ساقم چرا از غیر من می طلبی -

کلمه هفتم ای پسر آدم آفریدم اشیا را برای تو و ترا آفریدم از جهت عبادت خود و تو
خود را ندان ای چیز که بر روی تو آفریده ام و خود را از من دور میکنی جهت غیر من -

کلمه هشتم ای پسر آدم همه چیز و همه کس را میخواهی از برای نفس خود و من ترا میخواهم
از جهت نفس تو و تو از من میگریزی -

کلمه نهم ای پسر آدم تو خشم میگیری بر من جهت نفس خود و خشم نمیگیری بر نفس خود از جهت من -

کلمه دهم ای فرزند آدم مراست بر تو فرضیه و تراست بر من روزی اکثر تو مخالفت میکنی
در فرضیه من و من مخالفت کنم در دادن روزی تو تو -

۹۶

کلمه یازدهم ای پسر آدم تو طلب روزی فردا از من میکنی و من فرضیه فردا تو نمی طلبم -

کلمه دوازدهم ای پسر آدم اگر ماضی بشنوی بچیزی که من ترا قسمت کرده ام در راحت افتاد می آسوده
شنوی در همه حال دوست دارنده شدی و اگر ماضی نشنوی با آنچه ترا قسمت کرده ام مسلط گردانم بر تو دنیا را
تا ترا در بدر گرداند و چون سنگ بر در با خوار گردی و تو نیایی مگر آنچه مقدر کرده ام ترا -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِالْخَيْرِ

المحرر والمنتد که رساله فیصله هفت مسئله و ارشاد مرشد حسب ارشاد جناب لوی حاج محمد سعید
تاجر کتب کلکته خلاصی لؤلؤ نمبر (۸۵) و مالک مطبع مجیدی با هتام احقر محمد عبدالمجید
غفیر له الله الحمید در مطبع مجیدی کانپور بامه ذی قعدہ ۱۳۳۲ هجری مطابق ماه
ستمبر ۱۹۱۴ عجلتہ صحیح دلیور طبع آراستہ و پیراستہ شدہ کحل البصر دیدہ
مشتاقان شد

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

حسب فرايش جناب حاجی محمد سعید صاحب تبرکت کلمتہ خلاصی (۸۵)

شوقی تحفہ المشائق

باہتمام احقر العبید راجی رحمت رب حمید محمد عبید المجید غفرلہ اللہ رشید

مطبعہ عیالہ محمدیہ
ریاست محبت بنو مطہر

ثنوی تحفہ العشاق

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

<p>اور سو او اسکے جوہر تا بود ہر سب میں ہوا درستی چون چکان ہر زمان ہر شان میں تڑ علوہ گر علت و معلول میں اس میں فنا حامد و محمود ہی آپ اشکار در حقیقت حمد ہی نقاش کی نور نور خورشید میں بس فرق ہو ایک ہیں کتنے ہی نہیں اسپہن فصل عقل و را دراک کھلتے ہیں پر یا تو او سکی کرے لیل و نہار رو بر او اسکے ہوتے ہیں عمار گزار حکم پر او اسکے کرے جا نکو فنا کر سکے پھر اور کون او سکی ثنا ظاہر و باطن کرین میں حمد رب ہی پر طبی بدست ہر ہوش و خواہ</p>	<p>حمد ہی اسکو جو جو ہو جو ہو ہر حمد ہی اسکو کہ با چندین چون حمد ہی اسکو کہ با صد زہب فر ہی وہ بے علت سزا در ثنا کیونکہ عالم میں ہی غیر یار نقش کی کہ حمد تو نقاش کی ہر صفات ذات ال کب فرق ہو یعنی موج اور بحر سایہ و ریل حمد کیا او سکی کرے کوئی بیشتر ہے حقیقت میں ہی بس حمد یار ہے ہی تعظیم حمد کہ دگار ہی ہی شریف و نکریم خدا قول پیغمبر ہے لا احصی ثنا دیکھا ہو جسکو تیرے گوش لب عشق کی او سکی زمین کی کرتاب</p>	<p>ہیں امد میں محو سب حمد و حمد و صحت اپنی کی کہ ترنم عیان ہر ر و ش ہر رنگ کی اپنی تون اول و آخر نہان در اشکار سب اسکی ہو چینی ہے موبو ذوق و ہر سی حسن اسکا عیان ہیں حقیقت پر وہ بلوغ صافان اصل کو سب یہی جو رہی ہو کب کیونکہ ہی مخلوق کی او بس ہی فنا ماوح و ممدوح وہ خود آپ ہے اپنی ہستی کو کہے او سمین فنا وصف او صاف خودی کہ ہو جو کہ تو دوسرے کا دس نام سب اسکی حمد میں دن ات ہو عشق میں اسکی میں سرگوان ام</p>	<p>حمد ہی ہے سزا دار احمد حمد اسکو کہ کہے شان نشان حمد ہی اسکو کہ در باغ وجود حمد ہی اسکو جو ہو موبو یار حمد عالم میں کہ ہی ہو سکی تو دو جہان ہو آئینہ رخسار جان گر گری او صفا و تعریف و صفات موج و کف کو بحر دوری ہو کب حمد حلقہ کی ہی خالق کی ثنا حمد او سکی کیا کسی تاب ہو ہے ہی توحید و تجمید و ثنا ہی ہی نثر یہ و توصیف غفور ہی ہی تسبیح و تہلیل و تمام جتنی موبو دات مخدرات ہو آسمان شمس و قمر انجم تمام</p>
---	---	--	--

<p>بیخود و بیہوش لب آہ و دلفان فرخ سو تباہ عشق موجود است بین جو ای عشق سے اسکی تمام کیا ملک کیا نفس جن کیا جنون مست انسان ہرگز خاص سے مست جام عشق ہو ہیں عاشقان مومنان نمودار جام ظهور صومعہ مسجد کشتتہ دیرین گرفتار ہر ہر کک کا بار اور ہر حال حق سے ہر دل آشنا ساری عالم کا رہی وجود ہے رابطہ اسکو ہر سبکی جان سے ایک جرم سے ہو ایہوٹیک غرق ہیں ریاضین جو کیا سب میں عجب بیخود تماشای عجیب منظر ہادی شہ آگاہ ہے میں اسی خود شید کسایہ نام چھوڑ سادہ خورکی ہو بخار دان جتلاک کھیندہ دریا میں قدم رکھو تو فرق مراتب پر نظر ہوش کو تک ہوش سے بیہوش ہو</p>	<p>کرتی ہو رور کے لب برابر بلن مست لای عقل میں اندر عشق سب ختان جہان قصان نام عشق زنی ہر ہر کک کی میں ہر عشق میں دیتا بہان اخلاص سے فانی دبا بی ہیں اس سے عارفان کافران میں مست پل کر کب شہ شہر و جنگل جای شر و خیر میں پر ہی باطن میں ہی کچھ جو غور ہر لقب میں کرتا ہوئی ثنا سبکو ہر شے سے ہی مقصد ہی بانو ہر اک ہی اسکے خوان سے کر گیا دریا کی کونوش ایک مست میں میں ناگین شراب در بدر بچرتے ہیں اور گھبریں چلب منظر اسم مفضل گمراہ ہے برجبرہ شجرہ بردیوار و باہم تاکہ ہو ہر یقین تجھ عیان ماراں مسئلہ میں تو ہر گز دم ناخایمان میں تیرے ضرر اپنی ہستی سے ذرا خاموش ہو</p>	<p>ہو زمین و آسمان میں جو کک شہ دیکھ لے و رات عالم کو تمام کوہ و دشت و بحر و بلا و پست جملہ عالم کیا عقل دیکھا جوش ابقیا سرد جام وصل سے اہل باطن جام وحدت میں مست زلہ اسکتے جام ہی گم کردہ ہوش مومن و تر سادہ زہد خمر خوار اوکا جو یا ہے ہر اپنے طو پر ہو ہر اک کا ذکر تسبیحات اور ہر ہر اک کوئی دل شوق اور ایک ہر اک کوئی گم کردہ ہوش الغرض ہر اک بانڈازہ خار غرق ہیں پانی میں بیہوش آہ دہر کوئی ہر اسم ہی ہر فیضیاب گر چہ اک یا کی ہیں جو جین ضرور عارضی ہیں چند مدت کو عیان کر نظر دریا میں ہو جو نمکو گزار یعنی ست سجالی سین قال کہ بس نہ کر مدد تو نہ زیادہ کلام ہٹ اوٹھارو دھاکر ہاتھ تو</p>	<p>عشق میں اوکے ہر اک ہوش ہیں شراب عشق ہی بخود دہام شراب عشق ہی اوکے میں مست ہیں شراب عشق ہی بخود دہام ادلیا محو ربا دہ اصل سے اہل ظاہر دوس غ کثرت میں مست رندار اور اہل دیکھ دہ دوش عاشق اسکی میں نہان آشکار ایک ہی ہر دوسرا بس بیخبر ڈھونڈتے تھنا ہی اوکے ہر اک ہوش رکھتی ہی ہر جان اور سکا ذوق اور کر گیا ہو دوسرا دریا کو نوش بیخود و سرست ہی جو یا یار بیخود و سرست ہیں دریا دہ آہ کوئی پاسودہ ہو اور کوئی خراب لیک نگارنگے انکا نظرو ہو گئے آخر حال میں پر نہان تاکہ ہو معلوم تجھ کو ہر بار حال ہو کر تو کشا دہ بال کر تاخر پانی میں نہ پڑ جائیم عام کر طلب دست اسکی ذرا کج</p>
--	--	--	---

عرض کروں گا کہ ای جان بھان
اسے مرے محبوبہ ای میری آگ
ای مرے مطلوبہ دل اطلبو جان
ہجرت زیادہ مصیبت کہ نہیں
کیونکہ جو جان وصل جان نہیں
یا آگنی جھکے مجھ سے دور کر
دو نون عالم سے نہ جھکے کا ہر
یا الہی تو ہے رحمان و رحیم
یا الہی تو ہے خلاق جمان
گرچہ دو عالم تو ہے بے نیاز
مونس غمخوارگان ہی تیری ذات
ہی مریض لاد کی تو دوا
ہو مرے ہر درد کی تو ہی دوا
میرا مونس کیسی بن ہی تو ہی
تو ہی خالق تو ہی رازق تو ہی رب
یک صد حسرت باطن خطا
ہو یقین اگر کفر بھر عصیان ہو
ہو طلوع تیرا اگر آنکھت
لطف احسان کیا کون تیرا رقم
گھر میں مونس کی جھپے پیدا کیا
یعنی دارالکفر سے جھکے نکال
تھا گناہوں کی بنیاست میں
اپنی رحمت کے پیادے جھکے

مناجات بجناب الہی تعالیٰ شانہ

اپنے ملنے کا پتا کوئی نشان	ای مرے محبوبہ ای میرے جلیب
اس سے بہتر ہی کہ مر جاؤں کہ میں	ہو نہ تو جا نکورہ وصال
جانے جان ایک عالم نہیں جان نہیں	کب تک تیرے ہون تجھ سے جدا
تا کہ دیکھوں تجھے جھکے نظر	دو جہان سے کچھ نہیں جھکے طلب

مناجات دیگر

ماکتا میں شاہ انس د جان	تو ہو سلطان و عالم سب غیر
لیک بیچارہ لک تو ہی چارہ سنا	دھنگیر بیسیان ہی تیری ذات
چارہ بیچارگان ہی تیری ذات	ہو پناہ بے پناہان تیری ذات
ہی ہر اک حاجت کا تو حاجت	آسرا بے آسردن کا ہی تو ہی
ہو تو ہی مہم مے ہر زخم کا	ہی انیس و ہشت فرقت تو ہی
میرا حامی بڑیسی میں ہی تو ہی	لےج دغم میں ہی مرا غمخوار تو
دوسرا تجھ میں ہر ای کوئی کب	الغرض ہر کام کا میرے کیل
میں کروں ہر دم تیری جرم و خطا	پر کروں کیا آہ تیری حلم و خیر
پیش خود سفید کرم ہوں سب	گر تیری بخشش کا لکے آفتاب
ظلمت خصیان ہوں تو وصالتی	گر ترا دریا سے رحمت جوش کھا
کہ تا ہی جو جو کہ تو مجھ پر کرم	قطرہ ناپاک سے جھکے بفضل
عقل و علم و نور دین جھکے دیا	پھر کرم پر یہ کرم مجھ پر کیا
لایا بیت اللہ تین دنوں قافل	گرچہ میں لائق تھا انکے کبھی
نظارہ دبا ظن میں ہر سو تاپنا	کی نہ میری جرم و عصیان پر
کھینچ بلوایا مجھ یان سرسبز	کر دیا اپنے مشرف دار سے

بڑی ہرگز نہیں ہو جانیں جان
ہو تو ہی مقصود دل بے شتابہ
ہوں غم دور ہی میرے قریب
جان کی جھپے ہی جان مجھ پر نال
جلوہ گر ہو جھکے کر مجھ سے جدا
تجھ سے تو تاپوں دے لے جھکے طلب
پر تو ہی تجھے مجھے درکار ہے
صاحب بود کرم فضل عمیم
تو ہی زور آور تو ہی اور سب حقیق
مستغنی عاجز ان تیری ذات
ہو غمخوار گناہان تیری ذات
بے سہار دن کا سہارا ہی تو ہی
ہو رفیق مشرف مغرب تو ہی
تنگی دستخی میں حامی کار تو
ظاہر و باطن تو ہی ہر بے دلیل
کرتے ہیں جھکے گناہوں کی لیر
ہو شب جرم و خطا در تر تو با
مثل خس و گنہا ہوں کو بہا
کر دیا ک لطیف و خوش شکل
اپنے گھر سے بھی مشرف کر دیا
پر تری رحمت کی غمخوارگی
کر کے اپنی لطف و احسان نظر
رکھتے دست محروم اپنی داری سے

بجائے

<p>پراسمی گلشن ہون گو خارا ہون پر کروں کیا دم مرا بھی زمین آستان تیرا ہوا درستی میں جو تری خواہ میں خواہ میں تیرے کو بھری ہر بخت تیری تیری تارا منی ہر بخت تیری گر گیا سجد سے اپنے سر فرار سر سر میں ہوا شوق بھر بوسے دلبر سے مہر کر دماغ تو ہوں جس سے خیال غیر سب کر عطا ہستی و جلالی و نور سکر دستہ مجھ بیوشی مجھے تا تمیرا تو ادھک جا تمام وصل سے حق کے ہوتا دل شاد بے وسیلہ کی جاہو ہر محال کر وسیلہ ذات پیغمبر کو تو احمر مرسل محمد مصطفیٰ</p>	<p>گرچہ میں نالائق دم بار ہوں شکر مرا اس رکے گرفتار ہوں اس سے زیادہ اب تمنا کچھ نہیں کچھ نہ دد عالم سے خواہش کچھ خواری در سوئی ڈنڈت بریا تو ہر گرا منی تو ہر عزت تیری سو ہو سر کو مری اسی سر فرار کر مرے کا تو کیا سزا دینا گھر پاک ہر شے سے مرا کر کے دماغ کری وحدت کو لب کو لب غفلت دستہ ظلمت کر کردور بخش گنج فقہ رویشی مجھے دھو مری دل ہی دلی کا حرف نام کر وسیلہ اسکوا ای امداد تو جو کہ امداد اللہ کا وصل</p>	<p>دورست کی بجا اس نشان سے چھوڑ اس کو کمان جان بھلا پھر تیا میرا لھکانا ہر کمان یہ ترا کو چہ ہوا در میرا غبار ہو نو اسب بینوائی ہر تہی ہر رضا دنا رضا میں تیری نحو اب تو آ کر کھا جو تیری دہ پھر جلوہ دیدار سور دشمن تو کر سبز تا ہو گلشن ذوق دصال جس سے پہونچن تا بیا غر ڈو دولت دیدار سے اپو نواز بخش عجز دستک لٹلاں نور بوح دل سو تو کرستی کا نام ہوں رجوع بجانب خیر الو جل پر کو دامن رسول اللہ کا</p>	<p>لایا گلشن میں خارستان سے ہوں ترا گرچہ بڑا ہوں یا بھلا گر بزار اتوںے او شاہ و جمان یوں ہو س ہوا ہوی پر در دگار ہر محو شاہی گدائی میں تری عزت و دولت تمامی شکو و نحو الغرض پھر پھر کے آخردر بدر یوں ہی اسکھو کھو بھی میری لہر لہر چشم کو کہ چشمہ آپ نہ لال محو کرینی کو اندر بوست یار دو جہان کو کر کے کج بولے نیاز دور کر کبر و ریاء بجز و غرور دے شراب نسبتی کا بکلو جام ابن کا کو ختم کر کے یہ دغا گر تو طالب ہر وصول اللہ کا ختم کر کے یہ مناجات نکو حامد و محمود مدوح خدا</p>
<p>فہت شریف پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم</p>			
<p>محرّم غلوت سرا لایزال روز محشر شمع حررد کلان ہستی کے بجر کا گوہر ہو تو شمع بزم عالم کون و مکان باز خوش پرواز مہراج نلا موجبہ بینا آدم ہو وہی</p>	<p>ہر وہ آئینہ جان و اجمال مہربان مثل پدری میان مہتری کے ملک کا مہر ہو تو روشنی عرش نور لامکان شہ سوار عرصہ ریح و سما باعث ایجاد عالم ہو وہی</p>	<p>رونی تخت نبوت ہو وہ ذات بلکہ سار و نکا وسیلہ ہو وہی شان بخش مسند پیغمبر ہی ساجد ارکشور لولاک وہ عشق کے بازار کی خوبی ہو زندگانی پر ورجان حیات</p>	<p>زینت تلج رسالت ہو وہ ذات بے وسیلہ نکا وسیلہ ہو وہی عزت شاہی و غیر سردری ہے امین مخزن انلاک وہ رونی گلزار محبوبی ہے وہ راحت دلچ رو ان کائنات</p>

گر نہ تو تا پید اوہ شاہہ کو
 ہے وہ بیک میوہ نخل وجود
 گر ہو آخر میں وہ شاہہ طیل
 گر چہ آخر ہر ثمر اول شجر
 کیا کمال میوہ میں نقصان ہو
 بس سمجھ لے اس تو او نہ ہون
 پر طہ تو اندا اُسے صلوات اسلام
 چار یار او سکے بن چاروں میں حق
 ہیں ابو بکر و عمر عثمان علی
 زیب ایوان شریعت میں یہ چار
 قلعہ دین کی ہیں یہ دیوار چار
 ہو یہ ملک اسلام کی سرحد چار
 جو کدو سمجھ انھیں احوال پر وہ
 جو ہیں اہل بیت اور آل رسول
 ہر ہر اک ان سب کا بیٹک و یقین
 جس قدر ہوں سو الفت میں کی
 جتنے ہیں اصحاب پیغمبر تمام
 بھیج ان سب تہ صلوات اسلام
 ہو گیا او دوستوں ان اتفاق
 رہتا تھا مسجد میں اپنی متصل
 ایک دن پڑھا تھا میں نماز میں
 جوش پر تھا بجز علم عارفان
 حاضرین کو دلیں دلیں باشکون حق

یہ نہ تو اوہ نہ تو تا میں نہ تو
 اول آخر وہی اصل وجود
 پر ہے ظاہر اس کے سبقت کی دلیل
 کب شجر ہوتا نہ تھا اگر ٹر
 جو وہ اول سابق بتان ہو
 رمز سخن الاخرون اساقیون

ہے وہ سرمایہ وجود کائنات
 ہے یہ سب کے لیے انجلیخت
 اگر ہے سچے ایسا کے ظاہر
 جب ٹر سے یہ شجر ظاہر ہوا
 میدہ کو سبقت ہوئی حقیقت
 ہو وہی شاہہ جان اس کے خیل

در مدح چہار یار کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین

دوست پیغمبر کے اور حق کے ولی
 رونق باغ ظہیرت ہیں یہ چار
 ملت حق کی ہیں یہ انار چار
 جو ہو یا ہر آنے کو مر دو خوار
 دو جہان ہیں شہسبک ہو وہ

چار دن پیغمبر کے بن رخسار
 ہیں یہ ملک معرفت کوشہ پار
 ہیں طریق حق کی چاروں پہلو
 بجز و حد میں ہیں چار دن غلط
 جو کوئی آنے ہوا بد اعتقاد

در مدح اہل بیت رضوان اللہ علیہم اجمعین

اوسقدر ہو دین و ملت میں کی
 ہر ہر اک نجم ہدایت دالسلام

ایک کا بھی آنے جو بد خواہ ہو
 اک صحابی می بھی اگر ہو سون

**در بیان باعث نظم و تصنیف این
 شہدائی تحفہ العشاق و مدح عشق
 و قدح عقل جزوی**

دو نون عالم کے ہر مقصود اسکی ذرا
 واسطے بھل کے ہی بو ذی بخت
 پر حقیقت میں ہی سب کا پیشوا
 پس شہر ہی ادل و آخر ہوا
 ہر وہ اول وہ ہی آخر سر بسر
 ہو وہی مقصود کل باقی طفیل
 آل درہم صاحب پر ادسکی نام
 ساری اُست پردہ رکھتی ہیں سبق
 لگے اسلام آنے سے ہر ذوق پذیر
 ہیں حقیقت کے چمن کی یہ بہار
 ہیں یہ ایوان خلافت کے ستون
 ہو حقیقت ایک ظاہر چار تن
 ہو وہ دو عالم میں بیٹک نامراد
 گلشن دین کی ہیں یہ قبول قبول
 مغز ملت جان ایمان لوح دین
 راو حق سے بی شبہ گمراہ ہو
 ہو وہ بیشک لائق گردن دن
 ہر گھڑی ہر لحظہ ہر دم صبح و شام
 باعث تحریر نظم پر مذاق
 مجمع علما و صلحا اہل دل
 لے رہی تھی حق سے نجات نس
 ہو رہے تھے گوہر معنی عیان
 ماسوائے جو غرق نور تھے

لجھ رہا تھا گلشن عرفان حق
 اولیا کا حال سن مسرور تھی

<p>ہست ہر داند اندر او عشق آفتاب معرفت بحر صفا عاشق صادق شہیدہ حق مجکو فرمانے لگے کر کے خطاب بہت کم بہن حقیقی عشق بہن تاکہ سمجھیں اسکو سا خاص عام ہوش میں ہوں سنگار تبر عشق کا چاق اور چونید ہر اندر او عشق ہر یہ راو عشق نے نالی کا گھر ہوازل سے عقل میں اور سہل جنگ عشق ذلت خوار پنج درد و ملال عشق درد و کلفت مرغ و غمی عشق لیجا تاہر کو ی بار میں عشق کتاہر کہ لے مرغ و لقب عشق چاہو نہ بلا ڈخوار بیان عشق کہ لے ہمیشہ سے ہو جنگ عقل ہر سو جگا درد دل سے سرور مرغ میں ہر ادھو کہ گویا عیان تختہ شاہی پر بیٹھا دیتا ہر عشق ٹوٹنا اس کا ملا دینا ہر جان نار کو اسکے سمجھو تو سہوار فقر اور فاقہ کو سو دولت تو جان ہر ستم میں اسکو تو شفقت نہان</p>	<p>عسکے اور سکی شان شکرک ملا عشق خاص کر قطب زمان شاہ وفا صاحب شاد و تقویں و سبق یعنی شیخ حافظ محمد ضامن آب شہنویان میں مجازی عشق بہن رعیتہ میں نظم کر اسکو تمام دعویٰ جو کر زمین جہو عشق کا عاشق صادق بھی سنگار جاہ عشق عاشقان رہتے ہیں پھولیں بہ دھڑ عشق کا سب لاکھ رنگ و چنگ عقل چاہو عزت بجاہ جلال عقل چاہو عیش و عشرت خرمی عقل کہتی ہے کہ چل گزرا میں عقل کہتی ہے کہ کر عیش و طرب عقل چاہو دولت سردار یا عقل چاہو ہر حیا و نام و رنگ ہوتے حضرت عشق کا جسم نور کیا کہو نہیں عشق کی نیرنگیان خاک میں جسکو ملا دیتا ہر عشق مارنا اسکا جلا دینا ہر جان عشق کہ برعکس میں سیکے بہار کلفت و تکلف نہایت سہان عشق کی تعریف ہو کس سے عیا</p>	<p>اگیا ادس عاشق خسبہ کا کیکر ہر یہ قصہ نظم کے لائق ضرور عاشق ذات خدای طویل مشرب ہستی و فاروقی نوب گرم کر کہ اک بار ہر دل سرد کو رہتے عشاق حق معلوم ہو عاشقان حق کا یہ ہوتا چل ہو کے لبر دل سنگت چون موم چاہتے کو اپنے کرتا ہر بجاہ ہوازل سے دوست کوشش نواز عشق چاہو رنج و غم نہیہ بیان عشق عجز و فقر و فاقہ مکنات عشق کتاہر کہ کھا خون جگر عشق کرو تا ہر ہر سامان کفن عشق لیجا بیکل دگر سلین ڈالتا ہر عشق جلتی نار میں عشق جب یا تو جا عقل بھاگ غیر دلبر کا عدو جان ہے دار کو دلدار کر دیتا ہر عشق مرض میں اسکے فقاہی سرسیر مرگ اسکی ہر حیات جاودان خار کو گل علم کو تو شادی بچھ خواری و زاری کو تو حرمست</p>	<p>رفتہ رفتہ حضرت تحفہ کلکار بول اٹھا ہر لک بصد و سرور کامل اکمل و فی بے بدل برگزیدہ دو جہان مقبول رب نظم کر اس قصہ پُر درد کو قصہ تحفہ اگر منظوم ہو جان و تاہر کو فی ذوق مال تابش گفتار عشق حق تو گرم جان لین تا عشق کی سب شہارہ عشق ہر جان اک بلا جان گوارہ عقل چاہو کہ ہو عیش و فرغ عقل چاہو ہر ان ملک و سلطنت عقل چاہو کہ ہو شیر و سنگر عقل چاہو ہر قبا و پیر بہن عقل کہتی ہے کہ چل بنا میں عقل لیجا گلشن و گلزار میں عقل میں ور عشق تیرے ہی ہو عشق کیا چہ درد غم کی کھان نار کو گلزار کر دیتا ہر عشق در میں سکے دو اہر سر رنج میں اسکو ہر گنج بیکران اسکی ویرانی کو آبادی بچھ عشق کی ذلت نہت بچھ</p>
--	--	--	---

اور طبیب در بدر مانع عشق

اولی آخر ظاہر و نہمان کج عشق

قرصورت رحمت نہمان کج عشق

ہر بیان عشق تو میں نے بے بدل
 اور کئے فرمانے کو میں نے بد مذ
 گرچہ جگہ شکر گوئی میں نہ تھا
 لیکے ادنیٰ گو ہر ارشاد کو
 پر نہ تیا تھا مجھے فرصت میں
 ہو گئے بس حضرت حافظ کجی
 خوش آنی اس جگہ کی رنگی
 وہ تو دان جام شہادت پر آ رہا
 ناز و نعمت میں وہ میں نے دل ان
 آپ تو جا کر کیا جنت میں گھر
 آپ تو بے رنج و غم مثل عروس
 عشق و عشرت میں ہوا ہنسی
 دعویٰ محبت قربت گر گیا
 گرچہ ہم لائق نہ تھے درگاہ کے

دخل کچھ پر حکم کو لایا بجا
 حقیقتہً دل میں لیا کہ شاد ہو
 تاکھوں میں نظم کو یا شوق جان
 شام غم پہ کو ہوا وہ روز عید
 چلے دیں جنت الفردوس کو
 زہر غم کھا لیکو یاں ہم جی رہے
 خاک خون میں تھی ہمیں ہم بیان
 کر دیا سرگشتہ ہم کو در بدر
 جا کیا تخت شہادت پہ جلوس
 ایک تخت ہنگو گو میں ہوں یوں
 خواجہ تاشانی کا بھی کیا حق تھا
 نقش برداری میں رہے شاہ کے

توڑنا موتی کا ہی آسان تر
 وقت فرصت دیکھتا تھا یہ کہ جو
 لایا اتنے میں زمانہ اور رنگ
 فرقت جانا سوس ہی کے تنگ
 ہم بجا رون کو تڑپنا چھوڑ کر
 وصل ہی حق کے ہو وہ بہرہ ور
 جام کو ترسے ہو وہ لب بلب
 آپ تو راحت و مسلمان لینگے
 سے لیا عیش و طرب تازہ نعم
 عیش میں ہنگو یا بالکل بھلا
 بیخبر ہم سے اگر رہنا تھا یوں
 شاہ کو زیبا ہی کب تہا روی

اجوع بقصہ

دونوں عالم جسم ہیں اور جان کج عشق
 اب کروں ارشاد حافظ بر عمل
 رکھ لیا سر پر سعادت جا کر
 نے کہ حکم بادشاہ بھر و بر
 حکم پر اوس شاہ کے تعیل ہو
 ہو گیا کچھ اور ہی عالم کا ڈھنگ
 جان جانا پھر خدا کی بید رنگ
 سو ہی حق راہی ہو منہ موڑ کر
 پیٹے ہیں حسرت سے ہم خون جگر
 چاہتے ہیں بیاس سے ہم انو لب
 مایہ رنج و الم بیان دی گئے
 رکھ دیا سر پر بہاری کو وہ غم
 حق اُفت اور قربت سب گیا
 ساتھ اپنے لینگے ہنگو یہ کیوں
 گو بہت خادم نہوں تھوڑا کسی

در بیان محرمی و ندامت بر حال خود و حسرت مفارقت بزرگان و یاران لقی و

آہ و ایلانہ حسرتنا
 ساتھ کا اپنی ہر اک اصل ہوا
 صبات تھو جو چلے در صاف اور پا
 بلبلوں گھر کیا گلشن میں جا
 گھر کیا توئی در شکرستان میں
 شیر حق کا آہو عرفان شکر

اظہار غم جدائی ایشان

در عادل کا اوسے حاصل ہوا
 مثل تھمت ہنگو میں پر خاک
 بوم ویرانہ میں مگر اتار ہا
 زراغ نوحہ گر ہے خارستان میں
 سگ ہی بہراستخوان کو نہیں

ہو نچا ہر اک منزل مقصود پر
 جو کہ نوری تھے گئی افلاک
 گھر لیا قمری در شاخ سر و پر
 ماہی حق نے تولی دریا کی راہ
 جا لا دریا سے آپ سیر بار

ساتھ والے چلے دیے میں ہنگو
 ر ہنگو میں ہی پڑا بس دور تر
 ر ہنگو سایہ کے جون میں خاک پر
 جھاڑ میں لگی ہی چمکا در اُدھر
 سوش سوراج زمین میں ہوتا ہا
 رہ گئی خشکی کے اندر سنگ خار

زر گس و ریحان کو آہو چرکے
 مرغ آبی نے کیا دریا میں گھر
 مرد باہمت ہو ہی شہر پر نثار
 گو ہر مطلوب ہر اک نے لیا
 غم کا اپنے کون ہی غمخوار آہ
 ہو گئے وہ محو نعمت اس قدر
 آہ و ایدیا کوئی بھدم نہیں

اور ششترمان خار دین چڑی پر
 مرغ خاکی کو مٹتا ہی خاک پر
 بسے دوں نہیں نفس کے ہاتھوں
 غوطہ خور میں بحرِ حرمان میں ہا
 حال دل حیرت کروں انظار آہ
 خواب میں بھی تو کم آؤں نظر
 جو تھے سیری مصیبت کتین

دستِ مہر پر جامِ شہباز پر
 پر تھی جگے سوی مستان اڈر گڑ
 حیف ہی صد حیف یا ان طریق
 آہ صد افسوس و حسرت آہ آہ
 جو کہ تھے غمخوار اپنے چل گئے
 دُور ساغر و صل کے خطے پر دن
 نے ہر اہدم نہ کوئی نگار

کھول پر گرس پر امر دہر پر
 مرغ بے پر لقمہ گر بہ ہو سے
 جاہو دریا و مطلب میں غریب
 جا کموں کس سے مصیبت آہ آہ
 زیر پاسے رنج بھگول گئے
 آتشِ فرقت میں جلتی ہیں بھجان
 غم پر غمخوار ہو میں غم کا یار
 قصہ تحفہ کو اب کتا ہو نہیں

دل کی دلیلیں کھکے چہ رہا نہیں
 بعد مدت کے اب کی المراد
 حسبِ ارشاد اونکے میں لیکر ظلم
 عشق کی باتیں سنانا ہو نہیں

گر ہی سو رہے لاتا ہوں نہیں
 دد رک کے ماسو اکا اس فکر
 مرزہ دل زندہ ہو اندہ گورتن
 گوش ہو گوش ہو گوش ہو گوش کر
 عشق کی معلوم ہوں گتائیں تجھے
 مخرق کر دی کچھ دھرتین تجھے

راہ اسلہ سی کوئی بہتر نہ ہو
 عاشقوں کا ذکر کرتا ہے اثر
 ہو وہ سیراب عشق کی مائوں کا باغ
 سب طرف ہو بند کر کھول کان
 جگہ بھی شاید کہ آجا ہو عشق
 دیکھ ہی ہو نہیں ہوتا ہی عشق

حضرت حافظ کی وصیت ہے کویا نہ
 قصہ تحفہ کا کروں یا رد رقم
 حق سے سنے کی سمجھ ای راہ جو
 گر چہ پتھر سے بھی ہول سخت تر
 خشک مغز و نکا ہو تر جس سے باغ
 جج کر کے دیکھ ہی مائوں پر بھجان
 کھینچ لیا جگہ کو بوتا کو عشق
 سنے ہی بھی تخم خود ہو تا ہو عشق
 صکے پائی عشق سے برگِ شمال
 ناقص و ذرا غمناک عشق وید
 عشق صورت کا ہو دیدہ نزل
 یونہی بالعبین ہے نزل حق
 عاشق ناقص نے دی جان عکس پر
 اصل سے جو عکس پر مائل ہو وہ
 کھول دل کی انکھ سے سر کی بند کر

مقدمہ شروع داستان حضرت بی بی تحفہ مغینہ قدس سرہا

در بیان تہ عشق حقیقی و عشق مجازی و ذم عشق مجازی

عشق کی باتیں سنانا ہو نہیں
 گر نہ عاشق ہو تو س عشق کا ذکر
 عشق کی باتوں میں وہ در فن
 ہوش ہو ہوش ہو کہ ہوش کر
 تاملہ دیوین مری باتیں تجھے
 نے وہ پہونچا شہر الفت میں تجھے
 ہیں بہت عاشق کہ بڑیکے حال
 بلکہ کامل عشق ہو عشق شنید
 کیونکہ ہو عشق خبر دے حصول
 دید تلخ دل کسی کو دل نفع
 حسن محبوبان عالم سر بسر
 دید تھا او سکونہ دل پہا ہوں دل
 اس سے زیادہ چاہی تفصیل کر

سوچ اس نکتہ کو کہ دل جمع
 عکس حسن حق ہو شیک طہوہ
 چھوڑ سایہ اصل سے جاتا وہ مل
 آئینہ دل صحت کو اور نظر

یونہی بالعبین مقبول حق
 اصل کو کہ ترک سایہ دیکھو
 گر ہی و لبر گل سے کم کب لہ نہ
 سر کی آنکھیں دل کا پردہ ہو مقرر

یونہی بالعبین مقبول حق
 عاشق ناقص نے دی جان عکس پر
 اصل سے جو عکس پر مائل ہو وہ
 کھول دل کی انکھ سے سر کی بند کر

۱۰۴

غیران و

۱۰۵

کئے دیکھا ہر خدا کو آشکار
 ہا نگل و صاف حق عاشق سنے
 راحم و ذممن رحیم و پرو بار
 عاشق و معشوق محبوب بہمان
 ہر وہ اول بدمایت او کی ذات
 ہر ازل سے تا اب وہ ایک سا
 ہے منور با کمال و با جمال
 لا وہود و نون نفی انبات ہیں
 تاکہ بخشہ لا وہو قوت ترا
 کیون تباہ ہوتا ہی اندر آت گل
 بعد پیمبر کے آل صحاب سب
 سب ہین تیری عشق باز کی گئے
 ایک صد افسوس حسرت جیسا
 پھنس گیا دلکین غفلت کو تواہ
 کر تو پیدا دلین اپنی درد عشق
 گوش بسو سن سری سقطی نقل
 نقل اپنی کرتے ہین حضرت سحری
 کہتے ہین کہ شب ہے یہ مضطرب
 مضطرب ایسا ہر وہ رات بھر
 نے رہا وہ شوق زرا زونوار
 نے رہا درد و وظائف زور و
 گو عبادت سے نہ ہو شب و نصیب
 ہجر کی لذت کو عشا خان رب

کئے صفت اسکا کہیں میں کا نشان
 دلمین بچوں او کی تمنا کونچے
 رایگان بخشہ نعمت بیشمال
 طالب مطلوبے غیب جہان
 ہو وہ آخر بزمایت او کی ذات
 ہر ہر رنگ صورت ہین جلوہ نا
 جلوہ گر ہر دم ہر رنگ و مثل
 نانی غیر او نسبت ذات ہین
 می برد تا پردہ عورت ترا
 ماسو او ترک کر اور حق علی
 اور امام اور اولیا قطاب
 وصل حق کی چارہ سازی کو لیے
 ہین پڑی چار و نظر پنجہ پنجاب
 ہن نہیں سکتا کہ با وی حق کی راہ
 تا تب غفلت کو کر دی سر عشق

ایسا اسوا سوا سوا سوا آبیہان
 یعنی ہر وہ ذات بیگ یقین
 عالم الاسرار ستار العیوب
 اول در آخر ہی اور ہر بند علی
 ہو وہ ظاہر با کمال ہستار
 ہر وہ اکشان اور ہر شانین
 فرد مطلق لا الہ الا ہو
 کیون ہر آنے مگرہ غافل سدا
 حق ہی با حصر د ہو اکتبے لے
 حضرت آدم سے تا آخر نبی
 و صفات و حال خوبی جناب
 تاکہ تو یہ دیکھ سکر حال و قال
 نے تو کر سکتا ہو آنکھوں سے نظر
 مر کب تو بہ عصا ی آہ لے
 میل و غفلت کو کر کا نو کو پاک

شروع داستان بیان حال حضرت سری سقطی رحمہ اللہ تعالیٰ کا

تا کہ سیرا و صاف حق پیمبر علی
 خالق و ذرا ق ہر با عالمین
 غالب تھا و غفار الذنوب
 ظاہر اور باطن ہی مہیو و کل
 ہو وہ باطن سخت و ظاہر آشکار
 جلوہ گر لا کلا طرح ہر زمین
 بچگونے بے کیف و شرح ہر سو
 لا وہو گو کر تو درد دل سدا
 ترک جبلا کو کر تپ تو لے
 و صفت حق کرنے علی کی سبھی
 جسہین تصنیف گنیں صمد با کتابا
 عشق کی راہ ہین کر وصل کمال
 اور نہ سن سکتا ہو کا نو سن خبر
 بھر نکل دل دل سربانی راہ لے
 بعد از ان سن یہ حکایت درد
 جسکے سننے سے جھنجھادی کو چھوٹ
 ایک شب کی چونکہ تھی غم سبھری
 نے رہا درد و وظائف درد و غم
 مہر عرفان پر گھٹا تھی چھا گئی
 ٹوٹ لی پونجی عبادت کی تمام
 ایک تھا با صبر متاب و قرار
 تھا مگر دلمین عجب سوز و گداز
 ایک لذت مفرد و نو نہیں ہین

سب عبادت کا ہوا ایران گھر
 لذت سجدہ نہ کیفیت نماز
 نے تہجد نے تلاوت کی نمود
 ایک کیفیت تھی ان لمین عیب
 وصل کی لذت کو کم جانین ہین

قبض لیجا دل پہ آنکے آگئی
 فوج بیابانی نے کر کے اذحام
 تھی نہ بہوشی نہ غفلت نہینما
 ظاہر اچھوٹا اگر درد و نماز
 عاشقان حق وصال اور ہجر ہین

اضطرالی اور بیتابی کا لطف
ذوق بھو ابلی کا تو چاہو اگر
چاہو گر کیفیت سوز دکراز
اضطرالی بقیقہ رادی کا مزہ
ٹوٹنے کی خاک پر آرام کو
در دوسو نامرد کی نگاہ جان
جو پڑھی آتش میں ہو جل کر فنا
خون ہو فرعون میں اپنی نعل
زخم گرز و تیغ و تیر آبدار
کیونکہ ہر درد و بلا مطلوبہ
خار میں گل گل میں تل گزرتا
ہر گلہ میں شکر بھری بی تاب
نیستی میں ہستی ہستی میں علو و
بیخودی و نیستی غم کی بہار
بذکھری بے زدی و بڑی
نیستی و ہستی و مرگ فنا
پوچھ روئے کا مہرہ حق ہے
سر کے رکھنے کا بچے تیغ کے
جنگلوں میں ٹھوکر میں کیا لطف
زخم کھا کر خاک خون میں ٹوکر
ہو کے سچان جان کر کیا لطف
روشنی سو شمع کے جلنے کو پوچھو
اگر کے رونیکو خور کے سوز کو

کیا کمون اوس شکی بھو ابلی کا لطف
کوئی بھو ابلی نہیں کرکے شکر
خداست عشاق میں رکھ تو نیاز
جاننا ہو جسے دل میں ہر چکما
عاشق بیتابی جانے میں نہ تو
مرد کے حق میں حیات جاودا
ہر سہندر کی وہی عیش و بقا
قوم موسیٰ پر ہوا آسیہ سبیل
ہر شہید و نیکو باغ و بہار
اسی لئے عاشق کرین غم اختیار
غم میں شادی اور شہاوی درون
گر یہ میں خندہ ثواب ندر عدا
زندگی مرنے میں گھٹنے میں ہمو
دیکھتے ہیں عاشقان جان
بیخودی و بیکسی و بڑی بری
ذات و رسوائی و رنج و غنا
کلفت و زحمت کا حظ اوبے
پوچھ سہیل سو کیا لطف ہے
اور پساہوں سے مگر ایسا لطف
جان دینا بیخاطر ذوق تر
پوچھ جاننا زدن و وہ مرنا
شعبہ سو جاموم کا گلہ کو پوچھ
بلوغ و اٹھارہ جمانی پوچھ تو

لطف بھو ابلی کا بھو ابلی پوچھ
لطف بیتابی کا ہر مطلوبہ
گر تباہی و روشن و چشم طالبان
لذت درد و قلق و رنج و بلا
جاہ کیا بیدار لذت درد کی
زہر مارا اور ہلکو ہر گچہ مات
سوزش خورشخ زکوہی
نار ہو گلزار ابراہیم پر
درد و غم ہر زندگی عاشقان
جاننے ہیں عاشقان بقیقہ
رنج میں راحت فقیری میں
رحمت پر زحمت میں طلب میں
موت میں جینا بقا اندر فنا
خاکساری رنج و علت نامترا
آہ سرد و رنگے رد و چشم تر
لذت اور کیفیت ان سبکی ذرا
سر کے کٹنے کا مزہ عیسیٰ پوچھ
آہ و زاری کا مزہ آدمی پوچھ
فرش سے تاسوس پھرنے کا مزہ
پوچھ ان سبکا شہید و نسی ذرا
پوچھ لے ہر غم سے تباہی میں جا
سیم و زر کے خاک میں رنہ کو پوچھ
اگر یہ ابر اور سوز آفتاب

حظ بیتابی کا بیتا بونے پوچھ
عاشق بیتاب کہ رکھ باہن سر
سر نہ گرد و دم عاشق
وہی جانے جو ہی سہن بیتلا
در در رنج و غم غذا ہر مرد کی
سانپ کو حق میں ہر آب حیات
خشب کو دیر آگ میں گزشتہ
ایک ہونہر دو پر قدم و شرر
مرستہ میں رنہ نگہی و فاسقان
رنج میں گنج اور خزن میں بہار
مکت میں سلطنت ہو و عنا
ذلت و خواری میں عرت ہر ہر
عاشق جاننا کہ ہر بے عنا
عاشقوں کو پوچھ ان سبکا مزہ
بہراری انتظار ہی درد سر
عاشقان بل و فاسی پوچھ جا
لطف میں چہرہ کا گریا پوچھ
درد و زہر کا لطف کو دھیم پوچھ
پوچھ عیسیٰ موسیٰ اور احمد سچا
لذت و کیفیت و ذوق دہرا
خاک میں لٹو کی یاقم کو ملا
کیما سو مس کجا جانے کو پوچھ
باسع عالم اس سے یا آبے تا

گرمی دل جستم تر ہو دے نہ گر
 عشق کی باتوں ذی تجلیہ عزیز
 عشق نے اونکے کیا مجھ پر اثر
 عشق کی باتوں کا سکر شور و غل
 ہندوی مشبک جو گذر اندر سچو
 اٹھ و وضو کے بعد عجز و نیاز
 چل کیمین موقوف ہوتا ہے لال
 آخرش گھرو نکل پھرنے لگا
 گذر تا با زاہدین ہو غم بسر
 جو گیا صحرا میں تسکین کیلے
 اگر تسلی کو گیا اندر پہاڑ
 جس جگہ جاتا تھا مثل آفتاب
 غنچہ دل کب کھلے عاشق کیار
 ہموک بگلی گولیل کو قرار
 دیدہ حیران نہو کیوں انگبار
 ہونفغان بیدار کہ دس دور ک
 جو کوئی ہو عشق کا بیمار بار
 مرض پہنچنے جو گھیرا جان کو
 دیکھ کر ہمدرد ہم مڑوں کا حال
 جنس اپنی جنس ہونفصیا
 آدمی مجنسن میں صورتیں ایک
 ہو گئے اوصاف جو سب کٹنگ
 آخر شد لین یہ اپنی ٹھان کے

باغ جان کس طرح ہو میرا تپ
 کر دیا اب ایسا بے عقل و تمیز
 نقس او بچی ہوا میں بھیر
 خواب غفلت کو گلی پھر اکٹھ کھل
 ترکہ خوراد سکا ہوا قاتل زہر
 کی ادا جون تون فخر کی بن تاز
 گھر سے نکلا دلمین کر ک خیال
 در بدر صحراب صحرابا جا
 اور دل مضطربا جون کورہ میں
 اور اوٹھے دل کو بگو ڈاگ کے
 اور غم کا آپڑا سر پر پہاڑ
 تمازتقی پر کین اور اضطراب
 بے ہوا ای وصل پار گم عذار
 باغ میں ہوئی اگر چہ سو بہار
 بے نظارہ ترکس بیمار یار
 تانہو دلبر اپنے لب لب
 کب علاج او سکا ہو جزئیہ
 دلمین آچل مریضستان کو
 ہو دل غمگین ہر شاید بحال
 غیر جنسیت ہو اندر عذاب
 مختلف اوصاف کھتی ہیں ولیک
 ایسے ہی راندن اسپین جنگ
 روع بقصہ کیفیت بیمار خانہ موقوف

عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر
 حضرت ستری کو سچا تین چھوڑ
 ذکر اونکا بھولا اونکو دیکھ کر
 یاد آئی ہی مجھ اب ونکی بات
 انخرض کی رات اس صورت سر
 صبح کا جسم ہوا روشن چرخ
 چل کیمین ایسی جگہ تا ہووی کم
 ماہ کی جون کو کیو د گھر پر گھر
 مگر گیا گلشن میں جون گل کی
 سیر دریا کی کہم ہوا مضطرب
 اور عزار اہل ل پر بھی گیا
 آتش درد فراق بیدلان
 کب ہو کم ظلمت وہ کا اضطراب
 ہوئی کب قری کا کو ہر غم دراز
 جادو کب عاشق کو دلکچیز ناب
 لوٹنا موقوف عاشق کا نہو
 انخرض تدبیر کی میں سو بہار
 کیونکر ہونہیں بھی جو بیمار دل
 نقل ہو کھلتا ہر خوب سپر دل
 ہر مراد مجنسن سے ہم وصف
 جنس ظاہر کا جو ہوتا اعتبار
 اگر کرن اوصاف کو لے سچا صاف
 روع بقصہ کیفیت بیمار خانہ موقوف

گلشن جاناں تر اہو تازہ تر
 عشق محبو لگیسا کس طرف سوز
 جس طرح ہوا ہو پیش شیراز
 یعنی فراتے ہیں یوں نکلات
 ہو گئی جب صبح ظاہر سر بسر
 نکلا جل بل گھر سو د سینہ پرخ
 اضطرابی اور بیتابی و غم
 شہر و جنگل میں کیا میں گن گذر
 تھی زیادہ اور دلکو سبکلی
 جوش پر تھا اور بحر سوز و تاب
 پر ہوا ہرگز نہ عقدہ دل کدا
 کب تجھے ڈا آب وصل دلبران
 جنسک دیکھے نہ روی آفتاب
 گلشن دگر اسویے سر دناز
 ہونہر گز لفت صنم کا سایہ پاب
 تانہو ہبستر جاناں نہو
 پر نہ زیاد لگو میرے کچھ قرار
 دیکھ ہمدرد ونکو ٹکے کا دل
 جبکہ دو دیو آٹھ بیٹھن ساتھ مل
 جنس ظاہر کا نہیں کچھ اعتبار
 فرتے کیوں ہوتے ہر کھار
 پھر ہر کسی کا ہیکو ایسا اختلاف
 در پہ جانکا مریضستان کے

سری سقطی رحمتہ اعلیٰ

کھول در بیمار خانہ کا ذرا
ہو تسلی دیکھ بیمار دن کو ملک
کھل گیا کو یادِ دل بل غلیول
کوئی نالان ہو کوئی ہر اکتا بار
کوئی کنتا ہی کہ ہوں یا حق تباہ
مثل قمری ہو کسی سر پہ خاک
زخمِ دل پر مہر رسمِ تصویر بار
کوئی بیٹیاں سو ماری دل پہ سل
گرتا ہی بھرتا ہی بیصبری کی کب
گو لیان کسا تا ہی بیٹیاں کی آہ
کوئی نسل سو گنا کر تا ہی نوش
اکشن بیمار خانہ کی بسا

بعد از ان او سو دیا جو دکھول
دیکھا ہر اک کو کہ زار و نزار
کوئی روتا ہی کوئی کرتا ہی آہ
ہو کوئی گل کی طرح جسے جانے چاہ
کوئی رکھتا ہی بعد زار و نزار
عینک سے دھو تا ہی کوئی پرین دل
در در سر پر کوئی بیٹیاں کی کاپ
کوئی پیش و شکم کی ہوتا ہی
زندگی سو نامید ہو کر ہوش
خنجہٴ دل کھل گیا دیکھو ایک بار

با ادب او ٹھکر مجھے تسلیم کی
خنجہٴ دل میرا کچھ پاری کھلا
صبر کو اپنے بنا تا ہے کوئی
کوئی حیران کوئی ہیچ و مابین
مثل بیل خاک میں غلطان کوئی
زندگی ہی گرتا ہی کر لو انداق
تا پیش سے رکھتا ہی ہوئی
پنی رہا ہی شرم تو زار و نزار
جان بلبکئی ہی کوئی نیچان
ہو گیا سو توفیر میرا اضطراب

میں نے دار و عنبر سو دیکھو جاگنا
تا کہ دیکھوں نہ پھر دیکھو ملک
دیکھ کر پہلے تو بس تعظیم کی
دیکھ کر احوال ہل ایتلا
کوئی گولے اور کرتا ہی کوئی
کوئی تڑپے ہی کوئی ہر خمائین
ہو رہا بل نبط نالان کوئی
کوئی پیکر اور دلیخ فراق
سینکٹا ہی در و پہلو کو کوئی
ہو تپے لڑے ہی کوئی بقیرار
ہو کے مرض لا دوسرا امان
دیکھو حال نیک ظاہر میں خراب

۱۰۸

ملاقات شدن سری سقطی از حضرت بی بی تحفہ و بیان حالت غلبہ عتیق اوقدس سرہا

بالباس خوب وزیر باک کینز
لعل لب دسکا ہر جان تشنگان
حج کو دیتا ہی پھر نیسے قرار
ترمس و آئینہ سے خیران و زار
ذوق سستی کو کتنی اندر دلغ
ہو پوچی اور دل ہو گیا رہا بلغ
مثل قمری ہو گیا زمین اسکے طوق
مثل حلقہ ماہ پائون میں پڑے
دی لگا لگھو نسو تشکو کی جہا ہی

تازہ پاکیزہ رد صاحب تمیز
زلف اوسلی دام نہ سالکان
بیٹھنا اوسکا وہ باسن وقار
دیکھ کر کسٹن کی جلی بہار
تین دو گھٹین سکی چون شہنچ
ہو خوش اس سو مری اندر دلغ
دیکھا جو نزدیک جا کر میں شہنچ
اور دو مضبوط ہو ہو کے کڑی
مجھ کو دیکھا تو اسنو اس گھری

دیکھتا کیا ہون کر اک رنگ قمر
قامت اوسکا گلبن باغ اوم
خال اوسکا تخم شوق پاکباز
دیکھ اوسکو پہ گونم میری پست
کوہ کے اندر ہو جیسے لعل ناب
کھا تا تھا ناظر سو پوچھ و تاب
ڈرتے ڈرتے تین ہوا اسکے قریب
شاخ طوبی ہی ہو پٹسا سا پنچن
عاشقانہ تعریف غزل سو میان

تھا اسی میں جو گلی اک سو نظر
چہرہ اوسکا ہو گیا شمع حرم
چشم اوسکی چشمہ ہو فتنہ کا باز
بیٹھی ہی اک طرف کو جون شہرت
تیند میں ہی تھی یہ اسپر تہ تاب
دیکھ اوسکے شعلہ رخ کی آہ تاب
دیکھ یہ الفت بھری صورت بیاب
اور بندہ بین ہاتھ زنجیر و نسوان
دست بردل نمٹہ خوش زبان

مثل ترا لاشک بر سانسے لگی
 اور سکی عشق اور ذوق مستی کا اثر
 ہر کسی قرآنہ کی دیوانیہ
 کیا خطا اس بیخطنے کی کہو
 کوئی بیماری نہیں ظاہر اسی
 ہو گیا اس کو جنون تقدیر سے
 جملہ زندان چونکہ در زندان شونہ
 قید آئے گل میں آدم کو کیا
 بند ہو قطرہ صدف میں چنگا گاہ
 تخم کو ڈالیں زمین کی قید میں
 حرص جو قید قناعت میں ہونے
 نخل کو اندر سخاوت کے چھپا
 بند یاد مرگ میں کطول امل
 کر تو واضح میں تکبر کو تو بند
 عشق حق میں بند کر تو حُب خیر
 کر خودی کو تو خدا میں محو نیک
 تاکہ ہو انکو باین قید کمول
 بند کر کے تاکرین اسکا علاج
 جو یہ دار و غنم سو لوند ہے سنا
 ای مسلمانو نہیں جنون میں
 سسکے اسے ظاہری ہو وہ قافل
 نقل ہے جاری تھے مورسی طور پر
 کہ رہا تھایوں بصرہ راوی آہ

ازرد گل کو لالہ دکھلائی لگی
 پڑتا تھا دل پر ہری جو تپ نمود
 بے شبہ ہی عاشق جانا نانیہ
 قید میں ڈالا ہوا سچ صفت کجی
 ہر بھلی بنگی کہو یہ کیوں بندھی
 ایسے ہے بندی زنجیر سے
 مستی و زاہد و حق خوان شونہ
 جو ہر انسان جب ظاہر ہوا
 تب وہ موتی ہو دی باخوبی لجاہ
 تاکہ اس سے پھول پھل حاصل کرے
 ہو فنا قلبی دہی اور جہنہ
 تا حبیب اللہ ہو تو بر ملا
 مار ہو اکدم نہ تو بڑ نیک عمل
 تاکرے حق مرتبہ تیرا بلند
 تا ہو باغ و گل حق کی جگہ میر
 تاکہ معلوم ہو نہی حق ذات ایک
 گو ہر مطلب زہر مقصد حصول
 تا صحت پر ہو و ملک رکھ مزاج
 رو پر ہی ایک راہ رسر کو دھنا
 اپنے دلبر کی ہوں پر منتوں میں
 ہو گئی غصہ نہ دیکھا دکھا حال
 ہون ہی جگہ بھی دیوانی جانکر

روئی اور رو کر کے بھر کر گاہ
 تابش گرمی دسو او سکی بین
 پوچھا دار و غنم سو میں گل کو جا
 کیوں کیا زنجیر و طوق اس شاہ
 بولا دار و غنم یہ سنکر ای عزیز
 اسکے مالک کی کیا بند ایسے
 طفل نادان کو کرین کتب میں بند
 نطقہ زندان رحم میں بند
 کھائے میں جب قید ہو دین زنجیر
 نفس سنگ زنجیر تقویٰ میں قید
 طبع کو مجھ تو گل کر شباب
 بولے لگو بند چپ لہو میں کر
 حکم میں حق کے چھپا تو عجب کو
 کر ریا کو محو تو ا خلاص میں
 کر صفات حق میں گم ہر صفا
 ایسے درویش و فقیر ہونے مند
 اسکے مالک نے بھی اس امید میں
 ہو دی شاید عقل و ہوش اسکا بجا
 دردناک ک کھینچ کر کے دس گاہ
 سمجھو تم موسیٰ کا چر و ہا عجیب
 ہون ہی جگہ بھی دیوانی جانکر

چند شعر ادا سے ہر طرح پاؤں و در
 جانا ایہ تمنی جو ہو ہبصر چوین
 کیوں گیا ہو قید میں یہ دلربا
 ابر میں کیسے چھپا یا ماہ کو
 تھی یہ اکمل کی شایرہ کینز
 تاکہ شاید عقل و ہوش آدھو
 تاکہ ہو عالم و دانا ہو شہند
 شکل انسان تیسہ ہو خوب و پسند
 پادین جب قیمت گران و غنیم
 آہوی عرفان کا جبے تا ہر صید
 تا جب اللہ کا پاد و خطاب
 ہکلام حق سے ہو تو تا کو پیر
 ظاہر و باطن ترا مالیک ہو
 تا ہو حق ز بندگان ظلم میں
 ماسو اسی تاکہ تو پا دی نجات
 چلے عزت میں ہو گل آپ بند
 اس کینزک کو کیا ہو قید میں
 تانفع لے اس کو وہ بڑ اہتما
 بونی میں ہوں العیز زدیگانہ
 جکے دلے پیر موسیٰ رہے
 کر دیا قید اور نہ لی دل خیر
 ایک چرواہا پڑا وہ میں نظر
 اے رحیم داسے کو ہم دای آہ

تہمیل بیان چرواہا موسیٰ علیہ السلام

<p>ہے کمان تو جلوہ گر تہلا مجھ رات دن میں تیری خدمت میں تیل ڈالوں سر میں رنگھی کروں ہو اگر بیمار تو اسے کر دکا پانٹوں بون اور چوموں ہاتھ کو ہو کمان تو تازی خدمت کروں روغنی روٹی پکا کر اور کھیر اور کاہر گز نہ کھانے دہلیام تیری خدمت سے تو فرصت منجی اس طرح ہیو وہ کمان تھاشان اور کیے جسے زمین آسمان بولے موٹنی ہاے تو نے کیا کیا اس ترے کنویں ہیو وہ گوی کمانا پینا پھیرنا تیرا کام گر کہے تو جرم کرتے ہیں سبھی جو تو جانے ہو کہ حاکم ہے خدا کس سے کہتا ہو کیا خالو سے تو کمانا وہ کھا دیو رکھتا ہوشم وہ منہ ذات حق اتا ہی راز اس کے حق میں بھی نہیں کہنی وا اولیا کو کہنا بے ادبی کی بات وہ کر گیا قصہ تیری قتل کا ہاتھ و پاہن ہو آسائیں نام</p>	<p>تیری دور می تو کیا تر پیا مجھ ایک دم نکلین تجھ ہونے ندون چکنین تیری یو اچھی سیون جان دل سے ہون تر این نکلار اور کروں سو نیکو بستر ات تو سیون گیری تیری اور بنیہ کروں اور بہت سنی دہی مسکہ نہیر اپنی ہی گھر سو کھلاؤ تمین ملام میری خدمت سے ہو تیا صحت تجھ ہو چھا چروہو ہو سونگی کمان عرش و کر سنی رخ و جنت عیان ہو گیا کافر مسلمان کب لہا ہو گئی عالم بین ظلمت جا رہو اور یہ کب خورشید کو تیا کام آگ آتی ہے نہ جلتا ہے کوئی پھر یہ گستاخی ہو کب جگلووا یا کہ باپ پیو سے یا عمو سے تو کپڑا وہ پینے کہ ہو جسکے جسم پاک ہو چیز سے اور بے نیاز اس طرح کی گفتگو سے ناسزا دل کو کرتی ہو سیاہ اور جانکوتا گر چہ ہو خوشنویس و ہارسا اور خدا کے حق میں الایس تمام</p>	<p>ہو تبا کجا تو اسے جان جهان خوب سائل مل کے نہلاؤں تجھے دھونڈ کر کپڑو کی تری لوں جو میں ہو جو کچھ تکلیف اور رحمت تجھ اسے مری رہ جان جری تجھ خدا دیکھ پاؤ زمین ترے گھر کو اگر لاؤں میں تیار کر آئے ترے رنج و غم ہر گز تجھے ہو زندون ای خدا تجھ ہو قربان میری جان کسکو کہتا ہے یہ تو جگلو بتا اور کیڑی من و بشر اور دو جان ہو یہ کیا ہیو وہ ہنیاں کفر و جہل کفر سے تیرے ہوا عالم سیاہ اگر نہ رد کا اس سخن سے خلق کو گرنہ آئی آگ کبسا ہو دھوان دوستی بے عقل کی ہو دشمنی جسم و تن حاجات بشری تو قوالہ وہ پیے شیر ہو جسے نشو و نما بلکہ جو بندہ فنا فی الذات ہو نے کہ در حق جناب کبریا گر کہے اک مرد کو فاطمہ فاطمہ ہی عورتوں کی حق میں لم یدلم بولد او سکوی سزا</p>	<p>تا کروں قربان تری خدمت میں جان اور اچھو کپڑے پناؤں تجھے اور جھلاؤں ہر طرح کی نعمتیں کر کے خدمت خود بن لاس تجھے اور سب اولاد گھر باہر مرا دو دھ گئی لاؤں تری شام گھر روز ہو کھانا ترا گھر سے مے تیری راحت کیلئے خدمت بہرون اور مری سب کبریاں خانہ بان بولادہ جسے مجھے پیدا کیا ہو اسی سے عرض یہ میگر جان بند گرنہ کو سمجھ سکودہل کفر نے تیرے کیا دین کو تباہ آگ اگر بھوکھ گئی خلق کو ہو گیا کیوں دل سپرد دیان ہو خدا پاک ایسی خدمت کو غنی دیتا ہی اندر صفات کر دکار چکنین پینے جو ہر محتاج پا صفت و سکی صفت حقین بات ہو بے بدل بیٹل و بچون و چورا گر چہ ہیں اک جنس مرد و زن ہم مرد کو بولے تو وہ ہو بیخ توح ہو وہ خالق و اللہ مولود کا</p>
---	---	--	--

تنبوی

۱۱۰

ہر وہ پیدا ایش کہ آیا جسم جو
بولاجرد اہا کہ تنے یا نبی
کھنکے یہ اور بھر کے دلے ایک ہ
آئی موٹنی کی طرف دسی خدا
میرے ملنے کے لیے آیا تھا تو

جو ہوا پیدا ہر اس عالم کی دو
سچی دیا منہ میر الب پر مہر کی
پھار کر کپڑی لیا جھل کی اہ

کہو کہ جو اس عالم فانی سے ہے
اور پشیمانی کی آتش سے بظلا
بیخود و سر مست با آہ و فغان

عتاب الی ہوسنی علیہ السلام مقدمہ شبان

ہو سکے چنگ نہ لے نام فرق
ہند یون کی اصطلاح ہند متح
حق میں اسکے لئے حق میں ہم
حق میں اسکے نیک ترے حق میں ہم
نے کیا میں حکم تالون فائدہ
میں نہ کیوں کہو لوں باکی حال کو
ہو زبان یاد دل حقیقت یا مجاز
موسیٰ آواب دالے اور بہن
گر گناہ او نسو ہست عاصی کو
گم ہو رسم قبلہ جب کبہ میں ہو

رکتا ہوں کروہین لفظ
سند یون کی اصطلاح ہند متح
حق میں اسکے شہد تیرے حق میں ہم
حق میں اسکے خویجے و حق میں ہم
بلکہ نہ بخشش کروں بند و دنیا
دیکھتا ہوں لالہ در اسکے حال کو
چاہتا ہوں سب سے میں سوز و گداز
اور سوز و تاب لالے اور بہن
جو ہو ہر خون شہد او سکوند
پا بر ہنہ نظم ہو کیا غواص کو

ہر کسی میں سیر شاہ کوی بہن
معنی دو ہیں اور ہو ہر بات ہم
حق میں اسکے نور تھے حق میں ہم
سرسر ہر میں پانچ پائی سے ہم
اونکی کب تہنچ کی کچھ ہنہن پاک
دیکھتا ہوں لکایں سوز و گداز
دل میں اپنے عشق کی آتش لگا
سوز و غم میں کرتے ہیں عشق راج
ہر وہ خون پانی ہو فضل و شہ
رہا ہری مست ڈھونڈتے ہوں

خلق ہر اور خالق او سکو چاہی
جان و دل میرا دیا تنے جسلا
تالہ کوزاری ہو کر تاروان
میرے بند کو کیا مجھے جدا
یا جڈائی ڈالنے آیا تھا تو

ہر کسی کو اصطلاح بخشی ہر میں
ہو ترے حق میں ہری اور سکونیک
حق میں اسکے بچوں تیرے حق میں ہم
اور گر انجانی دچالائی سے ہم
بلکہ وہ خود آپ ہو جائیں پاک
لفظ: بجا سوز زبان ہو گر چہ باز
سرسر ہر فکر و عبادت کو جلا
کانہ بیان پر نہیں عشر و خمنج
سو ٹو ابون کی ہر بہتر یہ گنہ
جامہ چاکون کو نہ کر و اتو رفو

عذر نمودن ہوسنی علیہ السلام بخد مت شبان یعنی چرواہا

مت عشق از ہجہ دین ہا جڈا
یہ عتاب حق جو موٹنی نے عشا
اوسکے چاکونکے نشانوں پر پہلے
رفتہ رفتہ آخرش وہ ملگیا
تجے ترتیب ادب پر کچھ نہ
ای معان فی فعل اللہ مایسا
مارا کوڑا تو نے گھوڑی کو برسے
کیا کمون کچھ کہ نہیں سکتا ہوا

مزدہ دیکرا دوسرے موٹنی نے کہا
جو ترادل سوختہ چاہی وہ کہہ
بے محابا تو زبان کو کھول جا
اڑ گیا وہ عرش سو اوپر پر سے
شہد و حدت کی کی بہن بند لب

ہو گیا ہو جھکو اب حکم خدا
کہتر تیرا دین ہوا ورن کو کزن
ہو لاکو موٹنی نہیں میں وہ ہا
پا گیا میں گو گو کی بات کو
حال کو میری کہاں ہو بچہ کلام

عاشقان راندہ ہب ملت جدا
بہیچہ چرواہی کے دوڑی بر ملا
تا وہ سر گشتہ مکھین شاید ملے
کھول تو اپنی زبان کو بر ملا
تیری برکت تیری عالم میں مان
ہو گیا کچھ اور حال عالی چرا
آفرین جھکو ہو تیرے ہات کو
اس سچے پناہی بہتر و السلام

۱۱۱

رجوع بقصہ مقولہ حضرت بی بی تحفہ مغنیہ و بیان زور و شور و غلبہ

عشق حضرت تحفہ قدس سرہا

گرچہ بھیرا پناہ دینے سے عشق
 ہو سکے کب بند عاشق کی زبان
 بے کیے علوم میرے دلکا بھیر
 رہزنی سے عشق کی گراہ ہو
 لے گیا وہ ہی میرا عقل و ہوش
 مست ہو پر دل مرا ہیشیار
 ہو گئے بس کین کہتی ہوں جا
 عشق نے اس کے کیا جو جانیں
 آتا ہے جب لہڑے لہڑے کا خیال
 چہرہ گلگون کا اسکے کرخیاں
 یاد کردہ خال صوی گلزار
 تو کس کان کا خیال ہم سے کب
 یا آوین جب زردندان یار
 یاد کر کے قدو قامت یار کا
 دور سا غریب یاد کر کے یار کا
 یاد آوے جب سراپا ہنم
 اگر زردندان لب خندان کو یاد
 کوئی گستاہو سے آسیب ہو
 حال سے کیر نہیں واقف کوئی
 او سکو سب کو بناوین سرسیر
 جس سے میں کہتی ہوں بناو دو عم

گرچہ بھیرا دوسکا نہ جانیں ما
 کر دیا جنون سچو کھلکو قید
 سب خافل و دس پر آگاہ ہو
 وہ ہی بر لانا ہوا بے خروش
 جان سودہ مگر تن خواہم جو
 غیر خوبی کیا ہو تو سگ کا گناہ
 تن بدگ ہو گئی ہوں بے خبر
 نوحی ہوں میں کے بال
 میں طاچہ سے کون ہونہ کول
 داغ سے ہونے باغ و بہار
 سینہ چھین چھکڑا چینی ہو
 گوہر اشک مسیہ کرتی ہونہار
 کرتی ہونے شور قیامت کو پیا
 زہر کے سے گھونٹ بھر رہی ہو
 جلتی ہوں حسرت سے تاقہ
 گاہ روتی ہوں ہی ہونہار
 کوئی گستاہو خون لاریہ کر
 ہونین اندر لگ کے جیسے روئی
 عقلم ہوشا و سکا اور ادین
 شکر ہنس تیار ہو کھلو کھلم

جگر بھیرا میں انبیاء کم را عشق
 ہوں دیوانی نیریری عقل
 عشق اسکے ہو میں ہست ذرا
 ہوں کسی انامی میں دیوانی آہ
 ہو گیا البتہ پر مجھے گناہ
 گر گنہہ ہی تو نہ بھیر ہو گناہ
 شمع و کا اسکے جب تار ہو گیا
 جگر آدائی ہی ہستانی یار
 خنجر ابرو کو او اسکے یاد کر
 چشم میگوں و سکی جیا یاد گین
 یا س کے شیرین ہن گو یاد کر
 ہو تو کس کس کے ہن جان
 یاد کر کے دلبری کی حال ہال
 گر باس و سر ہن کا اسکے سیا
 یار کی جیسے تھی تو یاد کر
 جانتی ہو خلق دیوانی مجھے
 حال زار میں فی و اندہ کسے
 ہو مری ایسی مثال ہو رو نیک
 گرچہ اپنے کام میں عاقل ہو گین
 زہر اندھا زہر زہر مونس کوئی

لیکے کا بوش کوئی ہے عشق
 کس طرح ہوں علم بھیرا عشق
 لیکے ہوں میں اپنے مستان کی گسٹ
 مست مستی جسکی یہ شراب
 شمع رو یار کی پروانی آہ
 جان کی خاطر کیا تن کو تباہ
 اپنے اس محبوب کی کہتی ہوں جا
 اندر اندر صحتی ہوں پڑانہ سان
 پھوٹی ہوں سر کو دیوار و مار
 کرتی ہوں قربان بناو میرا سر
 جہڑ مری نکلیں میں تھرا بن
 نون چہر کون ہو جگر کے زخم پر
 تشنگی سے چاشنی ہوں اپنے لب
 خاک میں ہوتی ہوں کیکیا پانما
 کرتی ہوں امان گریبان و حجام
 ٹوٹی ہوں جیسے سہا خان
 عقل سے یک تخت بگانی مجھے
 ہستم اندر آتش غم چہن سے
 بان والا ہو کسی نکلو نہیں ایک
 خلق کے نزدیک جا بل ہونین
 کوئی دیوانی کسے جیس کوئی

۱۲ ہفت روزہ عشاق
 ۱۳ ہفت روزہ عشاق
 ۱۴ ہفت روزہ عشاق
 ۱۵ ہفت روزہ عشاق
 ۱۶ ہفت روزہ عشاق
 ۱۷ ہفت روزہ عشاق
 ۱۸ ہفت روزہ عشاق
 ۱۹ ہفت روزہ عشاق
 ۲۰ ہفت روزہ عشاق
 ۲۱ ہفت روزہ عشاق
 ۲۲ ہفت روزہ عشاق
 ۲۳ ہفت روزہ عشاق
 ۲۴ ہفت روزہ عشاق
 ۲۵ ہفت روزہ عشاق
 ۲۶ ہفت روزہ عشاق
 ۲۷ ہفت روزہ عشاق
 ۲۸ ہفت روزہ عشاق
 ۲۹ ہفت روزہ عشاق
 ۳۰ ہفت روزہ عشاق
 ۳۱ ہفت روزہ عشاق
 ۳۲ ہفت روزہ عشاق
 ۳۳ ہفت روزہ عشاق
 ۳۴ ہفت روزہ عشاق
 ۳۵ ہفت روزہ عشاق
 ۳۶ ہفت روزہ عشاق
 ۳۷ ہفت روزہ عشاق
 ۳۸ ہفت روزہ عشاق
 ۳۹ ہفت روزہ عشاق
 ۴۰ ہفت روزہ عشاق
 ۴۱ ہفت روزہ عشاق
 ۴۲ ہفت روزہ عشاق
 ۴۳ ہفت روزہ عشاق
 ۴۴ ہفت روزہ عشاق
 ۴۵ ہفت روزہ عشاق
 ۴۶ ہفت روزہ عشاق
 ۴۷ ہفت روزہ عشاق
 ۴۸ ہفت روزہ عشاق
 ۴۹ ہفت روزہ عشاق
 ۵۰ ہفت روزہ عشاق

ہر کسے از ظن جو ہوشیارین
 جسمین جسمین این بر آفاؤ
 درد کا میرے نہیں کرتے علاج
 جو کوئی ہو عشق کا بیمار یار
 ہو یہ کس حکمت میں درمان بخار
 ہو کوئی آتش بھائی کا کیل
 چاہتے ہیں درد عشق کو نہیں دور
 مایہ داحت ہو چکوا اور کاغم
 عشق جان محم ہو میری جان کا
 گہر ہو درد عشق سے جو جانم دل
 میں نہیں مجھوں ہو بس ہوشیار
 ہیں سخن میری عقل فہم عام
 شیخ نے جو نکتہ آتھہ شے
 دل جیلاس گفتہ آں ویز کو
 یوں کہا ای شیخ جان کہو اترا
 او سکھو ہی کیا حال ہو تیرا
 او کے وصف تو بہر حال افنا
 او کے او کہتی ہو میں کہ نشان
 عقل ہو اڑ کا تھا کہ رویش کے
 صوٹ میرت میں بس کا دل تھا و
 یہ تہا تھا اک میر کتب میں
 گلبن نہم محسن کے گلزار کا
 شفیقتہ ایسا ہوا پیر فقیر

درد و رون میں نخست سران
 ہر حقیقت میں ہی ہوشیار
 کرتے ہیں وہ جس اور بڑے علاج
 کب علاج اسکا ہو جزو یار یار
 دین ٹھنڈی پانی کی چکوا اور حار
 ڈالے پانی کی چکوا پتیل
 اور ہو میری زندگی میں فرور
 سوسر وحشت ہو چکوا اور کاغم
 از غم غم مر ہم ہو میری جان کا
 ہو تر پنا کو تبا آرام دل
 آما ہو طعنہ جنون سے چکوا
 اور جنون میرا ہو اک دن غلام
 عشق کے دلمین و ترغیب ہے
 دی اجازت اشک گوہر زکو
 او کے وصف تو بہر حال افنا
 تو ہو یا عقل روش تیرا
 عاشق حق کیوں نہ ہو ہر فنا

اپنی اپنی بوجھ کے سبب میں
 اور جسے جانے کہ ہے سین فساد
 بند کرنا کب ہو وحشت کا علاج
 ہو علاج ایسا کہ میں نہ نک
 تنگ کی جھجھے کی کیا یہ بھی ہو آہ
 ہو موت یہ کہیں تھے نسی
 درد جاناں کس طرح چھوڑوں
 درد کی میری دو ہوا اور سکاؤ
 عشق کی آتش ہو ٹھنڈی جانکی
 گر جب آنکھوں میں ہو زخم انتظار
 پیش اہل عقل فرزانہ ہو میں
 ماندم در قید زنجیر جنون
 درد کی سن گفتگو عشق کر گئے
 تحفہ نے سوز نہانی شیخ کی
 او کو بچانے تو گرا جی بخت
 گر یہ بینی یک نفس حسی و د
 جان دل میں جب آدمی عشق میں

کرتے میرے واقف اسرار میں
 ہر دم حقیق وہی انصاف داد
 و حین و کا ہو فقط صحر علاج
 جام ہم نہم پر چھوڑ کین ہمک
 جا کسرت بہرے بے پناہ آہ
 دوستی کی جا کر سے جو دشمنی
 زندگی سے کیسے نہ ہوڑوں
 اور تپ بہر ان کی وار آہ سرد
 دائمی سوزش ہو ٹھنڈی جانکی
 ہو ہوتی ہوں ان شکوے اسکا یار یار
 جاہلو تھے آگے دیوانہ ہو میں
 یہ کہ با تم اہل عقل مذہونون
 جان دل اندر وہ غم سے بھر گئے
 دیکھو وہ شکافی شیخ کی
 یعنی ہو جیسا کہ حق معرفت
 اندر آتش افگنی جان و وجود
 کیوں قرآن جی عشق میں
 تاکہ نہ معلوم جانا بازی کا حال
 خوب صورت پاک طہیت نیک پے

حکایت بطریق تمثیل

خوبی عالم تھا سلم اور دل تھا و
 تھا بڑا ذہن و ذہن کا میں میں
 آشنیاد طاہر انظار کا
 لیکر رہتا نہ بے باہن امیر

محسن کا او کے کر نہیں کیا بیان
 سیکار کا جو بڑا تھا تھلوان
 ہو گی ناگاہ الفت در بیان
 ناگاہ ایک دوا میرا ہوا فاق

تھا گویا اک حق کی حیرت کا نشان
 شکل معنوتین تھا کیا کسان
 سیرا کے کی اور اسکی بیان
 آ گیا مکتب میں جسبہ اتفاق

تھا گویا اک حق کی حیرت کا نشان
 شکل معنوتین تھا کیا کسان
 سیرا کے کی اور اسکی بیان
 آ گیا مکتب میں جسبہ اتفاق

<p>اور علم سے یہ مضمون کہدیا جاگتا درویش کے فرزند کو ہر وہ لڑکا سخت بیلہ زبون جلتا بھٹتا تھا بصدیغ و جب خواب راحت کیا آرام خواب غم کے کونے میں ٹپا ہتھارہاں رفتہ رفتہ ہو گیا بیمار سخت یون کہا جا پوچھو اوس بیمار کو میر کے لڑکے کا پوچھو یا پیام کبئی دم کا ہونگیا ماہن ماہن آیا اور بیمار کا لایا پیام کہتا دس ولدہ سے سہو پر بھیجے تیا کیوں نہیں لیر سکاں ٹھہر دروازہ پر نوکر سے کہا جلد رکھنا میرا دیکھے حضور اودن میں پر اک طرف کا پڑا میر کے لڑکے کے جا آگے دہرا دل تڑپتا پایا اوس میں بر ملا دکو اسکے بھی مگر تڑپا گیا جاگے اوس جاننازی لا تو خبر جان کو جانان یہ قربان کر گیا گلبن نوپاے گل میں ٹپک گیا ہو گیا بیہوش بس رو کے وہ</p>	<p>حکم اوٹھائے کا او سکے دیا الغرض استاد نیم مجبور ہو پھر سنا تھو لڑکوں کے بھرون آتش فرقت میں اوس کے روز کھانے پینے نہ دیا اوس کو خواہ نے کبھی ہنستا نہ کرتا بوال حال اندر اندر رکھا کے رنج بار سخت جھٹ بلار ایک خدنگار کو آکے خدنگار نے بلوہ رسلا تیری فرقت میں ہوا بیمار میں کوٹ کر کے میرا زائے کا غلام یعنی نوکر کو کہا جا جلد تر دل ترا ہتا ہرگز مجھ میں اوس سُننے عاشق نے پیادہ دل رہا وہ طبق سرستہ لیجا کر ضرور جاگے دیکھا ہر طبق کھانگھا وہ طباق اوجھا جلدی اڑھتا اوس طبق کو دیکھا جو مال اڑھتا وہ تو دلو کو دیکھے رحمت پا گیا پر کہا خادم کو جلد ہی وڑ کر یعنی نہ دلدادہ لڑکا مر گیا عشق اپنا کام کر کے چل گیا اپنے کہنے سے شیمان ہو گئے</p>	<p>آخر اوس لڑکی کو مفلس جانکر صحبت اسکی میرزا د کو خضر اودھ گیا کتاب سے و خستہ جگر کہا گیا تھا میرزا د کا فراق خون دل بیتا تھا اور دوتا تھا پیا غالب ہو تو داکو کھو سے ہنسنے رو دیتا تھا کچھ بولتا اوسکی بیماری کی بھر تو جلد تر کیا ہو بیماری تجھے ای بار کہہ تیری اُفت میں لاول چھن گیا جسم تڑپے ہر بہا اور جان بٹن بول اٹھا کیا جانے کس انداز بھینچے میں کون جھائل ہوا میر کے لڑکے کا عاشق سے کہا اود طبق پوشیدہ لیجا نا اڈھا جسب فرمودہ ہر سزا ندر گیا اور زمین پر ہر پڑا وہ نونہا میر کے لڑکے نے سنکو پھوڑا ہو گیا اوسکا بھئی دل بس لوٹا پوٹ جب گیا پہلو سے دشمن ہو گیا اور اوجھاندا نہ کی لایا خبر سانچے کائے کے جون چھپ گیا نظر اسکی بھی ہوئی حالت تباہ</p>	<p>حال سب لڑکیا پوچھا آنکر یعنی ہوگی آخر شری اہل بر کنے سے استاد کے چشم تر تھی اوسکو کوئی بیماری عشاق عیش نہ کو تھا نہ شہت تھا خواہ بھوک زیادہ ہو تو کھا دیکے کیا حال کو اوسکے کوئی گھو چھتا میر کے لڑکے کو جب پوچھی خبر جامر ہی جانب سے یون کہا کہہ یون جواب سے سن خستہ جان جان سے القصد میرا بیکان میر کا لڑکا یہ سنکر ناز سے گر تر اول مجھ میں کُل ہر اہ جاگے نوکر نے پیام جان گزا بعد کچھ بنے طلب تو گھر میں آ بعد اک ساعت کے نوکر میرکا ہر طبق رکھا ٹھکانا پر رومال اور کہا سب دس جا کر اجرا دیکھتے ہی اک لگی سینہ چوٹ دیکھے دل آرام اوسکو ہو گیا سُننے ہی خام گیا وان جلد تر رکھے سرزانو بہ بیدم ہو گیا ہو گیا وہ جان بچ تسلیم اڈ</p>
--	---	--	---

عشق

فائدہ کیا اور شہزادانی سے اب
 لیکے سکیں برا اشارہ دلربا
 دل نیا لاکھوں خریدہ ہنسنے دماغ
 خلق دے مخلوق پر جان بے عینا
 شمع پر پروانہ ہو جگر فنا
 حسن یوسف عکس حسن حق پر
 گوی شو سگر و بر پہلوی صدق
 عشق تماشے کرنے زنگی بود
 تہ تر اگر گر بڑی بیہوش ہو
 شیخ نے اوسکو پکارا ایو کنیز
 نام جو لیتی ہو میرا رطل
 غم میں اوسکے عشق کے کیسیں غم
 شیخ بولے مانا میں عشق ہو
 کون سے محبوب کی عاشق ہو تو
 کون سے ہر شطہ رو کی سوختہ
 کون سے ہر سرقہ کی بائمال
 زخم خوردہ ہو تو کس جگہ کی
 کون سے گل کی ہو تو بلبل تبا
 عرق کی تحفہ نے اوقطیبان
 بیٹھنے کر یا ہو بے قصور
 عشق سے بے جان جیسے وہی مجھے
 جگہ اپنے سے شناسا کرو یا
 خالق کو میں پر عاشق ہوں میں

جگہ کیا جب تیر ہٹ سکتا ہے
 دیدل کر کے پہلو سے جدا
 اس کلی دیکر لیا چھوٹو نکاباغ
 عشق خالق میں ہو کو تو کتنا
 عاشقان حق ہوں کو تو کتنا
 احسن جس پر کو میں عشق شمار
 غلط غلطان زخم جو گان عشق
 عشق نمود عاقبت سنگی بود
 ہا ہر کر رہی خاموش ہو
 بولی لیکل و سری با تیز
 جھگو جانے ہو کہا سے تو تبا
 آجکو کو کر کے پایا اوسکو زو
 یہ تبا ہو کون تیرا ماہرو
 کون سے طلب کی شائق ہو تو
 ہو تو کس تیز گہ کی دوختہ
 عشق میں کس ماہ کی ہو تو بلا
 گیند کی جن ہو غلطان گھی

عاشق صادق تھا اول پر کمال
 اکرا شائے میں دی اول سخیل
 جبکہ ہو عاشق مجا دیکھا حال
 عشق مولیٰ کچھ نہیں لیا سے کم
 احسن یوسف پر زناں تنہا مست
 عاشقان صورت ہم و خیال
 عشق حق میں تو جو در اول جا کو
 حضرت تحفہ بغم پر سینہ چاک
 بدمست کے جو آیا اوسکو ہوش
 یوں کہا پھر شیخ نے ایو ادا
 بولی جسے دوست کو جانا ہو
 کہل گئے سب میں اسرار جہان
 کر زور و شن تیرا ہو کون ہا
 کون سے دلدار پر یا گل ہو تو
 ہو تو کس شہین بن کی تشہیب
 بیچ میں آئی ہو کس کمال کے تو
 کون سے شمشاد کی قری ہو تو

دید یاد لبر کو جو دل بے طلال
 کر گیا اس شعر بر گویا عمل
 کیوں نہ جان عاشقان و بھال
 کیوں نہیں مجھ نہیں اوسپر کتلم
 ہو کے کا میں جا بیو اپنے دست
 کہ میں مثل عاشقان و بھال
 یا سے بدلہ دے لیکر سات سو
 کہہ چکی ت حکایت دروناک
 پھر وہی نعرہ تھا اور جوش خروش
 کیا راجا نے ہو تو نام و لقب
 اوس اوسکو خوب بچانا ہو میں
 ہو نہ کوئی بھید اب مجھے نہان
 کون سے بے تری ماری ہر راہ
 کسی شیخ ابرو کی یوں گھاٹل ہو تو
 ہو تو کس طرہ دقن میں عرق اب
 ہو نہ میں بیچ تبا کس مل کی تو
 کون سے آزاد کی قیدی ہو تو
 کون ہو محبوب تیرا گل تبا
 ہو مرا محبوب خلاق جہان
 حرف دوسے دونوں عالم کا ٹو
 یا وہ میں اپنے بہر مو کی مجھے
 نور عرفان سے مراد لبر دیا
 آجکو چھوڑا گئی مل اوسکو میں

**بیان کردن بی بی تحفہ معشوق
 و محبوب خود را کہ محبوب من
 معبود حق و قادر مطلق است**

مالک تارین کی شائق ہوں میں
 اول یا جیسے یاد اول و سونہ

دل ہندم ہی کی دروہ ہون	اپنے اوج بخش کی درہ ہون	اپنی ہستی بخش پر ہون	میری ہستی میں دروہ جلوہ نما
ہون ہندہ آبرو کی شکرینہ	اپنے عزت بخش کی پوچھانہ	اپنے ہون اخروختہ پر ہون	اپنی شادی پر ہون غم اندوختہ
اپنے اوپر آپ سرو گل ہون	گاہ قری اور گہے بلبل ہون	ہی مر محبوب و عالم کارب	جسکی پاکی بولانی ہی تعلق سب
جسکی ہند کی ہر کثرت جلوہ گا	جسکی مکتبائی کا شہدائے گواہ	افات ہر حق بادشاہ دی بدل	فرد و طلق لایزال علم نزل
ہو وہی معبود برق سیرا دست	ہو وہی موجود بطلق سیرا دست	ہو وہی محبوب سیرکن فلکان	راہ عالم جان جان روح جان
ہو وہی محبوب بطلب و حبیب	جو ہر محبت بھی بہت سیر قز	ہو وہی معشوق و ہمشیک	عشق میں جسکی ہر گہر گران فلک
جسکی پی کر کے سے حیرت میں	ہو وہی بہت بیجان حزمین	ہو نشہ میں جسکی عہدیت چور	آدم و جن و ملک محدود
جسکے جام عشق سے دوزخ مست	فرش سے تا عرش موجودات	ہو وہی دلبر چراہ ہی حبیب	اور سوا اسکے نہیں کوئی
ہو جو محبوبان عالم پر یہ نور	ہو اسی کے پر توہ کا شہد	حسن محبوبان عالم سیر	عکس میں ہی ہر خوش رنگ
منش ماندوہ ہو یہ خوبی خلق	عکس محبوبی ہو محبوبی خلق	اور گیا جب رہو کی ظاہر سی	اوسکے عاشق بربطی ہی
سایہ اپنے اصل کو جب چل گیا	خاک میں عشق مجازی ل گیا	ہو وہی گر عاشق مجازی کو عقل	ساتھ اوس سایہ کہہ کر تا عقل
سایہ تو جا اصل میں اپنے ملا	عشق حقیقی او کو حاصل ہوا	جب حقیقت دیکھ لی اندر مجاز	تب حقیقی عشق میں کرتا تاز
یعنی جب معشوق اسکا مر گیا	ہو فانی اپنی ظاہر کو گیا	ہو وہی باہر بدن روح جب	ہو گیا عشق مجازی سرو سب
چشم و گوش و چہرہ سب موجود	عشق تھا جبکہ ہر وہ کیا بھی کر	پر توہ حسن حقیقی کا وہ تھا	جسپہ عاشق ہوا تھا مبتلا
پر توہ جب اصل کو اپنے گیا	رہ گیا عاشق بجا را دیکھتا	کھل گئی جب تکہ تب فریادی	عشق ناقص میں عمر بربادی
اصل اور سایہ میں سمجھا کچھ فرق	چوہرہ یا کو ہوا قطرہ میرق	دیکھ کر کے عکس خود دیوار پر	عشق کیا اور کی نہ سوچ بر نظر
آئینہ میں دیکھ کر عکس حبیب	اصل صورت میں ہا تھا بے نصیب	جب خیال ماسوا باطل ہوا	عشق حقیقی تب اسے حال ہوا
عشق بر مردہ نباشد مایا دار	عشق لا بر جی و بر قوم دار	عشق زندہ در دنیا اور دہر	میشو وہ دم بدم بچنے تازہ تر
عشق مردہ پر نہیں ہر پاؤں دار	زندہ اور قائم کا کہ عشق اختیار	عشق زندہ کا ہو ہر دم تازہ تر	دل دین اور ناکھون باندہ تر
ماسوا حق کے جو کچھ موجود ہی	شکل ہستی ہی ولے نا بود ہی	بندہ آئینہ کو کر دے سے نظر	ہو وہی محبوب ہر جا جلوہ گر
غیر ہی کب ہو ہر موجود یار	اول ان خردندان و آشکار	ہر حقیقت میں نہیں ہر ذرات	وہ نظر آتے ہیں احوال کو ایک
احوال کو دور کر کے کر نظر	ہو وہی خود نشید ہر جا جلوہ گر	ہیں اوس ہی کی سمجھیں ضرور	اگر چہ نگاہ گسہ ہوا کا ظہور
شع گرا کہوں تجھے آئین نظر	ایک ہی جنب پر جا و نظر	ہو ہزاروں آئینوں شکل ایک	عقل اس کثرت حیران ہو دیک

آئینہ کو دیکھ کر کے رنگ ننگ
 دس صد ہوں یا ہزار ہوں یا کنگ
 یہ نہیں بڑے نہیں ہر میں تو
 اس زیادہ کہ نہیں سکتا نہیں
 قطرہ میں دریا سما کس طرح
 کوہ کو کیونکر اوچھا و برگ گاہ
 شیخ سہری سیخ جعفر سے سن
 سنکے اوس بے بدل کلام
 یوں کہا قیدی مجھے کہنے کیا
 بے لڑان لگا کہ بھر کر گری
 دیکھ اوسکی حالت مضطرب کو شیخ
 اس کس فراقِ محبت کو تو چھوڑ
 کر تو آزاد و دو عالم کو آزاد
 بھر کہا یوں شیخ نے خوشہ جان
 قید میں ظاہر کی میں کیا قید یوں
 طوقِ نیر اور نیرندان سے اب
 قید میں جسد کیا منھ کو
 ساتھ اوسکے تین چھوڑا چند
 یوں کہا سب یہ گر کم ہر جو
 ہاں گر جا پوتو تو وہیں تک چھوڑ
 قیدیوں آج کو دیکھا جو ہاں
 اور میں بیان درویش مستعد
 شیخ کے کرتے ہی زندان نظر

عقل جزوی سے شہر و ذنگ
 ہر اک ذکا ایک سے خالی نہو
 ہو وہی نو ہر منزہ چار سو
 ہو یہی ہر ہر کچھ ہر ہر ہر ہر ہر
 ذرہ میں خوشید آئے کس طرح

بڑھچھ آئینوں کی کرنٹ سے کو گر
 وہیں جن میں نہیں جہ میں ہو
 روز گلہ درد نہ پڑھ اور نہ جان
 ہو ہر جا وحدت اب پرواز پر
 باواند مرشت آسکتی ہو کب

رجوع بقصہ

قند وحدت ہو شیرین مکا
 روئی اور رکھ ہاتھ دل پر یہ کہا
 شیخ نے جانا گئی مر گھری
 اور سنکر قصہ بے سر کو شیخ
 آہو کھی او وحدت کو تو چھوڑ
 دو جہا نہیں کرے حق تکوینا
 اب جلی جاتی رواں چاہے جہاں
 قید باطن کی ولے پابند ہوں
 اک اشارہ میں فنا ہو نہیں

کر کے اوس کو ہر مہر کی گوش
 جا بلو سن کر کے باہم مشورہ
 ہوش جہا یا تو بھرا سے پڑھے
 صاحب بیمار خانہ سے کہا
 قید سے تو چھوڑا ہن قید کو
 سنکے اوسنے طوق اور زنجیر
 عرض کی تحفہ نے ای والا گھر
 شیر معنی ہونیں آزاد و کوں
 کیا نہیں شننا امی خوشحال

حکایت حضرت شیخ منصور رحمہ اللہ

اپنے اپنے جرم کی شامت بند
 کیوں نہیں دیتے خلاصی کیو
 اک اشارہ میں تمہا بند توڑ
 بند و زنجیر سے بالکل خلاص
 ہر اک اور چوکی کے اوپر مستعد
 ہو گئے بھٹ کر کے دیواروں میں

بولے منصور کو ان کے تم سے بند توڑ
 یوں کہا اچھو شریعت کا پاس
 پھر شاہ جو کیا انگشت سے
 عرض کی سب کرا شیخ بلند
 یوں کہا منصور بھڑکے ہاں
 پھر کہا اچھو تم سے بالکل

حق کے ہر اوصاف میں جلوہ گر
 وہ ہی ہر ہر چیز کے ہر اوج
 جاں لیں آج کو ہر نہاں
 آئے کب ام سخن میں ای بڑ
 آگ نپہ میں سما سکتی ہو کب
 نور میں ظلمت کو ہر کس طرح راہ
 رہ گئے حیران و ششدر بچے سن
 شہرت تو حید کو کیوں کے نوش
 بند بھجھ آزاد کو کیوں کر دیا
 چند شعر اپنے مناسب حال کے
 بہر حق کراس ولعہ کو رہا
 تارے رلا و حق مہد کو
 انکے کہنے سے دیا تحفہ کو چھوڑ
 میرے جانیکا ٹھکا ناہو کہ ہر
 بند کر سکتا ہی ان بند کوں
 قید میں منصور کی قوت کمال
 فارسی حق غرق بحر نور کو
 تم اگر جا پوتو تو وہیں سب کو چھوڑ
 قید حق میں ہوں نہیں جگہ اس
 بند و ست پاسے انکے گر پر سے
 کس طرح جا میں در زندان ہو بند
 کیسے یا اور کی سو زندان نظر
 اپنے اپنے گھر کو جاوے رخل

بولے سب کون نہیں چھوڑے ہو
 بولہ اسکے حکم سے دلدار کے
 میرے بایں نے مجھے ای پہنشنہ
 اوسکی مرضی پر ہونگی دل سے بند
 شیخ سہری کہا ہنس کر کے یوں
 شیخ اور تحفہ ہم آپس میں بازار
 تاجر دل خستہ سینہ سوختہ
 آگیا باہر سے اندر ناگمان
 آکے داروغہ سے یوں آوے گا
 شیخ کو دیکھا تو بس خرم ہوا
 بعد تسلیم و ادب ہو چشم تر
 ہوا ادب مجھ سے گدگدیشمار
 اہلخانہ تعظیم مسجد مسکنند
 کیا نظر بندی ہوا وادانہ راز
 چاہ کو جانین میں اور ہوا کو چاہ
 غم کو شادی جانین میں شادی کو غم
 سہل کو مشکل کہیں مشکل کو سہل
 خلق جیسے کوجانتی نہ راز ہر
 اس کینہ کو کہ ہر سلطان جان
 جان کو اپنے ستا تا ہر کوئی
 کہ زبان اسکی حقیقت مجھ سے تو
 ہوا گی ہر کب سے یہ زحمت اسے
 جسک سے اصل لہر کر کے شمار

یوں کہا جاتا ہی مجھ کو اور پر
 تکرے سے تکرے ہونگے جیہڑا کر
 کر دیا ہونہ میں بندہ کابند
 ہو جد امیر ایہاں از بند بند
 ہر عجب تپے ناکتہ دان و ذوق توں

ہر کسینہ میں راک نریمان
 اسطرح میں بھی ہوں حکم حقیقت
 اس سر مجموعے کر دی مجھے
 اگر ہر ما لک ہوں ہی جاؤنگی
 اس سخن سے ہو گیا اب شکا

**ملاقات شدن شیخ سہری سقظی
 از تاجر مالک تحفہ**

ہو کہاں تحفہ کہا اندر ہوا
 فکر سے تحفہ کے دل بے غم ہوا
 لکھد یا پھر شیخ کے پاؤں سے
 شاہ معنی کو کیا ہی بند خوا
 در حقا اہل دل جد سلینند
 باز کو پیشہ کہین پیشہ کو باز
 شاہ کو مسکین کہین مسکین کو شاہ
 نم کو دریا کہین اور دریا کو نم
 اہل کو نا اہل نا اہلو کو اہل
 پیش اہل دل ذلیل خواہر ہی
 کیسے رکھا ہر خواہر و ستمان
 خاک میں نہ کو ملاتا ہی کوئی
 اول و آخر سے کیسے ہو جو

پاہلو اسکے بیٹھے ہیں تہ سہری
 یوں باریکت سے دعا کی انکی اب
 شیخ بولا ہوش کرا ہی بے تہتر
 لائق تعظیم پر تو ہو دستم
 کسب ہو سجدہ جز ورون اولیا
 ہر عجب نیا کام یہ برعکس کار
 نیک کہ جانین میں بدو بدو
 خواہ کو سلطان سلطان کو خواہ
 عاقل کو جانتے مجنون ہیں
 اور جسے سمجھیں ہیں خواہر و ذلیل
 کیوں کیا اس گلبدن کو خوار
 کیوں اہل نادر و دو عالم کو کیا
 حال کیا کھتی تھی اور کدیر پر چو

دار پر جا کر گرونگھا میں عیان
 امر تلخ اوسکا ہر مجھ پیر شل قند
 اپنے اک بندہ کی بسندی مجھے
 ورنہ صابر ہوں میں گھر اونگی
 میں ہوں مجنون تو ہی ہوشیار
 کہ ہے تھے گفتگو سہرا ز ناز
 پشت خم غصہ سے سینہ دوختہ
 چاہنے ندان بندی امان
 سیکے یہ خوش ہو گیا وہ اوسگری
 مشکلیں آسان ہونگی میری سب
 مجھے سو دہری ہی بہتر یہ کینہ
 اور ہونا لائق معظم محترم
 کیونکہ ہر وان جلوہ فرما کر پڑ
 خار کو جانین میں گل اور گل کو خار
 ایک کسب جمین میں ہوا اور ہوا کو یک
 دانانہ نادان نادان کو عقل
 اور جو میں مجنون میں عاقل کہین
 ہر حقیقت میں ہر شاہ جلیل
 کیوں کیا اس آئینہ کو پر خیار
 قید میں اسکا سبب مجھ کو تباہ
 یہ جنون اسکو ہوا کیونکہ شریع
 کتنی بدستگاری یہ حالت ہے
 شیخ سے کی عرض باجر نے کیا

بیان دن تاجر حال تحفہ راجھا امثہ

<p>سینے کو جسے فقہ تحفہ ہوتی کان دیکھے نام سے دلکا پہوان خلق کا دیکھنا وہاں اک رہا بکتا ہواک شاہد خورشید فام وصف اس گل کو کاجب بکھلا العرض میں بھی عزیت کو ٹرھا نور کا پتلا عجب دیکھا عیان سب آگے بڑھے آخر میں کہا لے لیا میں ہل آخر کو بیان خوبی و حرمت کا تھا بس اس کے شوق کی سیر کے اکدن بنگے تمازبان پر یہ کہ او فریاد رس چارہ بجا پر ہی کا بکلیں فاق دل ہندہ بیدلان عشق نہ پر وہ دلیں مری تو نے جا بندگی تیری ہی میری زندگی ووجہاں کا دل سے تیرے گم گیا بکسو نکا تو ہر کس بکس میں کہے یہ پھر بے تماشیا و پیری ماہ کی آرزو میں تو روین بول و مہا ہر ایک کسی سودا عشق کا مارا کس نے ہو سکوتیر پر ہوا روشن وہ ہو کون آہ</p>	<p>عشق کے کیجے در تحفہ کوش نکلے راہ گوشت سے کچھ تو ہر آن گرد ہی تھی قند پر جیسے ہوا جتنی تحفہ ہو تحفہ اس کا نام دلیں بچھوں و سکی تنکا کا املا بہ تشریری آگے بڑھا جسکی یہ تعریف میں قاف زبان اسکی قیمت دو گنا میں سب سوا فدۃ دوران آشوبان خاطر عالم رہی تھی اوسپہل</p>	<p>سینے ساتھ اس کے کمان کو مری ایک ن بچتر اتا میں نغباد میں ایک سے پوجا میں کیوں یہ ہجوم دیکھو اسکوشع رو و گلبدن جلوہ آن ماہیخ از راہ گوشت دیکھا رخ اسکا تو پایا جلوہ گر ہیں خریدار اوسکے صد ہا پیشین یا ان تلمک لایا کہ جو اند شمار آیا خوش ہو کر کہ پھر میں جلد تر سر سے پار کھتی تھی زیبائی بنا</p>
---	---	--

اظہار شدن عشق تحفہ وز و شور او

<p>مستغیث عاجزان چارہ ساز اچھ ترزدیک دور و نکلے قریب خلق کے ماتھو میں ہو میں ترا دام غم میں تیرے سبب میں ہنس پی غیر کی مجھ میں نہ گنجائش رہی کز مجھ اپنے کرم سے اپنا خاص اور کیا رونا شروع اور ہا ہوا تاجراد ساتھ اس کے تھوٹا ٹرا زخم کھایا اسکی جان آگاہ نے جستجو اسبات کی راہ ہر اوہر زخم دل کھایا جو اس شوق نے</p>	<p>دستگیر ناتوان عاجز نواز اچھ ترزدیک دور و نکلے قریب پر ہر تیرے عشق سے سبت ترا ہر دم تیرے جمال پاک کی ہر رنگ پے میں سما یا ہی تو ہی ہاتھ سے ہل سسک کر چکھو چکھ بعد زبان او ٹمک کے تو طر ساز جو کوئی اور محفل دلکش میں تھا تیر عشق پھینکا کس خج شہ ماہ نے ایک کی ہر چیز سبے باہر ماری تیغ عشق کس معشوق نے</p>	<p>مایہ بے مایہ کا بکلیں شفیق مرم زخم دلاں پاک باز خلق کے در پر مجھے ہی تو نے جا غیر کا کز دفع بند بندگی تخم الفت تیرا دلیں جم گیا دستگیری کر دے میں میں نہیں کہولدی درگانہ حرجان کی لڑکی آرزو میں سے اپنے چوڑوین سہ میں ہنس سب سودا پر گیا پار دل کے ہو گیا سینہ کو حیر کو نسرے ہر ہمارا اسکو آہ</p>
---	---	---

لہنے خندان زربانہ گفتگو	عیش و مکتبہ سوانہ سوارات کو	کھانا اور پینا تھا رات بھر	گذر اس حالت میں چنگو کیال
تار و امن میں چھوڑ دیو بات کو	تھی گریبان سے صداوت ہاتھ کو	بسا کتی تھی مثل وحشی سب سے	آنس نہ کھتی تھی غم بیدار سے
آگاہ خاموشی کی کہتی تھی کلام	شور و افغانی کہتی تھی ہوم ہوم	اپنی بیگانہ سو تھی وحشت کمال	آہ و نالہ سے آسوافت کمال
جھکے ہوئے دیو خود سوتھی تھی ہم	راست بہرستی تھی بار بار تھی	آگاہ جا بجا گل میں دروازہ کو تو	گاہ سر ہستی تھی دیوار نو پھوٹ
جان میری اس آئی بول ب	کام تھا گریہ سے اور سکور و آرو	اگر طہ پون کر تھی جزو کمال	نوجوتھی تھی گاہ اپنی سر کے بال

مستفید کردن تحفہ را در بیمارستان و بیان زور شور او در غلبہ عشق الہی

بنہ کر ناظمہ آخر کو علاج	جبکہ بگڑا اور بھی اوسکا علاج	ایک نے بھی پر کیا اور میر کار	گرچہ تدرین کرین میں سو ہنر
بڑھ رہی تھی شہ پونہ حبال	چشم و چارہ کی اور کسی نونکال	کر دیا اس ما کو زنجیر طوق	کر کے بس اس کی سب سے بڑا
گریہ و افغان داہ سرد تھا	جس کا سب مضمون نہو در تھا	عاشقانہ تھی غزل مہر و عیان	اشک آنکھوں میں بید تھی نقان
ہمدی اور آہ و زاری سے اسے	دشمنی پر خوشی داری سے اسے	عقل و حس اپنی بیگانگی پر یہ	جیسے اچانک ہی دیوانی ہو
جسبہ پیاسی ہو پیسے خون جگر	کھا کبا بیل لگی ہو بھوکا گر	خواب و آرام اسکا سو گیا	کھا لیا دنیا ترک اسکا ہو گیا
اور خطی نے لٹو میں طاق ہو	راحت اور آرام اسپہنات ہے	لوٹنا جگنا ہی بہت تھی خواب	نقل غم اسکا اور دنیا و شراب
ایچ و غم پر اپنے خوشی موتی پر یہ	گر ہنسے تھوڑا بہت وقت ہے	عقل سے رہتی ہو بیگانگی سے	ہر جنون پر اپنی دیوانی سے
مرتی بہت نہ تھی پستی پر یہ	عشق و اپنی خودی تھی پر یہ	اس نے دی پر شانہ جان کو جلا	ہو ہو روشن جس جگہ شمع ہلا
شور و غل میں شہرہ آفاق ہو	اپنی حیرانی کی یہ ششاق ہو	دشمنی نہ کہتی ہو کثرت سے سدا	ہر محبت اسکو وحدت سے سدا
کر دیا ہر عیش میں سب خراب	اسکی اسحالت نامہ و الاخصا	اشک کے نیل خودی غم و غم	اسکی آنکھوں پر ہر وقت روئے عشق
ہو خرید اور دیکو دہم نہیں ہزار	باہر حال سکون میں سوز ہزار	گنج و دولت کی مرئی کچی کر یہ	اور جو چھو پیسے ہی اپنی پیو یہ
جس اسکو چاہتا ہی ہر بشر	کیونکہ کہتی ہو یہ اک کمال ہر	ہم شین قسمت کی ہر سو دار	رکھتا تھا امید تانوں میں نفوس
شوق کا خلقت کی ہر ہر ہوم	جس سے زیادہ خلق میں کی ہر ہوم	اس سے زیادہ اور ہر ہوم کمال	رکھتی ہو ظاہر حور میں جمال
دل کو اک فغہ میں لیجالی کر یہ	یونہی کہا ہر طرح پر گاتی کر یہ	جس سے اسکی ہر یہ قیمت اور	شہنشاہ بولے اسپہن کیا ہر ہر ہر
ذوق سے دور دور پھر سر کو دھنے	ہو کوئی آواز کو اسکی سنے	فل سے اسکی ہو عالم ہر حال	فن موسیقی میں کہتی ہو کمال
اور دم عیسیٰ ہی حق نے دیا	لحن داؤدی اسے حق نے دیا	مست ہو تے ہیں وہ دیوار	ذوق میں اگر کے یہ گاتی ہر

واسطہ نقد کہ جب کہوں بیان
 ہاتھ میں جب سا کہ لکھی ہے یہ
 جب بند کرتی ہے یہ آواز کو
 سکے تیری ڈیگماتھ سے یوں
 حال دل کچھ تو بھی کرنا بیان
 رونی اور ہنسر کہا اس شیخ دین
 کتا ہی اپنی سمجھ کی ہر کوئی
 یعنی حتیٰ کہ فریڈل سے کلام
 لیلیا بس کوچہ الفت کو میں
 سب گنا ہو کو مری کر کہ سوان
 فضل سے حق کی موی مقبول
 زہد نامہ غوث ناچیز و شیر

جاگتی ہے تن مردہ میں جان
 صوفی راگ عالم کو کہتی ہے یہ
 ہوتی ہے پر پا قیامت چارو

ہیل روح اسکا سر آڈر چنگ
 مرغ دل پران ہو جکت ڈر زبان
 اور سو اسکی میں بوہیں کمال

جاہ گلزار ام کو بید رنگ
 ہو صداسی اسکی حیران گوش جان
 اوس واقف ہے خدا کا نزال

**بہ سیدن شیخ سری سقطی از تحفہ
 منظر بہ حقیقت حال او**

حال سو سیر نہ واقف ہر کوئی
 تھی زبان محبوب اپنی مقام
 پر نہ چھوڑا اس دولت کو کین
 کی عطا جنت بھی نہ اختلاف
 سیر باغ وصل میں شنوانین

پھر کئی اشعار عربی کو پڑھے
 بعد فرقت کی موی قرب حصول
 جو کہا مانا میں غبت سے
 ایک جنت کیا جا سکا ہورہا
 لطف حق ڈر کیا ہے پسند

سچ ہو گیا نا حیران کرتا ہون
 دست برداں نیز تر کہوں زبان
 سچ کہا تا جرنی کر ہے سچ نہیں
 جسکے معنی میں نہ نہنگین لکھی
 کر لیا حق تو مجھے پاک قبول
 ہو گئی حاضر چکر ارجب مجھے
 ہو گیا وہ وارث ہر دوسرا
 زہد ناقص تلخ و تیرہ مثل قند
 فضل سے لکھی اسی نعمت کثیر
 پو تھ لیکر دی ہے موی ہاتھ میں
 ڈر ہی مشت خاک کی ہے سیم ڈر
 بدلے اک دینار کے دیکھا کین
 ڈر ہی گندہ نیر کے جو رو تصور
 لیکر دی تھا جنت با مراد
 ترے کے بدل جان جا لکھ جان جان
 بندہ عاجز کو جتنے علاج سر
 قطرہ میں دریا کو بھر دیتا ہے وہ
 مزرعہ دینا ہے کچھ بولو ایمان
 گرد جسکے سستی ہرگز نہ جا
 سانس تیری را لیکان کتی ہر عقل

ذکر عطا بی انتہائی در عباد بندگان خود

بداک دانہ کو دی خبر تیرے
 جام کو نہ دی ہے اسٹاک
 بد ڈا سکی دی ہو قرب پیگون
 آہ دل ڈر دم وصلت تیرے
 بخندی ادنی کو اک ملک
 رو بہ مسکین کو طاقت تیرے
 وہ ہوا اسکا تو سب اسکا ہوا
 کر کے طاعت ڈر عبادت تیرے
 ایک ساعت بھی ڈر لای

لیکے شاخ خشک کیستان تیرے
 ڈر وہ قطرہ اشک کی دریا تیرے
 ہیں جو اعمال جوار خفاک یا
 دست چا لوالا پیر اور زبان
 تخت پر بخشش کو جو بیجا لکھ
 زرہ کو خور شید کر دیتا ہے وہ
 ہوش کر یار ہر جہل چا
 وہ حیات جاودان ڈر انتہا
 پیر کمان افسوس تیری گوش عقل

ہر یہ فضل و لطف اسکی ذات میں
 سنگرزہ لیکے دی لعل گہر
 ڈر گل پر مردہ دی گلشن تجھو
 لیکے تجھی کو زہ آب خراب
 سجدہ سر جو نہیں جڑ خاک خون
 چشم نم ڈر دم رحمت جسکے
 لطف احسان کا ہو اسکا بیا
 پشوش شہ پار کو دی بال و پر
 وہ ہوا اسکا جواب اسکا ہوا
 چند ایام اندر عمر ستار
 پیش عقبی ادینا اک ساعت ہے

<p>مست کران نفاس خوش گویا خورانی آخرش سب چھوڑ کر جائیگا آفریں جان کو جو رہا کسی میں جا عہد و پیمانہ ازل کو یاد کر پاسبانِ ذکر کار کھڑو رشوہ ایک دم غافل نہ کر ذکرِ حقیق ذکر کر مذکور تہا وری عیان ہی مشاہدہ حق کا ذکرِ حقیق جبکہ تہمیر ہو عیان سلطانِ کبر ہو تری دلہن جہان جانِ عیان پیش خورشید کرم ای جانِ عم بعد اسکے ہو نہیں سکتا بیان دل سے جس دم عشق کا شعلہ اٹھا</p>	<p>غفلتِ نسیان سے بچ رہو شیار جز بند است کے نہ لیکو جا ایگیا مرنا اس رہ میں ہر شک نہنگ غفلتِ نسیان سے دورہ دورہ ایک دم نسیان اگر بھگو جو غیبتِ حق کو دل سے باہر دور کر ذکر تن طاعت سے ذکر دل حضور ذکر لفظی عارضی ہے اسے عزیز ذکر اور نہ کر ہو جا ایک بار یہ جہان نم ہے وہ ہم پر انتہا انرض برقی تھلی نہسان جب کرے عشق احد و ظلو بند کر آمد اد اب آگے زبان</p>	<p>آخر ہوشِ عقیمہ نامرا د پہلے مر رہنے سو جا گا در نہ مر ہے یہ میرا زندگی پائے سنگی پاس کر نفاس کا اسے بھنجر عمر کی دولت سے بیجا گلہ جو آ نور کے جلوہ سے دل معمور کر ذکر سری نور ہستی سے نفور ذکر روحی جو سری ہی ہر ای عزیز غیبتِ حق کی کب رہی باقی شمار گلو جو اس سیم سے بس نشو و نما بچو تک کر کر دی تو بس بستان ہم احمد دریا سے ہو دور دور قصہ تحفہ کو کرم سے بیان</p>
--	---	---

رجوع بقصہ خریدن شیخ سری تحفہ او منظور کردن تاجرو آواز کردن تحفہ را

<p>شیخ نے سن کر کہ کرے حلال قال اور کہا دلین کہ او کو نشو و گہ حق پر عمل سر بہتہ ہی یہ شیخ نے پھر اٹھکے تاجرو کہا جس قدر نہ بچا ہے گلہ سول میں تو فکر ہو گیا او بہ فقیر جو کہ نقد جنس میری پاتھا یہ رہا نہ وہ میں کیس رہ گیا</p>	<p>پاؤ جب تحفہ میں مجھے کمال مول لینا ہے بہت آسان لے تو اسکو کہو لہو زہر کی گول بیچ تحفہ کو میں دہن اسکی ہما ایک تحفہ سیمبر کو بھگو دے کب ہی تم پاس استقدرد و کش بسکاس میں اسکی قیمت نہا مثل عاشق میدان میدان</p>	<p>غلط نادر میں اپنے باکمال دونوں عالم نہی ہی ہترہ گہ کہہ پتیرے پاس اکتا رہ نہیں بیچتا ہی تو اگر لینا ہوں میں عوض کی سکر کے تاجرنی گاہ تم ہو سکیں ہی کہاں تم پاس ہو گیا محتاج سب کچھ صرف آہ صد افسوس! میں کیا کروں</p>	<p>ہو یا ایک اسکی تمنا کا نہال اور ہی تاجر طفل نلوانِ ذخیر لطف حق کا ہی مگر کچھ کم نہیں جو طلب قیمت کرے دیتا ہوں ہو گیا ہوں فقیر میں تو تباہ جو خریدو گے اسے ای ہر دور دی کمینزک ہاتھ میں سات زر اس سو جا اپنی نصیبت کو کون</p>
---	--	---	--

مناجات شیخ سہری قسطنطنیہ اور طلب قیمت

تحفہ رحمت اللہ

میں نے اس سے کہا کہ میری
بہتر زبان اٹھ کر کے بااورد بکا
گھر گھر شیخ اور نہ تھا پاس ایک
جانکس جس نے ان تمام بیٹھ کر
پاس میری کچھ نہیں پراہی بولا
کہوں گے نیکو کرم کے اپنے در
ہو میرا رب تو اب حاجت بکرا
شیخ کی بس عجز زاری دیکھ کر
کہو لاہ وازہ تو دیکھا ایک امیر
اور کئی بہراہ خادم یا ادب
شیخ نے اس سے کہا سو تھی
یعنی لیکر خند ز کی تھیلیاں
آجکے پاس اسے آیا ہوں یوں
صبح ہوتے ہی ادا کر کے ناز
ہاتھ اچھا کا بکرا اک ان میں
شیخ کو دیکھا تو نکھر مر جیسا
غیب سے کل آئی جگہ یوں ندا
ہو خدا کا قرب اسکی جان میں
یعنی نوش بھی تھی میں اکبر یا
خلق میں شہود کر کے او خدا
خلق میں جو ہو گیا مشہور
ہر طرف سے اسکی اوپر کہ جو ہم
مرکب عزلت ہو اور کئی کی

رات بہ روئے بہر روز نظر
یہ تو سے فضل ان پر اعتماد
اور عطا اللہ کی قیمت چھو کر
کہتے جگہ سانسے ناہر کے خواہ
آگیا دیکھ کر کم کا جوش پر
بالیاں فخرہ رو سے میر
تھیں ایمان پر زور کیا تھو سب
کسلے آیا اکھا کی نیک خو
جا کر سہری کی نظر اس زبان
ہو یہ قبول اب ہو کچھ لیا ہوں
باہر آئے شیخ با شوقی دراز
تھیں اسکو جا رستان میں
عرض کی آؤ کلاب چہرہ گھلا
بے شبہ تحفہ ہے مقبولی خدا
نور و عظمت اسکو ہر آئین
تو نے عالم میں مر اشرہ کیا
گردیا جگہ بد میں مبتلا
کھیلنے سونے فون کی آہ
انکر سہری جیسے ابرہوم
آفت شہرت سے جب کوی پوٹا

عرض کر تھے کہ لکھی پورہ گا
کہ دیو اسدم اپنی رحمت کی نظر
سرخ رو کر چھو کر تاجر کے حضور
بہت ہی ہو کر رحمت ہو جن
تو شیخ شاکب عجب سپر
ہے اظہار پر یاد اب تمام
کہوں ہی پوچھا دیا اسکی جواب
تھیں اس رات کی ورنی باخدا
دیکھ سہری کو گرا دے کچھ پوٹا
شیخ نے سن مڑا اور رحمت فرا
میر کو نے ساتھ اپنی با شرف
دیکھا ہی صاحب کارستان کو
یہ کہہ دیکھا خدا میں بیگمان
چاہتی ہے رب کو وہ اور اسکو
شیخ کو دیکھا تو تحفہ رو پڑی
حال سے میری کوئی واقف تھا
بند حکم میں ہی جو ہر مشہر
خیرت در شگت حسد غصہ چشم
گر تو ان آفات سے چاہی پناہ
جسے دیکھی ہوں غلوٹ کی پناہ

لاتا ہوں میں اسکی قیمت بظن
روڈ روڈ شیخ اپنے گھر گیا
جو دعا اور گہرا و افغان بانگ
حال میرا تجھ سے ہی سب آشکار
محمد غریب و غلس و بیمار پر
وعدہ کر آیا ہوں میں اس سے کفر
کہیں رحمانہ اندر مردوزن
ناگمان چھو بکا کسی نے لکھ کر
اور شمع روشن کیے ہمہ غلام
ہو میں احمد بنی اویضاب
تو اب میں یوں پہنچی ہاتھ کا
جان تو اسکی خوشی میری خوشی
سجدہ شکر ترقی کی نعمت کا کیا
تھیں شریف تحفہ کی طرف
بیٹھا ہوا کھین لگا کے چار سو
قرب تحفہ کہتی ہے یہ قدر و شایا
فضل رب کا اس سے ہی سر روز
اور یہ کی حق سے مناجات شکر
وصف کا میری کوئی واقف تھا
ہو یہ بند آہن سے ہی بس سخت
بغض و حرص دشمنی کینہ و خشم
دامن عزلت پکڑ اور امن چاہ
کیا قدر جانوہ گناہی کی بار

<p>شہنشاہی تحفہ کی پوجہ آگیا تاجر بھی اتو میں وہاں شیخ نے پہ پیش کی میان زر قیمت تحفہ کی بس اس کی سوا رو کے تاجر کی آخر یہ بات جانسی یہ طرف مائل ہے یہ اب اگر دنیا کی دولت وہ تمام اور جو کچھ ہے سیم وزرا کے سوا حق کی مرضی میں لٹتا ہر ذرہ اور کہا گو یا کہ رب العظیم مجھے راضی ہو تا اگر پروردگار پاس میری ماں نہ رہتا تو اب پاس میرے جسد پر ملک مال ان فرض دولت لٹا کر میرے</p>	<p>ظلمتِ عدوت کو اسمِ اعظم پوچھ آنسو و گلیاں تہہ پر درون عرض کی تاجر نے انگوٹھ ہنکر اس کو اسکو بک کر دے لے جا خواب میں حق ڈاکا بجا جویرا ہے نہ دیوانی بہت عاقل ہے جو کب قبولوں اسکو میں کب تک وہ ہی میں نے سب فقیر و گویا باندھی سوئی کرست میں کج خوش مر مر عاقل یا نکل نہیں مال میرا ہوتا تحفہ پر نشانہ خالصاً شہدیا میں سب کا زک ل سے کر دیا میں سب مال رکھا بار فقیر سر پر میرے</p>	<p>قدر اور عظمت اگر چاہی ہے تو شیخ بو لے غم نہ کر آیا ہوں میں میں نہیں دیتا ہوں اس تحفہ کو پہر پڑیا اور در پہ چہ نہ بار یعنی جو مقبول ہی تحفہ ضرور ہو گیا جب ظاہر اُنکا مرتبہ خالصاً شہد اب میں بالیقین کر دیا سب کچھ رہتی میں نشا میری جو حال تاجر کا سنا جو رہا محروم اس حرکت سے میں شیخ میرے پھر میرے لا بہرہ کر آہ یہ ہو کر کہ حشمت و جہاں و میر کر دیا راہ خدا میں سب سبیل دل سے اپنے سب مرادیں تو کر</p>	<p>میں کھڑے خلوت میں کم گلاب کو جسکا تو طالب پردہ لایا ہوں میں قیمت اسکی ہر سیکہ کا کوئی کب بڑھتی رہتی ہے پوچھی جاچا لیس ہزار پاس میری تو پیش بیگانہ ہے دور کر سکے کون اسکی اسب سے ہزار کر دیا آزاد تحفہ کے تئیں تا کون حاصل ارضا کر دگار ہاتھ سر پر مار کر روئی نگا جنگیا ستر قدم حسرت سے میں تم رہو اس بات کی میری گواہ راہ میں حقیقی میں ہوتا ہوں فقیر بس مجھ کا ہی وہ غم لو کیل باندھی سوئی کی مرضی پر گر کر دیا یک سخت سبکو راہ پر کمر دے مسیحا نے سب بھی جلا پاس دلو تو جو بھی دلوئی وہ دن صحبت کامل نہ سے کیو نہ کر سنگ و آہن جس ہو و کل پہر شکار معرفت کا کر شکار صحبت لوری آ کر کیسے سو بہا تا خدا تیرا ہو یا راہ و ننگار رکھ ستارہ و نہ نظر جاہ و سناہ</p>
<p>بیان تاثیر صحبت کا ملان و تخلص</p>		<p>کر دیا ایک سخت سبکو راہ پر</p>	
<p>صحبت و خدمت ایشان</p>		<p>کمر دے مسیحا نے سب بھی جلا</p>	
<p>کر لیا اپنا سبکو یک بیک پیکر خوریزہ کی خوریزہ تو رنگ تو ہی ہو کامل کلامانی ہنہن ہو دان مرغابیوں کے ساتھ گہر ہو تو سنگ آہن سے تیر رات اندھیری اور زمین گما گیا</p>	<p>جون کی کان نہ کیوں ہو رنگ عارف کیوں نہ ہو پیکر تا وصل حق ہی ہو تو ہنہن تاکہ ہو حاصل تجو احیاء صحبت کامل کی ہو محل و گھر بڑھ جانا ہلاکی ہی میان</p>	<p>خور کا ہونے شہر میں جلا ہو ہی میں اس کی کل کی نظر ہر تو ان شیر دیکے قدر میں نشا خاک کو کم ہی جو ہو خانگی کا بار ڈھونڈتی کی بار کو اور دگا بھر مقصد سے کمران اور دگا</p>	<p>صحبت کامل نہ سے کیو نہ کر سنگ و آہن جس ہو و کل پہر شکار معرفت کا کر شکار صحبت لوری آ کر کیسے سو بہا تا خدا تیرا ہو یا راہ و ننگار رکھ ستارہ و نہ نظر جاہ و سناہ</p>

خدمت کامل کو کر تو اختیار
 خاک پا کا بلبل ہوا ہے پیر
 درد کی بکرت و تحفہ کے غرض
 اسکی صحبت مذکبیا ایسا اثر
 تحفہ بند بندگی سے جب چوٹی
 سب لباس فخر تہن سے نکال
 عقل کی چادر کو کر چاک چاک
 اشک کی دانوں کی بی بی بیج بنا
 درد درخ و غم کو کر پناہ فریق
 وقت ہنسے گا ہی زور و نیکاب
 اس سوا پیر روتی باہستی نہیں
 چاہتی ہوں اس آسکو خاص
 جیتنگ ہو گا نہ دلبر کا وصال
 ہو قرار و صبر کب بلبل کو آہ
 تانید کیوں شعلہ خسار ماہ
 تانجاؤنگی میں اس گلگوشی مل
 گرجو ہر دم نیا جلوہ وصال
 آکے یہ اور لٹکے بازار میں آہ
 شیخ اور تاجرو وغیرہ بیدارین
 جو ٹیپے جیسے نفس سے جانور
 روح صالح من سے خون فرسنگ
 دامین قید ہو موشی جو تپتا
 اب نشان اسکا کمان پائو

دیر دینا کہ موتی تریا ست کا

تا تو انی بندہ شو سلطان بیبا

آزاد شدن تحفہ رضی اللہ عنہا

وگر بختن او از خلق

شیر غزان کی طرح دانسی اٹھی
 طاق کا گلزار ایسا کہ سوسوٹاں
 عشق کی لی ڈال پڑی سر سے خاک
 اور عصاب آہ ہاتھوں میں لیا
 پرورد شہر نامرادی کا طریق
 کر دیا آزاد حق فی تجھ کو جب
 واسطی واسکی جان کی بختن
 دسوا مل ہوں میں اسی سرسبر
 پاسے فرقت میں ہو نہیں پائی
 جیتنگ دیکھو نہ رو کی کو آہ
 میں رہو نگلی غم کی جان جلیکے تباہ
 غنچہ سلان پر خون سے گاریرا
 پر ترقی پر ہی عاشق گلخیال
 چہوڑ کر سسکویا جنگل کی راہ
 باہر آئے دیکھا تحفہ آستین
 آؤنگی جہت جہتی گھر کی دہ
 ٹھرتی سے کب وہ جنت کی دہ

جسم سے پوشاک پھر کر جھری
 جاو اطلس کر لیا تن پر پلاس
 یسین عریانی کا ایک گرتا لیا
 باندھی بیتابی کی ٹپکے کو کر
 اور کیا انگوٹھی جاری بحر خون
 آہ بہر کہ عرض کی تحفہ فی یون
 ہر گئی ہوں اس میں اسکا
 جیتنگ اس تک نہیں چوٹنگ
 ماہی بڑا آب کو کب ہو قرار
 تانہ کیو تکی لب دنلان لیا
 اسکے سو داو محبت میں تبا
 گریچو دلبر ہر اسر خطہ پاس
 او برادری نہایت مدگری بہت
 و انسو امن از کردہ چاک
 ڈھونڈا ہر چند سے لگا لیا
 مل گیا خشکی ہونا کسب خواہ
 بلبل بڑی س جو تھی جہز کو

رفتن شیخ و تاجرو امیر احمد بن مشن

نغم خور چون گو شو چو کان شبنا
 بہتر اس سے کہ ہو تواج سر
 کہو دیان سب کار و حانی عرض
 ہو لگا کسیر سے چون مثل زر
 تن پہ ایک کلمی پڑانی ڈال لی
 ترک ل سے کر دیا راحت کا پاس
 نفسی و فقر کا گوشہ لیا
 اور مصیبتی عجز کا مونڈیو پیر
 شیخ سنی کی کہا پھر اس یون
 واسطی پڑی نہ رو لگن فی ہنسوں
 اور رو ناس سے ہی اسیر حرف
 جانکا اپنی یون ہی کو ڈنگی میں
 ہونہ جیتنگ بھرتا سکا گزار
 میں رہو نگلی خون دسک اٹھایا
 جان اور تن کو کر ونگی میں فلا
 لیکت مستقی کی کب جہتی سے پیک
 ہر چہ برو میری رو کردست
 جوگی مثل پری بات میں غیب
 پیر نہ تحفہ کا پتہ او کو ملا
 ماہی بڑا آب کو دریا کی راہ
 کھلتے ہی کھر کی لیا گلشن راہ
 تیرا کھتے ہی ہوا مثل ہوا
 وہ ہوا صحرا تی فوق میں غم

بہ بیت اللہ و انتقال کردن امیر در راه مکه و ملاقات شدن شیخ از تحفہ و

جب نہ تحفہ کا پتہ ان کو ملا
 شیخ و تاجر سیر تینوں ہو ہم
 جب نہ پایا تحفہ جان کاہ کو
 دولت دنیا تو تھی کر کے نثار
 ایک دن باشوق دل در سینہ
 تھا یہ اس مضمون اس ناکہ ساتھ
 ہر جہاں شب سیر روز نکا تو
 درد ہوتی اشفا بیمار کی
 عاشق حق تہ ہر دنیا میں
 سکے اس شیخ مضمون عا
 سکے اس دم شیخ کی آواز پا
 شیخ فی ہوا کہ تو کون ہو بتا
 رحم حق تجھ پر ہو حیرت کی جا
 میں ہوں تحفہ جسکو کی تمہارے
 ہر بڑی ایک غار میں پائے
 سرد سمین قدموں اسکا ظلال
 قطرہ خون تھو ہر اوپر چشم پر
 کیا ہوا حاصل تجھ کو ہر دراز
 جب سے ہو ڈر ادوستوں اور شہر
 اسم اعظم سے نہیں ہو کا عیان
 قدر و قیمت پائی نہیں پتہ میں

انتقال نمودن تحفہ و قلم

چلے بے ہمت تینوں بیت اللہ
 جان ہی جان آفرین پر کی تشار
 کر رہے تھے شیخ کعبہ میں طو
 یعنی کتا ہو کوئی بیدل بی با
 شاد مئی ل ہو غم اندوزوں کا تو
 زخم تیرا ہر دو ادل ناز کی
 آہ و درد اسکی دوا ہوئی نقیض
 مثل سیل لشک آسمانیا جلا
 پونگ ٹھی یکبارگی وہ پارسا
 جسکے نالہ سرد دل خون ہوا
 آشنا کے بعد ہونا آشنا
 پائی پردہ سے تری میں سو
 خاک میں غلطی اسکا تہ
 بدر تن گمشدہ ہو امثل ہلال
 تلو ہونہ پر آہ و نالہ ہر مشرر
 خلق سے ہو کر کے غفلت میں
 تو نے کیا کیا کر مہم کر کہو
 کیا ملی عظمت اسے ہو کر نہا
 لعل و گوہر کوہ کی کوئی میں جو

کر دیا پھر عزم بیت اللہ کا
 مستفق ہو کر کیا قصد حرم
 حسرت و درد الم کا کھلکا تیر
 شیخ و تاجر پہنچے بیت اللہ میں
 جس جوش انکی پڑا آباغین
 اسی مری مقصود امی مطلوب ل
 دی ہر آگاہی توجان آگاہ کو
 تیری آب وصل بن کسب ہو
 بے تری دیکھی اسی ہو کب قرار
 سر سجدہ خاک میں ہر نوبہ زن
 اور کما اسی شیخ سری خوش تو ہو
 جہل ہو بعد علم کو ای نیک نو
 میں ہوں تحفہ مولیٰ تیرے جو
 مثل ننکا ہو گئی ہر سو کہہ کر
 ہر گل پڑ مردہ کا نٹھی مثال
 مار مردہ کی طرح کا کل رنگوں
 نخل تنہائی سے پاسے کیا شمر
 کر بیان کچھ لطف و وصف کیو
 شب قدر نے چہرے پائی کیا قدر
 خاک سے پاتا ہو چون ہر ترجمہ میل
 ملکیا کان زبان ہو ایک گنج

عاشق کو سدم ہوئی ہون میں ان تحت پر اپنی محبت کی بٹھا قربت حق سے بڑا آنت مجھے تمہاری ہمراہ عرب کی راہ میں حق تعالیٰ کی مرالفت میں وہ شیخ بولے وہ کہیں بیہ ریا ہو طواف اندر تیری اسید پر دم میں بھر کر سانس ٹھنڈی کر عطر طاعت میں گذاری یار کی غم تو اپنا کر نہیں گرے جو غم بیدی سے وہ گر خاک پر دیکھ کر یہ حال بولے شیخ یون شیخ فی دونوں کا گورو گشت رحمت حق ہو سدا اور نہ شمار	جو نہ مان تھا ہو گیا جو پیمان تاج الفت کا سری سر پر دھرا غیر اسکے سب سے ہوشیاری مر گیا غم سے وہ تیری چاہ میں ہم قدر میں بیٹھا مر اجبت میں خط ازادی بھیجے دیا لگ ہی ہے ہر طرف اس کی نظر خشق کے سب سے پورے گزری مرد اور آخر کو جان بھی لڑکی جاسے ماتم سے نہ ججا میں ہو مر گیا تحفہ کے کہہ پاؤں سے ان اشد وانا اشد زاجعون بہ چچ رہی ہو کسو وطن دیو جگہ جگہ ہی باؤ کو چار یونہی جب شہزادی تحفہ تمام	لاکھ میں تو اک گرم اسکا ہویہ دفع درود غم پر اسب کر دیا شیخ فی اس سے کیا یون وہ میر یون کہا تحفہ فی وہ بیو شرت حق فی بخشا ہے اسی وہ مرتنا تا جو دل حسرت الفت میں تری تھکے تحفہ فی دعا اک ل میں جان ست دی جان تھی لگا چوڑ کر ای دل پر یہ شنگی اگیا تا بر ہی لاکھ اسکے تری جان دی بیسانہ شوق تنگ بعد از ان تجھیز اور کفن کر رحمت حق ہو جو یہ شام و عمر بارہ سو تھی اور کای حال تحفہ العاشق رکھا مکانام	دی ہی اپنی قربت میں جگو جگہ عشق سے اپنی مراد دل مچھو دیا دی تھا جو قیمت میں تیری لاکھ ہینگا ہمسایہ میرا اندر بہشت آگھہ فی دیکھانہ کانون فی سنا چار چشم سے شوقی زیا ت میں تری مر گئی لاکھ در کعبہ پہ سر جان جاناں پر فدائی سنی جان سیکھ لے اس زن سے تو ہوا گئی دیکھا تحفہ کو کہ ہم مردہ پڑی ساتھ اس شمع کو جگہ پر بند خاک میں دونوں کو سونیا لہر اُن تھیدو کی روان پاک ہے ہو چکا جب حضرت تحفہ کا کہ
---	---	---	---

تمہا پائیز

از جناب عالم لودھی قاضی علی جناح لانا مولوی شرف علی صاحبہ اسرار ابن است

آہ کہ وہ یار میرا یار نہیں آہ چولے ہو چھپے پھینکے ہیں آہ سنے کون میرا درد و غم آہ صیدت مری بہر کون کون	آہ وہ دلبر میرا دلدار نہیں آہ کوئی جھسا بھی نہیں آہ مجھ کوئی سخن از نہیں آہ میرا یار ہی جہا یار نہیں	آہ مجھے جسے لیا پیر دیا آہ جسے دل دیا میں نے لیا آہ کہوں کس میں احوال آہ او اعلیٰ ذکر آہ آہ	آہ ہر کوئی خریدار نہیں آہ کوئی یار وفادار نہیں آہ کوئی محرم اسرار نہیں آہ ہی سرقابل ظہار نہیں
---	---	--	--

رسالہ در بیان وحدۃ الوجود

بسم اللہ الرحمن الرحیم

از فقیر حقیر امداد اللہ فاروقی حشقی صابری عفا اللہ تعالیٰ عنہ

بعد حمد و صلوة و اذیات و بتقدیم سلام و تحیات مودت سات بخدمت شریف مکرم و معظّم درویشان قدّوسه ایشان
 حقائق آگاہی معارف و تنگنای جناب مولوی محمد عبدالعزیز صاحب حشقی صابری زاد اللہ تعالیٰ بحمدہ
 میرسن لکشف باد معاوضہ ساسی بمضمون عجیب اشارات غریب موصول شدہ ممنون یاد اعلیٰ فرمود بلحاظ تم سزا
 دہم طریقی در بارہ مسئلہ وحدۃ الوجود ما تعلق بہا استدراکی شدہ است و بطلبش این مبانی رفتہ بخدا فقیر این
 لیاقت کجا دارم و خود را در زمرہ عارفین حقائق شناس کجای شمارم کہ متصدی چنین امر خطیر گردم اما از آنجا کہ
 جناب بکمال چشمت و کوشش جواب طلب فرمودہ اند و پیامہا گفتہ فرستادہ لا علاجاً استمالاً للذمّ تلم بر داشت
 ہر چه حق است در فرم رسید از طلب یابن کاشت اللہ الموفق و المعین۔ رجائیدارم کہ اگر سہوی و خطائے یابند بچند
 بلکہ باصلاح آن کوشند کہ منت خواہد بود چرا کہ فقیر بچندان را جز منصب تر جانی ہیچ نیست۔

۱۳۸

انفار

فقیرہ ماخوذ کتب بطریق انتخاب مضامین آن۔ اینکہ سوال اول مولوی محمد قاسم صاحب حوم معتقد
 وحدۃ الوجود و وحدۃ الوجود الحد و زندیق میگفتند مرید و شاگرد و شان مولوی احمد حسن صاحب نیز بچنان میگفتند
 و اقوال ضیاء القلوب را اول میدهند تاویل و ان آن جز خود دیگرے را نمی شمارند و مولوی رشید احمد صاحب
 و مولوی محمد یعقوب صاحب نیز میرین مسلک بوند اند اند با وجود آنکہ اجازت از تو گرفتہ اند و مشرب این حشقت
 میدارند خلاف مشائخ حشقت نمغان میگفتند

جواب

نکتہ ششامسئہ وحدۃ الوجود حق و صحیح است درین مسئلہ شک و شبہ نیست معتقد فقیر و ہر مشائخ فقیر و معتقد
کسانیکہ با فقیر بیعت کردہ و تعلق میدارند بہین ست مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم و مولوی رفیع الدین
صاحب مولوی محمد یعقوب صاحب و مولوی احمد حسن صاحب فقیر ہم از عزیزان فقیر اند تعلق با فقیر میدارند
ہیچگاہ خلاف اعتقادات فقیرہ خلاف مشرب مشائخ طریق خود مسلکی نخواہند پذیرفت۔ مگر با اعتقاد کینیعی
است قلبی کہ بندہ را از کمال علم یقین صدق برامی در دل مستحکم گردد این را در عرف شرح شریف
تصدیق میگویند و اقرار لبسان براسے اجراء احکام مسلمانی ضروراً افتاد و اگر نہ بنا بر ثبوت اسلام عند اللہ
اقرار ضرورتی ندارد و تصدیق قلبی کافی ست این مسئلہ وحدۃ الوجود چنان نیست بلکہ در اینجا تصدیق قلبی
دقیق و کفایت سان واجب ست چرا کہ اسلام شرعی تعلق با خدا و با خلق میدارد و اسلام حقیقی محض تعلق با خدا
دارد اینجا تصدیق باقر ضرور ست اینجا فقط تصدیق باید سوا سے آن در استتار این مسئلہ فائدہ بہین
کہ اسباب ثبوت این مسئلہ بسیار نازک نہایت دقیق فہم عوام بلکہ فہم علمای ظاہر کہ از اصطلاح عرفا
عاری اند قوت درک آن نمی دارد چہ علمای بلکہ صوفیاییکہ بنور سلوک خود تمام ناگرددہ باشند از مقام
نفس گذشتہ بمرتبہ قلب نارسیدہ ازین مسئلہ ضروری یا بندہ از فکر نفس و ترنزل و لغزش پا در چاہ اجابت
و قرضات سرنگون می آئند بلکہ گروہ با افتادہ اند کہ ما شہد ناہم لعود باللہ من ذلک جناب
ہم نیکو میداند کہ این مسئلہ خاصیت عجیب میدارد و بعضی را ہادی و بعضی را مضل بہر خیر نعمت
خوشگوار ست اصحاب از ان لذت و صلوات حاصل مرضی را تلخ و ناگوار و در حق شان زہر قاتل
برای بہین فرمود *مَنْ صَوَّحَّ اسْرَادَ الرَّسُولِ يَبْتَئِنُ فَقَدْ كَفَرَ* استتار آن لازم انشای آن ناجواز اول
سیکہ درین مسئلہ غرض فرمود شیخ محی الدین ابن عربی ست قدس اللہ سرہ اجہتا داد درین مسئلہ
و اثبات آن ببراہین واضحہ برگردن جمع موحدان تا قیام قیامت منت نہاد لطف اینجا ست کہ شیخ
الشیوخ شہاب الدین عمر سہروردی قدس اللہ سرہ ہم عصر وہم بلد او بود مروان حال شیخ اکبر از دہ پرسیدند
گفت فہو ذلیق مروان از صحبت او احترامی کرد و چون وفات یافت از شیخ الشیوخ حال آنروز
او پرسید فرمود ما قطب الوقت من کان ولی اللہ ہمہ مروان تعجب کردند و پرسیدند کہ چرا او را
ز ندیق گفتے مارا از استفادہ محروم داشتی گفت او ولی و واصل بحق بود اما جذبہ قوی داشت
ہر چند مقرب بارگاہ بود لکن قابل اتبع نبود در زمان اخیر مجذوب شدہ بود زبان او در افشائے اسرار بے اختیار

سبب اختیار شده اگر خدا در صحبت او میرسد بدگره می شد بدگره که از غلبه حال سخنان که میگفت در فهم ثانی آمد
 و عوام را زبان دارد اگر انید بر شما منت نهادم پس اینجا غور باید فرمود که مردمان را چه می رسد که با کس
 و تا کس باز مسئله وحدة الوجود گرم داریم و عوام را که جزوی از ایمان تقلیدی میدارند از ان هم به نصیب نسیم
 در اینجا گفتگو به حاصل است وقت خود و اعتقاد عوام ضلح کردن است معارف آشکارا برای همین احتیاط اجتماع
 فقیر مثل فقیر زبان ازین قیل و قال بسته میدارند و احتراز میکنند ساکنان را از اشارات بتا و دلالت مینمایند
 تا انکار آن سننه نگرود و بسیار مردم بدست ویز این مسئله سر بشنخی برداشته مجلسها می آر آیند خود گمراه شده گروه
 مسلمانان را گمراه میسازند چنانچه مشاهده می افتد پس ازین قیل و قال چه فائده اگر میاید مردمان را بطلب حق
 و ترک تعلق دنیا و کثرت ذکر و فکر تحریر می باید فرمود و در ان باید کوشید چون ازین سلوک تزی که نفس تصفیه
 طلب حاصل گردید خود ضرورت آن قسم مراقبه که در ضیاء القلوب مرقوم شده پیش می آید خدا و خود را بهی میکند
 وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْتَدِيَ بِهِنَّ سُبُلَنَا غرض زهدایت کردن بیل تجلی ذاتی است بر قلب سالک تا حقیقت
 مسئله وحدة الوجود منکشف گردد - این راه رفتنی است گفتنی نیست از گفتن تا دانستن از دانستن تا دیدن شدن
 فرق بسیار است خدا تعالی با واجبات اشخاص و اجناس که در این راه از زلت با ننگد ارد - پیرو شیخ اکبر حضرت
 جامی قدس شدره السامی میگویی قطع از صاحب دل غبار کثرت رفتن خوشتر که هر زده در وحدت صفی
 معزور سخن مشوک توحید خدای بی واحد و دیدن بودنه واحد گفتن بی اگر از راه انصاف نگذریم و تعقی نظر
 در حقیقت این مسئله نگرییم جز حیرت و حیرت بکن فنادر فنا هیچ بدست نمی آید چه خاک گویم که چنین است چنان
 سخن سوخته را جان شد و آواز نیاید بی ناطقه در تشریح این اسماء و جلالی لال است مثل نایبای ما در زاده
 که در خواب رنگها و چیزهای عجیب می بیند با مردمان چه توان گفت که چنین بود یا چنان بود چرا که در محو
 چیز ندیده است که بدان مشابه کند و نماید اگر چنانا گوید و نماید واقعی نگفته باشد و الله اعلم بحقیقة الحال

فقره دو بطریق انتخاب مضامین متوجه

سوال ۲ - حال آنکه در ضیاء القلوب بوزرش لا موجود الا الله و مراقبه همه اوست تبصریح تاکید است
 و هم در مراقبه همه اوست ملاحظه معنی لازم گفته پس این مراقبه بلا حافظ عینیت و اتحاد صورت بندد و نیز
 جای دیگر ضیاء القلوب درج است تا وقتیکه فرق در ظاهرو مظهر پیش نظر سالک است بوسه شرکاتی
 است ازین مضمون معلوم شد که در عابد و معبود فرق کردن شرک است جواب ۲ - شک نیست که

فقیر این همه در ضیاء القلوب نوشته است اگر گویند که هر چه گفته نمی شود چگونه نوشته شد گویم اکابرین کشفات خود را به تمثیلات محسوسات تعبیر میکنند تا طالب صادق را همانند آنکه کلمه گفته باشند مثلاً اگر نابینا در خواب روی بیند و در بیان آن عاجز آید گوید که مثل ساعد من بود در آن حال بدست او اگر رسد بپند گویند که آیا چنین بود گوید به آن چنین بود اینست تقسیم به تمثیلات ازین قبیل است تحریرات پیشینان برای آگاهی پس آیدگان تا اغاضه برقرار ماند و وقت حاجت رفع شکوک گردد و اسرار یک سینه بسینه می آید حواله بقلم کردن مناسب دانستند در راه حقیقت کشاده دانستند و گفتند ما آن کسانی که تا اهل را در کتاب مانظر کردن حرام است حقیقت حال اینست فقیر هم بتقلید ایشان قول ایشان را ترجمانی کرده است با وجود آن جناب استقبالیار میفرمایند و انکشاف چگونه آن می خواهند لا علاجاً امتثالاً لا لامر منبذی ایضاً آن ضرور افتاد تا ما طریقی آن حقیقت شناس گرد و مطمئن دست و پد تر دو نماند - اخفارش اینکه از بیان ما سبق مبرهن گردید که در اصل مسئله کور حق و بالیقین است صدق آن نگاه معلوم گردد که طالب از زحمت و زرشها و مهارت استغراق ترک خطرات ماسوا از خودی خود دور شود چون از خیال خود گذشت گوید از همه گذشت هیچ شے در نظر او و خیال او نماند همه هستی حق معانته کند و فیکه از نظر سالک تقیدات و هستی ماسوا مرتفع گردد و جز خدا هیچ بنیاد دیگر گردد بلکه شعور این معنی هم مرتفع شود هر چه بیند خدا بیند بود هو گفتن چه معنی آنگاه بدین مرتبه را فدا فرمایند این گفتار ازین بنیاد فیه بلکه نانی میگوید مولانا قدس سره است **س** فی که هر دم نغمه آرائی کنی در نی الحقیقه از دم نانی کنی بے فنای خویش و بے جذب تو می بذکی حریم وصل را محرم شوی **ایضا** - عارفی گفته - تو مباشرتاً کمال نیست پس به تو دوران که شود وصال نیست پس به ازین وقت جو خبر داد سلطان انبیا صلی الله علیه و آله و سلم **س** وقت که ایضا عذبه طایف مقرب و کلابی مرسلی و از خواص است و گفت بایزید بطامی بسیدانی ما عظم سنائی گفت منصور علاج انالحمی این همه ازین همه باب است با وجود این همه غریب اعتباری که اصطلاحی است از میان عهد و رب مرتفع نشد هر چند در حالت فنای شعور در نظر سالک نمانده باشد زیرا که چون از بے شعور بے باز شعور درآمد است که من از خود بیخبر شده بودم مثل آن آهن پاره که در آتش سرخ شده نوحه زد که من آتشکار این قول می کرده نمی شود اما واقعی آتش نشده است این حالتی است بر پاره آهن عارض شده و گر نه آهن آهن است آتش آتش این است نغمه از حقیقت وحدۃ الوجود و در کجا کیفیت عینیت و غیریت اند که دانستن از واجبات است تا آنکه ازین آگاهی نباشد کیفیت وحدۃ الوجود

مفهوم نگردد و ورزش مراقبه همه اوست و ملا حظة عنایت صورت نمی بند و کسانیکه بجز و توحش در مسئله حده الوجود در زنده افتاده انداز ناواستن مسئله عنایت و غیرت بوده است هر که اولین دو امر به تحقیق دانست و استن بهم مسائل بر او آسان گردد و چه تحقیق این مسئله عنایت و غیرت متعلق است بدانستن تنزلات سته اما فقیر با طناب آن همه پرداختن نمیتواند محقری نگار و آن اینکه در عبد و رب عنایت و غیرت هر دو ثابت و متحقق است آن بوجهی و این بوجهی اگر چه در باوی انظر اجتماع ضدین در شخص واحد محال نیاید بالاضد ان لا یجتمعان صحیح است اما این دو ضد لغوی است ضد اصطلاحی جمع میشود برای همین است که محققین را جامع الاضداد میگویند که اصطلاح صوفیان دیگری باشد مثل آنکه نور و ظلمت لغوی است این ضد در یکجا در یک وقت جمع نمیشود زیرا که معنی این دو لفظ بوضع خود قائم است اگر بوضع خود قائم نباشد اجتماع آن جائز است مثل آن سایه را اگر ظلمت گویند مجازا از رده استعاره میتواند شد و این سایه را که ظلمت نام نهاده شد بالور در یک جا و در یک وقت جمع میشود چنانچه دیده میشود که در یک وقت یکجا تابش آن قتاب که نور است و سایه و یوار جمع میشود زیرا که سایه ظلمت اصطلاحی بود پس ازین تمسید معلوم شد که در عبد و رب عنایت حقیقی لغوی نیست و هم غیرت حقیقی لغوی نیست - اجتماع این هر دو ضد در شئی واحد محال است پس ضد که در علم معقولات ممنوع واقع شده آن معنی لغوی است نه اصطلاحی این قوم محققین از خجست جامع الاضداد اند که دو ضد جمع میکنند آن دو ضد یعنی لغوی نیست زیرا که اجتماع ضدین لغوی نزد ایشان هم محال لایچوز است به مثال دیگر تقسیم اینکه اگر شخصی گرداگرد خود آئینه ها گذارد در هر آئینه بنات خود صفات خود کانه نمودار شود و نموداری صفات آنست که حرکت سکون و هر سیأت شادمانی و غمگینی و خنده و گریه شخص در عکس هویدا میشود از خجست شخص عین عکس است عنایت حقیقی اصطلاحی است اگر لغوی بودی به کیفیتی که بر عکس گذرد و بر شخص گویشتن واجب گشتی چرا که عکس در هزار آئینه است این کثرت در وحدت شخص فرقی نمی آرد اگر بر آئینه و بر عکس زندیا نجاستی اندازند شخص از آن مضر روخس نمیشود بحال خود است و ازین نقصانات منزله و مبر است ازین رو غیرت حقیقی اصطلاحی به ثبوت میرسد پس در شخص و عکس عنایت و غیرت هر دو متحقق شد بدانکه در عبد و رب عنایت حقیقی لغوی هر که اعتقاد دارد و غیرت جمع وجه بحار کند لمد و زندق است ازین عقیده در عابد و معبود و صاحب وجود و بچگونه فرقی نمی ماند این غیر واقع است فهو ذلک الله من ذلک اگر محض غیرت حقیقی لغوی در خالق و مخلوق اعتبار کنند و هیچ نسبت و تعلق عنایت و در عبد و رب جز نسبت خالق

۱۳۲

و مخلوقی ثابت نه نمایند مثل نسبت کلال باظرف اگر کلال بهر ظرف ساخته او بجای خود ماند این سبب
غیرت لغوی است در ظرف و کلال این تم غیرت در عید و رب اتمی نیست بدین غیرت که قائل در علمان
و تکلمین از داخل از اصطلاح موحین شده می ترسند که عید و رب یک میشوند و اند که بوجوب اصطلاح
محققین در عکس و شخص با وجود ثبوت هر دو جهت گاهی این آن نشد آن این نگرید عکس عکس است
شخص شخص عکس مخلوق و حادث و ناقص است و شخص قدیم و باقی و کامل پس نیست حقیقت این
مقدم **سبب جامی** هر شب از وجود ملکی دارد و بگر خطی مرامت بکنی زندیقیه و بعد اقی
صوبه الحوین یلتنقیان بینهما بوزخه لا یغیبان بهین بحرین صوٹ و قدم است نیز اینجا یک
تمثیل لطیف یا آمد اعنی بنده قبل وجود خود باطن خدا بود خدا ظاهر بنده کنت کننا عنفیا بر این
معنی گواه است حقائق کونیه که نتایج علم الهی اند و ذات سطلق مندرج و مخفی بودند و ذات بر خود ظاهر
بود چون ذات خواست که ظهور خود بر منج دیگر شود اعیان را بلباس قابلیات نشان بجلوه تجلی خود ظاهر
فرمود خود و از شدت ظهور خود از چشم بصیرانشان مخفی گردید مثل تخم که شجر با تمام شاخ و برگ و گل و ثمر
در آن پوشیده بود گویا تخم بالفعل بود و شجر بالقوه چون تخم باطن خرد را ظاهر نمود خود پنهان گردید هر که می بیند
شجر می بیند تخم بنظر نمی آید اگر بغور بینی تخم بلباس شجر ظهور فرموده تخم بالقوه شد شجر بالفعل شد هر چند از وجهی
تخم و شجر یک است جدائی نیست غنیت یافته می شود اما دلائل غیرت جدائی نیز در و پیدا و اتمی است حفظ
مراتب ضرورت است زیرا که صورت و شکل تاثیر و خواص تخم دیگر و اجزا شجر دیگر است و جرات غیرت هم کثیر است
مرو صاحب نظرات انکار آن نخواهد کرد از روی غنیت تخم و شجر اگر چه واحد است این وحدت اعتباری اصطلاحی
است و در اینجا اول است نه اتحاد معنی بالفعل بالقوه شراکت و در پس هر چه بالفعل بود بالقوه شد آنچه بالقوه
بود بالفعل گردید **فهمه من فهمه جل حکمه و عظمت شان کسی گفته سبب** تر از دست بگویم کجایه
بے پوست + همه از دست اگر نیک بنگری همه از دست **فانده** چون نسبت و جهت در عید و رب ثابت
و متحقق گردید لازم آمد که برای عروج از مرتبه پست ترین نزول و حصول قرب وصال رسیدن بدرجه **عبد**
حقیقی بکار با ضرورت افتاد و آن مجاهده و مراقبه است و ما خلقکم الجن و الانس لا یعبدون عبادت کردن
اعنی عبد شدن است در حقیقت عبد الله حقیقی خاتم المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است
عبد شدن دشوار است تا از وهم الوهیت خود تماما و کمالا بگذرد بدین مرتبه نرسد بنابراین مجاهده و ربیانه

سبب

و شرک تعلق و بنا و حظ نفس و ترک توہم باسواد اجب گردید تا ذکر و فکر بدستی و راستی بظہور رسد چون اول
بمصطفیٰ ذکر نفس مطیع و قلب صافی شود ذوق و شوق رو بترقی آرد دل از خطرات بایستد و وقت مزایہ لا موجود
الا اللہ در آمد چون درین مراقبہ از ہمہ اوست اغماض نظر کرده ہمہ اوست را پیش نظر دارد
درین استغراق فیض باطنی و جذب غیبی مدد میفرماید از ہر چہ جز اوست بے بزرگ و شعور این بی خبر ہم
نمی ماند بنید ہر چہ بیند و اند ہر چہ داند گوید معذور است - نیست وحدۃ الوجود و وحدۃ الوجود
مثل آہن پارہ کہ در آتش رنگ آتش گرفته نعرہ انا اللہ ذونہ آنکہ بانقلاب حقیقت آتش شدہ این از
حال تعلق دارد نہ از قال مقام غور است اعنی در حالتیکہ آہن پارہ خود را حولہ آتش کردہ از خیال آہن
خود گدگشتہ منتظر است کہ آتش بر خود مستولی گردد و رنگ خود بختہ درین تصور اگر خیال دیگر
گذرد در حق و سہ شرک است کہ مانع مقصود و قاطع الطریق اوست آیت معنی آنکہ در ضیاء اقطاب
بلا خطہ سامی در آمدہ کہ در مراقبہ ہمہ اوست تا وقتیکہ فرق در ظاہر و منظر پیش نظر سالک است بوی
شرک باقی است و اللہ اعلم لاکل علم لانا الاما قلتم متنا اگر می قدر انقیری محابا طول است
کرد چہ کند کہ بدون آن سخن تمام نشود ہر چند ازین تحریر خود نادم می شوم اما شادم کہ بہ تقدیر جواب
رقلم متعددہ جناب ادا گردید اگر پسند خاطر و منظور والہ گردد و بندہ ضعیف را بد عامی خیر خاتمہ یاد دارند

ہم سہ

در نہ باز فقیرانیا زارند و اسلام و ما علینا الا اللہ الحامد الباقی

درین مشہد بگوئی عزن دم بلا سخن را خستم کن واللہ اعلم

محررہ ۱۱ ذی الحجہ ۱۲۹۹ھ صدر مقام خیر البلا و مکہ معظمہ زاد اللہ شرفہما و تعظیما

مختصر حوالہ صالح عاشق ذوالجبران و جمال حضرت حاجی مداد اللہ رح

حضرت حاجی صاحب کی کچھ عمر امدت تھی کل چو اسی سال تین مینے بیس روز کا سن شریف تھا مگر کچھ
خلقہ ضعیف خفیف اللحم تھے اسپر مجاہدات و ریاضات و تقلیل طعام و منام پھر بجوم خواص عوام اور
سب سے بڑھکر عشق کسُن ازنی جو استخوان تک کو گھلا دیتا ہے ان اسباب سے آخرین اس قدر

ضعف ہو گیا تھا کہ کروٹ تک بدن و شوار تھا کھانا پینا بار تھا مگر دل عشق منزل بہ وقت نشہ لقا
 میں سرشار تھا اسی میں اسماء شروع ہو گیا مگر لطافت و لطافت و استقلال و استقامت و شفقت
 بحال حریت طالبانِ خدا میں ذرہ برابر فرق نہ آیا تھا۔ آخر ضعف زائد ہو گیا حتیٰ کہ بارہ یا تیرہ جمادی الاخریٰ
 ۱۳۱۶ھ روز چار شنبہ وقت اذان صبح اپنے محبوب حقیقی سے واصل ہوئے اور جنت المعلیٰ (مقبرہ اہل مکہ)
 میں ہم پہلو مولانا رحمت اللہ صاحب سہاجر کے رکھے گئے انا اللہ وانا الیہ راجعون۔ واقعی یہ ہے کہ ایسا شیخ کامل
 مکمل کسی نے کم دیکھا ہوگا۔ اللهم ارض ورجب فی علی علیہ السلام خلف فی عقبہ الغابین اللهم لا تحرنا جہ ولا تقنا بعدہ
 آمین یا رب العالمین حقیر نے ایک مختصر یاد دہانی لکھی کہ اس حقیقت کے قول ولید اللہ الاموتون سے مستنبط
 ہے حضرت صاحب کے ایک خلیفہ عالم رویا میں شرف بزیارت ہوئے اس طرح کہ کوئی مقام نہایت بلند مثل
 شیلہ کے ہے اسپر ایک سفید خیمہ کھڑا ہے جس میں حضرت رضی اللہ عنہ رونی افز و زہین اور خطاب کر کے فرماتے ہیں

آئینہ ہستی چہ با شد نیستی
 نیستی بگزین گرا بلہ نیستی

سبحان اللہ۔ اس خواب میں حضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے علوم مقام و قرب نام پر کئی وجہ سے دلالت ہے
 اول مقام کا بلند ہونا کہ مطابق آیہ و رضناہ مکاتنا علیا و حدیث کتابین مسک کے رفعت مرتبہ کی طرف اشارہ ہے
 دوم خیمہ میں ہونا جو حسب آیہ سورہ مقصودات فی الختام نعیم جنت سے ہے سوم خیمہ کا سفید ہونا کہ احب الی لون
 البیاض اور نحوہ دارو ہے و نیز لباس سفید و افاق حدیث صحیحہ و قرہ کے علامت جنتی ہونکی ہے چہاں تعلیم و تہذیب
 فرماتا کہ اشارہ ہے طرف مقبولیت شان ارشاد حضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے خیمہ معلوم ہوتا ہے کہ حضرت کو بڑت
 اس پستی و نیستی کے خاص شہرب مذاق حضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا تھا جیسا اہل مشاہدہ پر بخفی نہیں پڑی دولتین ملی ہیں اسی لیے
 اس طرف مخاطب کو متوجہ فرمایا ششم ثنوی شریف کو مضامین میں ذکر حسب قول اہل حقیقت کے معنی کلام حق

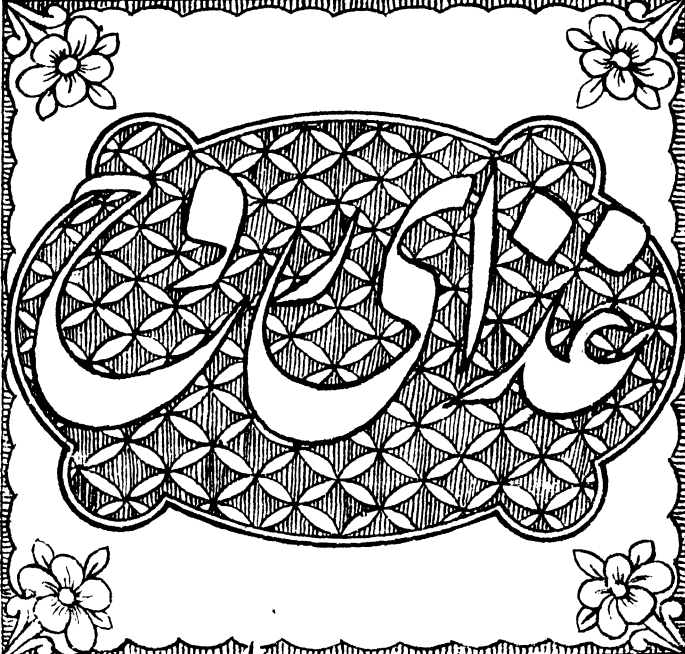
۱۳۵

ہے آپ کی روح مطہر کا مستغرق و مشغول ہونا دلیل مناسبست روحانی مولوی معنوی ہے اور حسب قول اللہ
 اَلْعَمَلُ لِلَّهِ عَلَيْهِمُ الدَّلِيلُ قَرِيبًا كَيْ هِيَ هَفْتُمْ حَفْرَتِ رَضِي اللّٰهُ عَنْهُ كِي شَفَقَتِ وَ تَوْجِهَ اِپْنِ خَدَامِ كِي طَرَفِ كَرْمُو
 ہے حصول ظہن ان و سکون پر جس سے ظہور مضمون لاحتفا فوا و لا تحز فوا کا بخوبی ہوتا ہے اور اس سے
 افاضتہ برزخ کی تائید بھی ہوتی ہے جس کا متحققین اثبات کرتے ہیں ایسا ہی خواب رویا صاحب کھلاتا ہے
 جسکے باب میں ارشاد نبوی ہے یراہا المسلم اوتری لہ والحمد للہ تعالیٰ علی ذلک -

الحمد للہ والمنة کہ رسالہ وحدۃ الوجود از تصانیف حضرت شاہ امداد اللہ در مطبع مجیدی کانپور مطبع مستند

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تبرک کلمتہ خلاصی طراز (۸۵)



با تہمام احقر العبد را بی رحمت رب سعید محمد سعید المجدد عنفرا اللہ سعید

مَطْمَعِي وَ مَطْمَعِي
وَسِعَ كِبْرِيَاءَ
وَسِعَ كِبْرِيَاءَ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کُن سے پیدا جسے موجودات کی
جلوہ گر ہے جس سے موجودات سب
ہو گئے و لو حرف سے کُن کے عیان
کُن سے یہ کونین کا نقشہ بنا
اُسکے پر اوصافِ قدرت ہیں عیان
راہ اپنی کامر اہوڑ سمنون
ہے تو ہی پیدا کنندہ انشوجان
شکر احسان پر گزرون تیرا سدا
ہاں مگر ہو لطف کچھ ہم پر ترا
ہو دے شاید جب کسی سے کچھ ادا

کس سے ہو حمد و ثنا اُس کی
اُس وجود پاک کی ہو حمد کب
قدرتِ حق یہ ہو جس سے دو جہان
حکم کاف و نون کے ہوتے ہی ہوا
ہے کمزہ وہ تو از کون و مکان
یا آئی تو ہے بیچون و چپگون
ہے تو ہی پروردگار و جہان
نحوان الوان عام ہو سب پر ترا
ہم سے طاعت کتبے ہی آوی بجا
تجکو جو لائق ہے طاعت ای خدا

۱۲۱

لغت شریف حضرت سید المرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

کر تو اب کام و زبان شیرین ترا
ہیں وہ مستبول جناب کبریا

نام پینچر سے اے امداد آ
نام پاک اُن کا ہے احمد مجتہد

<p>جز بذات پاک رب العالمین جس کا اک قطرہ ہی یہ کون مکان جس کے یہ ذرے ہیں سارے کواولیا زیب سے ہو خلعت پیغمبری پیشوای اولین و آخرین وہ یہاں آئے ہیں سب بیشتر ہوتے کب ارض سماجن و بشر تجکو ہو جس کی شفاعت سے نجات پڑھ تو انیر تنو در و داو ز نوسلام</p>	<p>کس سے ہوئے نعت ختم المرسلین ذات احمد ہے وہ بحر بیکر ان ذات پاک حمد ہے و الشمس الضعی ہے سزاوار اُس کو تاج سروری سرور عالم محمد شاہ دین حکم ان کا ہے جہان میں سرسبر ذات پاک اُمّی نہ پیدا ہوئی گر اُسپہ پڑھ امداد تو لا کھون صلوة آل اور اصحاب جتنے ہیں تمام</p>
--	---

مدح مبارک ہر ہمارے خلیفہ و دیگر اصحاب رضی اللہ عنہم

<p>چار یار مصطفیٰ اہل بیتین دوسرے عادل عمرو اللیقین چوتھے ہیں حضرت علی شیر خدا ہیں ہدایت کے فلک پرے نجوم ہے ان ہی چار دہنے دین کو ارتقا اور خوش ہیں ان سے حضرت مصطفیٰ رہ فدا پیر سدا ہر روز و شب ہے وہ مرد و جناب کبریا</p>	<p>شہسواران جہان مردان دین اولاً بوبکر صدیق اہل دین تیسرے عثمان باحلم و حیا اور سب اصحاب اُسکے ذمی عاوم صدق اور عدل اور شجاعت و حیا ان سے راضی ہے خدای دوسرا تو بھی جان و دل سے اور ادا جو کوئی بد اعتقاد ان سے ہوا</p>
---	---

اس داستان میں تبرکاً بیان حضرت پیر و مرشد برحق غار
نور مطلق شیخ المشائخ والاویا حضرت مولانا اولانا قطب

میان دو آب نور الاسلام حضرت خداوند میا نجیو نور محمد جھنجھا نوی لوہاروی نورالسد مرقدہ و روح السد روح العریض قدس سمرۃ العزیز

دے زبانِ دل کو اب کچھ ذائقہ
عاشق و معشوق رب العالمین
منظرِ حق مصدرِ سرِ خفا
بے نیاز عالم سے حق سے بانیاز
تاجِ بخشِ اصیفا و التیقا
مقتدایِ جانِ جانانِ جہان
رہبر ہر قدوہ اصحابِ علم
دافعِ بدعات و کینِ کفر و ظلم
بحرِ علمِ معرفتِ نجمِ اہلِ اہل
کعبۂ عباد و زجاجِ اہلِ دین
حضرتِ نورِ محمد نیک ہے
پیر و مرشدِ بینِ مرے اور رہنما
سر سے پاتاں مصدرِ انوارِ حق
جسے ہو پُر نور یہ دو نونِ سرا
کون سی جا وہ نہیں جلوہ نما
ٹمکِ غیبی کا ہوا سلطان وہ
چرخِ غیبی کا ہوا ماہِ جلی
قطرے سے دریا ہو وہ پلِ مالکے

نام سے مرشد کے اوامد آ
سرورِ عالم مشہر دُنیا و دین
ماہیِ دریایِ توحیدِ خدا
واقفِ اسرارِ حقِ دانایِ راز
شاہِ دینِ سرخیلِ جملہ اولیاء
پیشوا و شاہِ شاہانِ جہان
رہنما کے زبدۂ اربابِ علم
حامیِ دینِ مستینِ خیرِ الامم
آسترِ چرخِ ہڈا ماہِ عطا
قبلہ ارباب و اصحابِ یقین
یعنی پیر اور مرشد اور مولیٰ مرے
حضرتِ نورِ محمد اولیاء
میں وہ بیشک منظرِ انوارِ حق
دیکھ ٹمکِ جلوہ ذرہ اُس نور کا
سائے عالم پر ہے اُسکا پر تو
جن کے سر پر خاص سا پُر کا ہو
خاص جلوئے کی چمکِ حسیبِ پُری
چشمِ رحمت سے نظر جس پر کرتے

پر تو اُس نور کا جس پر پڑا
 پر تو نون کا اُسکے کیا ہونے بیان
 آگے اُنکے ذرّوں کے ذرّہ مثال
 کیونکہ میں یہ سب کسب خورشید جان
 ان میں ان میں فرق ہو بس بشیوار
 روشنی انکی سے ہو دنیا کا کار
 دیکھ لے ہو چشم دل کی کھول کر
 چاہیے تجھ کو اگر وصلِ حسدا
 عکس سے اُس نور کے تارا پسر
 الغرض جو راہِ حق مطلوب ہے
 گرچہ بیان سے کر گئے ہیں انتقال
 بلکہ سوچند اس سے ہو نور و صیفا
 اب تو بے شک وہ سرا سر نور ہو
 سال تاریخ تولد اور وفات
 جب ہوا پیدا وہ نور معرفت
 ہجرت نبوی کا امی فرخندہ فال
 بارِ سوا^{۱۲۷} اٹھ سٹھ میں کر کے انتقال
 جس کو ہونے شوقِ دیدِ اِرخدا
 مولد و مرقد شریف اُن کا پسر
 اگر نہ آوے تجھ کو کوری سے نظر
 شہر جھنجھانہ ہو اک جاے ہدا

ہو گیا ذرّے سے خورشیدِ ضیا
 ہے ہر اک اُن میں سے خورشیدِ جہان
 ہے وہ خورشیدِ فلک بے قیل و قال
 اور وہ ہو آفتابِ آسمان
 ان سے حاصل کل بغیر اور اُن سے یار
 نور سے اُنکے ہو حاصلِ رومی یار
 ہر جگہ نور محمد جلوہ گر *
 سایہ نور محمد میں تو آ *
 رومی جانان پر پڑے تیری نظر
 جا قدم لے دو ڈمیر سے پیر کے
 فیضِ باطن ہو لے اُنکا بحال
 کیونکہ پردہ جسم کا بھی اٹھ گیا
 نور ہے سایہ سے بالکل دور ہو
 اُن کی دونوں مجھ سے سُن ہی نہ کد
 مشبلی دور ان ادہم کی صفت
 بارہ سو پڑا تھا زیادہ ایک سال
 اس جہان سے جاے باذوالجلال
 اُن کے مرقد کی کرے زیارت وہ جا
 خلق میں روشن ہو خونِ شمس و قمر
 پوچھ لے مجھ سے تو اب ای بے خبر
 مسکن و مادا ہو اُس جا آپ کا

اس جگہ تو جان لے ای ہوشیار
 ہے عجب لچپ در گاہ امام
 ہو مکان وہ بس عجب لب لطیف
 ہے زیارت گاہ میرے پیر کی
 سر جھکاتے ہیں جہاں سب شیخ و شاہ
 اُسے سب سرار باطن عیان
 اُس کو ہو دیدار رب العالمین
 ہو وین ظاہر اُسے سر احسنی
 سایہ نور محمد میں تو آ
 اُسکے خلفا کے تو جادو سن لگ
 پاسکے ہے اُن کو کب تو ای سعید
 جن کی برکت ہو جہاں میں آشکار
 چشم بنیاد ل مصفا جس کے ہو
 ہو رہا ہے تو تو بالکل بے بصر
 دون پتا بعضو نکا اُن میں سے تجھے
 دون بتا خانہ کا میں اُنکے نشان
 قصبہ تھا نہ بھون کی راہ لے
 نور سے جن کے ہو روشن سب جہاں
 چھوڑ گھر اور جلد لے جا اُن کا در
 جبکے ملنے سے ہو مس خالص طلا
 سنگریزے جس سے ہوں شک قمر

مولد پاک آپ کا ہو اور مزار
 متصل اُس شہر کے اے نیک نام
 سید محمود ہے نام شریفیت
 پاس اُس مرقد کے قبلہ رخ بنی
 اُس جگہ ہے مرقد پاک جناب
 اعتقاد دل سے جو جائے وہاں
 دیکھتے ہی اُسکے مجھ کو ہے یقین
 کرتے ہی زیارت مزار پاک کی
 کیوں پھرے ہو جا بجا سمارتا
 جو نہ ہو قدرت تجھے اُس نفع تک
 ہیں بہت اُسکے خلیفہ اور مرید
 ہیں مرید اور طالب اُنکے بیشمار
 لیک اُن کا مرتبہ دیکھے ہو وہ
 اُن کا رتبہ کب تجھے آوے نظر
 الغرض گر تجکو اب منظور ہے
 طالب صادق ہو جو تو ای میان
 راہ حق تجکو اگر مطلوب ہے
 ہیں خلیفہ آپ کے چند اک وہاں
 فیض اُن کا عام ہو اک خلق پر
 صحبت اُن کی جان یا اس یوقتا
 ہے نگہ میں اس قدر اُنکی اثر

دیکھتے ہی اُنکے دم میں اداخی
اس طرح کے چھوڑ کر مردانِ مرد
ہیں خلیفہ اُنکے گرچہ بے شمار
اُن میں سے دو شخص ہیں اہلِ خدا
نیرِ بروجِ کرم ماہِ عطا ہے
صاحبِ ارشاد و تلقینِ ہذا
عالم و زاہد ولی اہلِ معتام
یعنی ہیں حافظِ محمدِ ضامن اب
دوسرے شیخِ محمدِ مولوی
بحر ہے متولجِ دونوںِ علم کا
وصف اُن کا ہو سکے کس سے ادا
مجمع البحرین ہیں عرفان کے
دیکھنے کو حق کے یہ آنکھیں ہیں ڈو
دیکھنے کو مصحفِ رخسارِ جان
مکِ غیبی کے ہیں دو شمس و قمر
شمعِ داؤ ہاتھوں میں یدِ ہیں ترے
اِسپہ بھی پھر تو اگر اندھا ہے

تسو برس کا بُت پرست ہو ولی
چھانتا پھر تا ہے کیوں عالم میں گرد
لیک اُن میں ہیں تو اعلیٰ باوقار
ماہِ بروجِ معرفتِ شمسِ انصحا
گو ہر درجِ نعمتِ بحرِ سبحنا
عاشقِ حق ناسبِ خیرِ الورے
مستی و پارِ ساؤ سنکنا
فیض کی طالب ہے جن سے خلقِ سب
علم و زہد اُن کا ہو عالم پر جلی
نظاہری و باطنی با اہتِ را
بحرِ عرفان کے ہیں دونوں آشنا
جنسے باغِ دو جہان سرسبز ہے
بے حجاب ہو دیکھ ان سے یار کو
چشمہ عینک ہیں دونوں یکسان
نور سے دیکھ اُنکے رو سے سہم
راہِ سیدھی آپ تو اب دیکھ لے
قعرِ گمراہی میں بیشک جا پڑے

۱۲۶

مناجاتِ بچنا پاری تعالیٰ

اپنے کوچہ کا ذرہ رستہ بتا
کو سے فروقت میں رہا میں ہی پڑا

اُن کی برکت سے مجھے بھی یا خدا
ساتھ کا میرے ہر اک و اہل ہوا

میں بھی تو اُس نور کا سایہ ہوں گے
 گرچہ نالائق ہوں بدکار اور بُرا
 نیک ہوں یا بد بھلا ہوں یا بُرا
 مست اٹھا ذلت ہو اس سو کہین
 اپنی رحمت سے بلایا دور کر
 مجھ سے مین بندے ترے بے انتہا
 دیکے عزت پھر مجھے مست کر تو خواہ نکل
 مست مسلط مجھ پر کہ شیطان و نفس
 تجھ سے ہی شرمندگی بس ہو مجھے
 شامت اعمال سے اپنے مگر
 ہو کے قائل اپنی تقصیرات سے
 کیا کروں میں عذر تقصیرات کا
 آہ وزاری سے اٹھا دست نما
 تجھ کو ہی تجھ سے طلب کرتا ہوں
 نے گدالی تا جداری چاہیے
 کر مجھے یوں اپنی الفت سے تو مست
 دے مجھے اب ہوش یار بلا مقدر
 ذکر ہوئے تو ترا ہونے سدا
 غیر تیرے جو ہو دل سے درد ہو
 فکر باطل دل سے میرے دور کر
 دے تڑپ ایسی تو اپنے عشق کی

درد و مجکو ڈال کر مست کرتا ہوا
 کفش بردار ہوں مگر اُس نور کا
 تیرا کملا کے کہاں جاؤں خدا
 دوسرا در مجکو اب ملتا نہیں
 پر پھوڑوں گا کبھی مین تیرا در
 پر نہ مجکو تجھ سوا ہے دوسرا
 اور نہ کر ذلت گنہ سے شرمسار
 ہاتھ سے تیرے ہو جو ہوا اور بس
 پر نگر شرمندہ آگے اور کے
 ایک مدت تک ہا ہوں دور تر
 اب جو آیا ہوں تو مجکو بخش دے
 تیرے آگے عجز وزاری کے سوا
 مانگتا ہوں تجھ سے تجکو اسے خدا
 اور کی خواہش نہ اب کرتا ہوں نہیں
 پر ترے کو چہ کی خواری چاہیے
 جسے ہو دین سب خیال غیر نسبت
 تجھ پہ دیوانہ رہوں آنکھوں پہ
 فکر ہونے تو تری ہونے سدا
 تیری الفت سے یل محمود ہو
 منظر انوار ہے پُر نور کر
 ایک م آرام نا پاؤں کبھی

شغل ہوئے درد و غم کے جام سے
 درد و غم کو اس قدر یار ب عطا
 سینہ بریان چشم گریان جان بلب
 کر عنایت بخود ہی اب مجھ کو دو
 درد و الفت سے وہ اب لکھو کے
 خاک راہ دزدندان کر مجھے
 نے وہ گریہ کو مرے شور ای غفلت
 تاکہ کر دون غرق آہین غیر کو
 کر عطا ایسی پیش دل کو مرے
 داغ دل سے کر مجھے باغ و بہار
 خانہ دل کو مرے ویران کر
 رنگ غیر آئینہ دل سے دور کر
 دام الفت میں پھنسا کر جلد تر
 جام و حدت سے مجھے یوں مست کر
 دوست سے کر پڑمرا یوں لحم و پوست
 دے رہائی مجھ کو یار آپ سے
 کر جبکہ دلبر کی یوں دل میں مرے
 ہر رنگ و پے میں سہاؤ و مثل جان
 ماؤمن کا مرض دل سے دور ہو

ایک دن بیچوں زمین آرام سے
 جو کر دکھے مجھ کو آسٹو بہا
 عشق میں کھینچوں سدا رنج و لقب
 آپ کو کھو کر میں پاؤں آپ کو
 درد میرے کو دو ا ہو درد سے
 جان بریان چشم گریان کر مجھے
 جس سے ہو جا چشم طوفان کا تیز
 ماسوا دلبر کے جو کچھ ہو سو ہو
 ماسوا جانان کے سب کو بھونکے
 تاکہ آوے سیر کو وہ گلغزار
 گنج الفت اس میں بھرنے سہر بسر
 تاکہ دیکھوں آہین روی سیمبر
 دو جہان کی قید سے آزاد کر
 حرف غیر تیت کا ہو دل سے بدر
 پوست سے باہر نہ نکلے غیر دست
 آپ کو میں اپنے پاؤں آپ سے
 غیر کی اُس میں نہ گنجائش رہے
 دور ہو حرفِ دونی از در میان
 تو ہی تو باقی ہے تن لوز ہو

۱۲۸

اسمیں بیاریں ہو لطف اور احسان کا حضرت مولانا و ہادینا
 و مرشدنا قطب میان و آب نورا الاسلام حضرت خداوند

مولوی نور محمد قدس سرہ کا کہ اور مجھ ناکارہ بیچارہ بدر راہ روپیا
امداد اللہ خشتی نوری عفا اللہ عنہ کے ہو

دو جہان سے مجھ کو فارغ کر دیا
خمر میں تن میں مرے دی آگ ڈال
ہر بن مٹو سے مرے بھلے شرار
خاک کر دین ماسوا کو پھونک کر
دلغہ دل سے ہو گیا باغ و چین
دونوں عالم سے ہو آزاد دین
جو تجلی اُس نے پائی نوری
سو جرن امداد کے سینہ میں ہو
غرق اُس میں و نون عالم کو کر دین
ایک ذرہ ہو یہ خور اُس نور کا
دو جہان کو اُس پہ کر ڈالون شرار
پھونکے ماہی سے لیکر ماہ تک
ہو ہی ہو باقی ہے خود ہو ہی ہو
ہو ہی ہو باقی ہے خود ہو ہی ہو
ستر باطن مست نہ باپیر لاسیے
غور و غم عام پر کروا السلام
سر قلم کا بھی قلم اس جا جواب
بندہ ہو کر حق سے کو حق کو طلب

جلوہ نور محمد نے اب آ
خود دکھا برق تجسلی کا جلال
دیکھا اُس شکلہ رو کی بہار
اُن شراروں کو اجازت نون اگر
دیکھتے ہی لالہ رخ کی چھپن
بھینسکر اُس کی زلف میں امداد دین
تھی شب معراج نے وہ زلف تھی
بجز عرفان لطف سے اُس نور کے
ایک چشمہ بھی جو اُس سے کھول د
اک جناب اُس بحر کا ہو یہ سما
گرد کھاؤن اُس کا دُر شاہوار
جو دکھاؤن اُس تجلی کی چمک
یہ ہے نہ وہ ہے نہ میں نہ تو
بل نہ حرف ہو ہے پھر جان تو
اس جگہ خاموش رہنا چاہیے
دیکھ قدم امداد اس جا تھم تھام
لطف و احسان اُس کا لکھ سکتا ہو
دیکھ بیان مست مار دم امداد اب

۱۲۹

نور محمد قدس سرہ کا کہ اور مجھ ناکارہ بیچارہ بدر راہ روپیا

فوق شوق محبت الہی کے بیان میں

ای خدای مالک ہر دوسرا
 تیری دوری سے بہتیا بن
 بیقراری ہے بہت اسے کبریا
 تو ہی بتلا آپ اپنی مجکو راہ
 بن بلائے تیرے اوشا و جمان
 واسطے اپنے ذرہ صورت دکھا
 اس دوئی نے کر دیا دور اسقدر
 بحر وحدت سے مجھے لا کر یہاں
 دور کر کے مجھ سے کثرت کے حجاب
 تاکہ قید ماؤمن سے چھوٹ کر
 پھر میں اپنا اُس کو کر کے راہبر
 وہ بھی تو اک وقت تھا ای کبریا
 بحر وحدت میں یہ جان تھی غوطہ زن
 نمک میں ہستی کے اک ادا آ
 قید ہستی میں پھنسا تو اسقدر
 عہد و پیمان جو کیے تھے تو زون
 عہد و پیمان توڑ کر بے وفا
 جس لیے پیدا کیا تھا تجکو یار

در ذرفتے مرا دل ہے بھرا
 ریگ پر جون ماہی بی آب ہوں
 ڈھونڈنے جگو کہاں جاؤں بتا
 جس سے پہنچوں تجھ تک ای بادشاہ
 تجھ تک میں پہنچ سکتا ہوں کہاں
 تاکہ جی قیدِ دوئی سے چھوٹ جا
 آپکی بھی میں نہیں رکھتا خیر
 ڈالا یوں کثرت میں ای جان
 جلوہ وحدت دکھا مجکو کتاب
 اصل سے اپنے کہیں پاؤں خیر
 تجھ تک پہنچوں کہیں ای باخبر
 جز وجود پاک کے کوئی نہ تھا
 کچھ دوئی کا تھا نہ وان رنج و عن
 کم کیا ہے آپ کو تو نے بھلا
 اصل کی اپنی نہیں تج کو خیر
 کچھ بھی اُن سے یاد رکھتا ہو یہاں
 راہ سے بے راہ تو اب ہو گیا
 وہ کیا ہرگز نہ تو نے خست پایا

۱۳۰

بھسانی نے یہ مضمون کتابانِ حلو کا کہ تصنیف بہار الدین

عالی کی ہے جو مطابق اپنے حال کے تھا لکھا۔

اور اسے کم کردہ راہ مستقیم

مُن تو اسے شکنندہ راہ مستقیم

گوشِ جان سے سُن تو بیل سے ذرا
 ہے یہ بیلِ یار کے گلزار کی
 آفرین اور بیلِ بستانِ جان
 آفرین اور بیلِ بستانِ سے
 قاصدا جلدی خبر مجکو مٹنا
 مجھ سے راضی بھی ہو وہ دلبرِ تانا
 یا ہمیشہ بھر پر مسرور ہے
 آفرین اور پیکِ فرخِ فالِ من
 آفرین اور بیلِ خوشِ خوانِ بختے
 نینِ نو این کیا تری آتشِ بھری
 سوزِ دل سے میری باآہِ و فغان
 آفرین اور ہر شہرِ سببا
 آفرین اے توئی شکرِ شکن
 کہہ تو پھر مجھ سے ذرہ حالِ صنم
 سجد کے یاروں کی دی مجکو خبر
 پھر سنا بہرِ خدا سے نامہ بر
 ہے دل و جان دونوں غم میں تہلا
 مسکن و ماویٰ سے پھر میرے ذرا
 پھر کہو کچھ یار بے پرواہ سے
 کیوں خفا مجھ سے ہو اوہ بے سبب
 کہہ فرہ بہرِ خدا اک حرف تو

۱۳۱

یار کی باتوں سے یہ کہتی ہو کیا
 پوچھ باتیں اُس سے اُس دلداری
 کہہ مرے دلداری تو داستان
 آفرین اور قاصدِ بستان
 کتاب ہے حق میں مرے کیا دلربا
 اور ماہِ ل بھی ہو کچھ سوے وفا
 سچ بتا جو کچھ اُسے منظور ہے
 آفرین اور مایہ اقبالِ من
 ماسوا سے کر دیا فارغِ مجھے
 آگ جس سے یوں مرے دل میں لگی
 ہر بون مونسے نکلتا ہے دھواں
 آفرین اے قاصدانِ دلربا
 تجھ پہ ہو قربان میرا جان و تن
 لیگیا تھتقیق دل سے لہج و غم
 تاکہ ہو وین مست سب یوار و در
 زمزم و خیف و مینا سے کچھ خبر
 تاکہ چھوٹیں سکے حالِ دلِ رُبا
 دے خبر بہرِ خدا بہرِ خدا
 کیلئے مجھ سے وہ اب ناراض ہے
 عہد و پیمان توڑے کیوں یک نخت سب
 از زبانِ آن نگارِ تہِ رُخو

جس سے ہوسکین کچھ دل کبر سے
ایک دن وہ تھا کہ ہم اور وہ صنم
ایک دن وہ تھا کہ ہم سے دلربا
خوش وہ دوران تھا کہ گاہ از کرم
خوش زمانہ تھا کہ اس حیران میں
پھرتا تھا صحراب صحراب کو بہ کو
آخر مشاک شب بیدارچ و الم
سر بز انغم سے اُسکے بیٹھ کر
جان لبو نیر حسرت گفتا رہے
وہ قیامت قیامت پیمان شکن
فتنہ ایام و آشوب زمان
دیکھتا کیا ہوں کہ وہ مہر منیر
ناگمان در سے مرے وہ بیجا ب
زلزلہ مشکین دوش پر ڈالی ہوئے
بے محابا پاس میرے آن کر
یہ کہ اے شیدا دل مخزون ہر
آتش فرقت میں تیرنی لگا حال
میں کہا اُس سے قسم اللہ کی
بیٹھ کر کہم سر بالین پر
ساتھ اپنے لیگیا وہ خود پرست
میں نے تباہ سے کہا ای خوش ادا

وہ بیان کر مجھ سے ہوں قربان ترے
مثل بود گل تھے آپس میں ہم
گاہ خوش ہوتا تھا اور گاہ غما
مارے راہ وفا میں تھے قدم
مجھ پہ جو گز لے تھا اُس آن میں
اپنے اُس دلبر کی کرتا جستجو
میں کروں تھا گوشت میں یا صنم
کھینچتا تھا دل سے آہ پر شرد
دل بھرا نو میدی دیدار سے
آفت دوران بلائی مردوزن
خانہ سوز صد چومن بی خان مان
خود بخود ہوتا ہو یاں رونق پذیر
لب گزان ڈالے ہوئے رخصت نقاب
اور نگہ سے کار عالم کا کیے
پوچھنے مجھ سے لگا وہ باخبر
دے بلاکش عاشق مفتون مر
کیا ہو کچھ تو منہ سے نوائے نکال
جان اب مجھ میں کچھ طاقت ہی
اٹھ گیا بے ساختہ وہ باخبر
عقل و دین میرا وہ سارا ایک گنت
پھر میں کب دیکھو گا تجکو یہ بہت

یہ لگا کہ مجھے دیکھے گا تو خواب میں اپنے پھر آدمی ات کو

یہ داستان بیچ بیان تا سلف اور ندامت اور صرف کرنے عمر کے
بیچ اُس چیز کے کہ نفعِ مذہبی قیامت کو اور بیچِ معنوی اور غرض
قولِ نبی صلعم کے کہ سُوْرَةُ الْمُؤْمِنِيْنَ شَفَاءٌ لِّعَنْ جَهْوِطِ مَوْمِنِ كَا شَفَاةِ مِ

پھنس رہے غفلت سے اس حال میں
کچھ نہیں طاقت ہو اب مجھ کو ہی
بہرِ موسیٰ ہو وہ آتشِ جلوہ گر
جس سے جل کر خاک ہو تن اور بدن
غیرِ حق ہو جس سے جل کر کیا ب
راہِ بر ہو جو کہ در راہِ حبیب
مست ہوں پینے سے جس کے اس قدر
کچھ نہ آوے غیرِ دلبر کے نظر
نما کہ قایغ ہوں ز قیدِ ما سوا
چھوڑ پیا یوں کو لگا دو منہ سے خم
ا کرتا ہے تسبیحِ اُسکی دل مرا
کیونکہ ہے اللہ تو ربِّ غفور
حیف ہو صد حیف کھوئی عمر ب
کھوئی اپنے ہاتھ سے ہو بے تمیز
عمرِ علم رسم میں گذری جری
اُس سے کچھ چال نہ خطا اور خان

عمر گذری ساری قیل و قال میں
ای ندیم اب بہرِ حق اٹھ تو سہی
ای ندیم اب کفش با سے ددر کر
نے مجھے اب وہ شرابِ شعلہ زن
اور پلا جلدی سے مجھ کو وہ شراب
وہ شراب اب مجھ کو تو ای لیب
نے شراب ایسی مجھے اب جلد تر
جس طرف دیکھوں اٹھا کر کے نظر
وہ پلا مجھ کو تو اب بہرِ خدا
اور می خمر لکھنا ہے لاؤ تم
اٹھ تو جہ کر ذرہ بہرِ خدا
خوفِ مست گرا ب تو ای صابغوا
تنگ ہو افسوس وقتِ عمر اب
آہ صد افسوس یہ عمرِ عزیز
علمِ رسمی زور کر مجھ سے انجی
علمِ رسمی منار اقیل و قال ہو

دل کو کرتا ہو یہ مُردے سے بہتر
 طبع کو افسردگی بخشتے مدام
 علم کان برتن زنی مائے بود
 خیرج توتنے علم گرتن پر کیا
 علم سے کرے صفائی دل کی یار
 علم حق ہے جان علم عاشقی
 عاشقی کا حکم حق ہو اور درست
 جس کے دل میں ہو نہ الفت یاری کی
 ہو نہ جس دل میں محبت کا اثر
 جسکے دل میں ہو نہ مہر گلر خان
 رازِ باطن اس سے کب تجھ پر بیا
 علم رہی گو تو کیسا ہی پڑھے
 جو کوئی قربان نہ ہوئے یار پر
 جو نہ ہوئے بتلا سے ماہ رو
 جس کسی کے ہو نہ دل میں مہر یار
 الغرض اس علم سہمی میں انخی
 علم دین ہے فقہ و تفسیر و حدیث
 عمر سے تیرے کوئی پوچھے اگر
 سن تو اس ہفتہ میں اومر و خدا
 فلسفہ یا نحو یا طب یا نجوم
 یہ علوم اور یہ خیالات صُور

کچھ نہیں حاصل ہو اس سے جز خطر
 مولوی باور نہ رکھے پھر کلام
 علم کان برتن زنی مائے بود
 ہو گیا حق میں وہ تیرے آدھا
 ہے وہی پھر تیرا یار و غمگسار
 مابقی ہے مگر ابلیس شقی
 اور سو اس کے ہیں رُغم مُست
 ہے بلا شک وہ تو قابل ناری کی
 پیشتر ہے خدا کی مار اسپر پیشتر
 کہنے انبان ہو وہ پُر ازا سخوان
 گو تیرے شاگرد ہوں تنو فخر راز
 رازِ باطن اُس سے کب تجھ پر کھلے
 اس کا لائق ہو جدا ہوتن سے سر
 نام اُس کا لوح انسانی سُنے ہو
 اسپر لائق ہے کہ ہو پالان کا بار
 کھوچکا تو عمر اپنے کام کی
 جو سو اسکے پڑھے ہو وہ حبیب
 سات دن باقی ہیں اس میں شک نہ
 اب پڑھے گا علم تبلا کونسا
 ہندسہ یا آزل یا اعداد و رسوم
 فضلہ شیطان ہے یہ سنگ پر

مذکورہ بالا تمام کلام مولانا صاحب نے لکھا ہے اور اس میں کوئی ترمیم نہیں کی گئی ہے۔

۱۳۴۲

سنگِ استیجا شیطانِ سکو جان
 دیکھتا ہے بے حیائے غور کر
 دل نہیں پر ہے سرشتِ آبِ گل
 سنگِ استیجا دیواندر بغل
 ای مدرس درس عشقِ ہم بگو
 حکمتِ ایمانیان نہ اہم بخوان
 حکمتِ ایمانیوں کو بھی توجان
 مغز کو خالی کرے گا تائب کے
 اب تو فضل عشق سے پڑھ یک حرف
 کیوں بنا ہو کا سہ لیس بوعلی
 ہن یہ باطل اور انکے علم بھی
 خاک اور کتوں کا جھوٹا کھاتا تو
 کتاب ہے مومن کے چھوٹے کو شفا
 کب شفا حضرت نے فرمایا اخی
 کافروں کا جھوٹا ہر زہر اور بلا
 جا کے کھا تریاق تا ہوئے شفا
 دل کو تو آلودگی سے پاک کر
 شرم کر حق اور نبی سے اب تو یار
 تو کرے گا اب بتا ای زشت خو
 تو رہیگا مُتلا سے بے حیا
 درد و غم کا تیرے حامی کا رہو

جو ہو دل خالی ز عشق و لبران
 دل کو علم عشق سے خالی اگر
 سنگِ استیجا شیطان ہو وہ دل
 حیف ہو رکھتا ہو جو تو اے غل
 لوح دل سے فضلہ شیطان دھو
 چند خوانی حکمتِ یونسیان
 پڑھ چکا تو حکمتِ یونسیان
 علم معقولات بے بنیاد ہو
 بحثِ نحو و صرفین کی عمر صرف
 دل کو روشن کر بانو ارجسلی
 فخر زادی اور اسطوبوعلی
 ان کو جو پڑھتا ہے تو ای زشت خو
 سرورِ عالم شہ ہر دو سرا
 سورا سطا لیس سور بوعلی
 مومنوں کے چھوٹے میں ہو ہو شفا
 کھالیا ہر زہر اگر تو نے ذرا
 سینہ اپنا جا کے تو صد چاک کر
 کب تک انوس زادی بشمار
 کب تک بھیدو گی سے گفتگو
 کب تک اس فکرِ باطل میں بھلا
 فکر کر اس کا جو تیرا یار ہو

<p> کہتا تھا کیا خوب از روی طرب قول اک مرد عرب کا مجھ سے تو عشق سے رکھتا تھا وہ کچھ ذائقہ دائرہ اور نہ بجاتا تھا بھسم یعنی اس مضمون کو جی جان سے مدرسہ میں رہ کے یوں لیل و نھا جز خیال اور وسوسہ ای نا بکار عمر با توں میں کری ناحق تمام تم نے کھوئی را ایگان او بے تیز جس نے یہ تم کو دیا ذہن ذکا جان اور تن کو کیا ناحق تباہ لے لیا ہے آہ رہتہ نار کا کچھ نہیں عقبی میں اب تم کو نصیب علم جو دیوے نہ عقبی میں نجات دے تو اب امداد کو بہر کرم یار کی آنکھوں سے دیکھے یار کو </p>	<p> سن دُف و دُ سے وہ کل مرد عرب گوش جان سے سُن دِزہ او نیکو تھا عرب میں ایک مرد خوش ادا ایک دن فرحت سے وہ بے رنج و غم اور کہتا تھا یہ خوش الحان سے ہو وِ تم قوم او مردان کار کچھ کیا حاصل نہ تم نے زینفار جو کہ کرنا تھا کیا تم نے نہ کام چق چق و بوق بوق میں یہ عمر عزیز کبھی تم نے نہ ذکر اُس کا کیا ذکر میں اور فکر میں غیر و نکلے آہ چھوڑ کر کے تم نے کوچہ یار کا ہے تمہارا ذکر در غیر الخبیب لوح دل سے دھوئے او نیکدست ساقیا یک جرغہ از جام قدم بنا کرے شق پردہ پندار کو </p>
--	--

یہ داستان بیچ قطع علاق اور گوشہ نشین ہونے خلافت سے ہے

<p> ہو وہ تیل و قال سے عورت کرین اختلاط خلق سے ڈھونڈ ہو گیا خلق کے ملنے سے پھر حاصل ہو گیا کیوں پھر سے ہر چون گزلیان در بدر </p>	<p> جس کو نے توینق رب العالمین تجکو خلوت میں ہو عزت ای نقا جو ملے گوشت سے عزت بر ملا دامن عزلت سے پاست کر بدر </p>
---	---

گوشہ خلوت میں تو بیٹھا اگر
جو تو دیوِ نفس سے پاوے امان
جس طرح پر یان جو رہتی ہیں چھی
اس طرح جب دور ہو تو خلق سے
کب حقیقت سے کھلے گا تجھہ در
ہونے کب حاصل ستجھے راہِ خدا
جو تو چاہے عزت دینا و دین
جس نے پایا کچھ بھی خلوت کا مزا
جب ہوئی پوشیدہ سے لیلِ قدر
چھپ رہی ہو جو شبِ قدر اوقتا
ہے نہان جو اسمِ عظیم اس لیے
ہو تو گر عالم سے پہنان ای ولی
بیٹھ جا گوشہ میں اسے فرزندِ مرد
گنجِ مقصد ہے یہ خلوت ای پسر
علم بن مت بیٹھ گوشہ میں قتا
اور بڑا ہے علم بھی بے زہد کے
اسے یاد آیا مجھے قصتِ لطیف

پھر قدم ہرگز کبھی باہر نہ دھر
جا پری کی طرح سے ہو جانمان
دیو کے ہاتھوں سے ہتی ہیں کچی
نفس اور شیطان کے ہاتھوں سے نچے
تو مجازی سے نہ گذرے گا اگر
جب تک چھوٹے نہ دنیا کا مزا
خلوتے از مردم دنیا گزین
ہو گیا وہ دو جہان کا پیشوا
ہو گئی وہ رشکِ صد نورِ شید بدر
اسی لیے مقبول ہو پیشِ خدا
ساکے نامون کا وہی سردار ہی
لیلِ قدر اور اسمِ عظیم ہے تو بھی
اور جمیع ما سوا اللہ سے فرد
لیک علم اور زہد ہو وین جمع کر
اس میں ذلت ہے تجھے بے انتہا
تو سمجھ اس کو ذرہ ای نیک ہے
غور سے سن اس کو ای مردِ شریف

حکایت ایک بد جاہل کی کہ غار میں ہوتا تھا اور جوانِ مہینہ اور اللہ کی

عالم و فاضل ولی صاحب کمال
ستقی و پارسا و محتشم
صورتِ ظاہر میں مانند شمس

تھا کسی جا ایک مرد خوش خصال
عالم و زاہد سخی اہل کرم
رکتا تھا گھر میں وہ اپنے اک پسر

گرچہ ظاہر میں تھا از بس خوب رو
 ناخلف تھا حد سے زیادہ وہ پسر
 الفت پداری سے پر ای نیک پنے
 اپنی کم بختی سے لیکن وہ پسر
 کرتا تھا صحبت بد و نکی اختیار
 کتا تھا جس بات کو اُس کا پدر
 آخر شراک روز تنگ ہو کر کہنا
 جو کہ جگو لکھنا اور پڑھنا نہیں
 میں نہیں دیکھا ہوتیچہ سا ناخلف
 ایسے نالائق سے کیا امید ہو
 دور ہو گھر سے نکل اے بیجا
 بے حیائی سے یہ بولا وہ پسر
 عرض کی اُس نے کہ حضرت خوب ہو
 ایک گھوڑا خوب سالے دیجیے
 تاکہ جب تک میں کہیں نوکر نہ ہوں
 مُسنے اُسکے باپ نے پھر جلد تر
 ایک گھوڑا جو کہنا تھا لے لیا
 اور کپڑوں کے کئی جوڑے بنا
 جائزاً حافظ خدا سے بد گمر
 ہو کے رخصت باپ سے راہی ہوا
 شہر شہر و در بدر پھرنے لگا

لیک باطن میں تھا بد اور زشت
 رنج تھا اس بات سے اُس شیخ پر
 علم کی تعلیم کرتا تھا اُسے
 بھاگتا تھا پڑھنے سے ایدھر اُدھر
 نیک باتوں سے اُسے آتی تھی غا
 کرتا تھا برعکس اُسکے وہ پسر
 باپ نے اُسکے کہ سن اے بیجا
 دور ہو جا پاس سے میرے کہیں
 گا و خیر بھی تجھ پہ رکھتے ہیں شرف
 دین و دُنیا میں نہ کام آئے مرے
 نوکری کر جا کہیں اور کھا کھلا
 ہے خوشی میری بھی یوں ہی ایدر
 جلد جگو آج رخصت سے کیجیے
 اور خرچ راہ کچھ دیدیجیے
 تو ت بھری اُس سے میں اپنی گردن
 کر دیا تیار اسباب سفر
 اور خرچ راہ بھی کچھ دے دیا
 ساتھ اُسکے کر دیے اور یوں گما
 پھر قدم ہر گز نہ رکھیو تو ایدھر
 پھر نہ منہ اس طرف کو اُس نے کیا
 نوکری کی جستجو کرنے لگا

رفتہ رفتہ آخرش وہ نوجوان
 کہتے ہیں اُس شہر میں تھا ایک امیر
 اُس امیر نیک کی اور خوش ادا
 دے تھا عرضی نوکری کی اُسکو جو
 عرض کی اُس نے جون ہی جا کر کہا
 ایک مدت تک سوار و نمین رہا
 پھر جو کی قسمت اُسکی یاوری
 چند عرصہ میں ہوا وہ نوجوان
 عیش اور عشرت میں وہ رہنے لگا
 ایک مدت تک رہا اس تہ پر
 اُس پسر کی جس گھڑی امیر نیک نام
 کی قضا نے جو نظر نوعِ دیگر
 نے رہا لشکر نہ وہ فوج و سپاہ
 نہ قلعہ نہ محل نہ وہ بارگاہ
 رہ گیا جیسا کہ تھا پہلے وہ مرد
 ہاتھ سے تقدیر کے وہ بیخود
 پھرتا تھا صحرا بہ صحرا در بدر
 پھرتے پھرتے الغرض باسوز درد
 دن کو تو اُس شہر میں پھرتا رہا
 تا مسافر جانکر اُس شخص کو
 الغرض کی رات مسجد میں بسر

۱۳۹

ایک شہر کے بیچ ہو چکا ناگمان
 صاحبِ شہمت امیر بے نظیر
 نوکری کا تھا ظلم جاری سدا
 اُس کو نوکر اپنا کر لیتا تھا وہ
 نام اُسکا جھٹ سوار و نمین لکھا
 ہوتے ہوتے عمدہ پھر بڑھنے لگا
 فوج ساری کا ہوا افسر یہی
 صاحبِ شہمت امیر کامران
 بے غم و بے رنج و بے محنت سدا
 جب تک اٹھتا باخدا نے وہ پسر
 عیش و عشرت کی ہوئی مدت تمام
 دم کے دم میں ہو گیا زیر و زبر
 نا وہ دولت نا وہ شہمت نا وہ جاہ
 دم کے دم میں ہو گیا بالکل تباہ
 مفلس و مسکین پھر باسوز و درد
 ٹھوکرین کھاتا پھرے تھا جا بجا
 فقر و فاقہ سے دلے خستہ جگر
 ایک شہر کے بیچ جانکا وہ مرد
 رات کو جا ایک مسجد میں پڑا
 دے کھلا کھانا کوئی مدد نہ
 ہو گئی اتنے میں صبح جلوہ گر

صبح ہوتے ہی وہ مرد بیٹھا۔
 سوچنے دل میں لگا اپنے جوان
 تھا اسی حالت میں وہ مرد گدا
 پہن کر پوشاک اور گھر سے نکل
 اپنے اپنے گھر سے ہر اک مردوزن
 اس جوان کے دل میں یہ آیا خیال
 ہو رہا ہے آج صحرا میں یہ کیسا
 کہہ کے یہ اور اٹھ کے وہ مرد خدا
 عنقریب اُس شہر کے اک کوہ تھا
 غار کے اندر ہی اندر وہ گدا
 حق تعالیٰ اُس کو قدرت سے مدام
 اسیلے اُس غار سے باہر اخی
 اُس کا بعد اک سال کے معمول تھا
 تھا معین ایک دن ہر سال میں
 کوہ کی چوٹی پر آ کر بیٹھتا
 خلق اُسکے دیکھنے کے واسطے
 منزلوں سے آتی تھی خلق خدا
 تھا وہ دن عالم میں گویا روزِ عید
 اور کچھ خیرات بھی کرتے تھے وہ ان
 الغرض اُس دن اسی معمول پر
 یہ جوان بھی تھا وہیں جیران کھڑا

باہر آ مسجد کے در پر ہو کھڑا
 یا الکی اب بتا جاؤن کسان
 دیکھتا کیا ہے کہ اک خلق خدا
 جاتی ہے جنگل کو دوڑی بخل
 جانب صحرا روان ہے بے عن
 دیکھ تو تو بھی ذرہ چل کر کے حال
 بے محابا جو ہر اک جاہو حیلہ
 ساتھ اُن لوگوں کے آخر ہو گیا
 اُس میں اک درویش رہتا تھا سدا
 رات دن کرتا عبادت کو ادا
 بھیجتا تھا اُسی جا پر طعام
 وہ فقیر پر گز نہ نکلے بھت کبھی
 غار سے باہر نکل کر بیٹھتا
 باہر اُس دن آتا تھا ہر حال میں
 آپ کو دکھلاتا سب کو دیکھتا
 جمع ہوتی تھی تلے اُس کوہ کے
 اُس کی زیارت کیلئے اُس دن سدا
 وہ ان کا جانا سمجھے تھا ہر اک سعید
 لائق اپنے ہر کبیر و ہر جوان
 جمع خلقت ہو رہی تھی بیشہ تر
 دیکھے ہوتا ہوں بان کیا ماجرا

جاتا

۱۴۰

آئے حضرت سامنے دیکھو ذرا
 دور سے کرتا تھا زیارت بہر شہر
 بس عایِ خیر سب چھوٹے بڑے
 لوگ اُس سے ہی دعا کرتے تھے
 اُنکے حق میں مانگتا حق سے دُعا
 تھا رہا اُس کوہ کے گرد از دحام
 اُٹھو ہاں سے غار کے اندر گیا
 رہ گیا وان وہ جو ان اجنبی
 میں بھلا اے دل تبا جاؤن کمان
 تو کرے گا شہر میں جا کر کے کیسا
 صبح کو پھر دیکھے جو ہو سو ہو
 پڑ رہا جنگل میں تنہا خاک پر
 دل میں اُسکے یہ خیال آیا وہین
 اُٹھ کے اُس درویش کی خدمت میں چل
 کر تو درویشوں کی خدمت اختیار
 اور ساری خلق سے بس دور رہ
 دشمن ایشان سزای لعنت ست
 دشمن اُن کا ہو بلا شک دوزخی
 سیکھ کچھ راہ خدا ای بے ادب
 ٹھو کرین کھاتا پھرے ہو در بدر
 آخر اک دن یا در جانا تجھے

اتنے میں راک شو خلقت سے اُٹھا
 دیکھ کر درویش کو اُس کوہ پر
 اور طلب کرتے تھے اُس درویش سے
 اپنے اپنے دعا کے واسطے
 اور وہ درویش بھی بالبتجا
 الغرض اُس دن صبح سے تا شام
 شام کے ہوتے ہی وہ پیر ہوا
 خلق ساری اپنے اپنے گھر گئی
 سوچنے جی میں لگا اپنے جوان
 آدمی ہر ایک اپنے گھر گیا
 کر بسر جیون توں یہاں اس رات کو
 کہہ کے یہ اور ہاتھ رکھا زیر سر
 جب گئی تھوڑی سی رات اُسکو تین
 کیوں پڑا تنہا یہاں اے پرخلل
 گرنے تجھے کچھ عقل ہے ای ہو شیار
 صحبت درویش سے سرور رہ
 حُب درویشان کلیہ حبت ست
 دوست درویشوں کا ہو حبتی
 چلے اُس درویش کی خدمت میں
 واسطے دُنیا کے کیوں اے خیر
 کیا ہے حاصل رنج لے جانا تجھے

آخرت کے کار سے غافل نہ ہو
 دل میں اپنے پختہ کر کے یہ خیال
 اعتقاد و دل سے وہ ایمانیک پے
 دیکھ کر درویش بولا اے جوان
 عرض کی اُس نے کہ اے پیر خدا
 اور مجھ کو چاہتا ہے کچھ نہیں
 یہ کہا درویش نے اے جوان
 میری خدمت میں رہا کر تو سدا
 بے کیے خدمت کوئی پاتا نہیں
 ہر کہ خدمت کر دے اور محروم شد
 جس نے خدمت کی ہو محروم وہ
 جو مجھے خدمت پسند آئی تری
 جہل سے اپنے وہ درویش غبی
 جہل سے بدتر نہیں ہو کوئی کشتے
 جہل سے ہو دل میں نخوت اور غرور
 جہل تن میں ایک بلائی جان ہو
 ہو سکے جتنا تو رہ جاہل سے دور
 تو بھی اسی آمد اگر ہے ہو تیار
 تیرے مانند تو جاہل سے بھاگ
 ہو بیان جاہل سے اکثر کام بد
 جب تک زندہ ہے جاہل خواہی

دولت دُنیا پہ تو مائل نہ ہو
 غار کی جانب چلا گھوٹے کی چال
 جا کے قدموں پر پڑا درویش کے
 کیا تر اس طلب سے مجھ سے بیان
 ہے مجھے مطلوب اب راہِ خدا
 راہِ حق بتلائیے میرے تئیں
 گریہی منظور ہے تو راہِ یہاں
 تارا مقصود بر لاوے خدا
 خدمتی محروم اب جاتا نفسین
 ہر کہ خود را دید او محروم شد
 کی خودی جس نے رہا محروم وہ
 ایک دم میں تجھ کو درون گادلی
 آپ کو سمجھے تھا عالم اور ولی
 جہل کفر و شرک کی بنیاد ہے
 رہتا ہو جاہل سدا رحمت سے دور
 آدمی جاہل بھی کچھ انسان ہو
 جاہلوں پر ہو غضب حق کا ضرور
 صحبت جاہل نہ کرنا اختیار
 جاہلوں کی ہو محبت مثل آگ
 آخرت میں اُس کا ہو انجام بد
 عاقبت اُس کا ٹھکانا ہو پست

جہل سے اپنے گدائے آہ آہ
 جہل کا اُسکے کر دہنیں گر بیان
 الغرض پھر وہ جوان با صد خوشی
 پاس اُس درویش کے رہنے لگا
 جو کہ فرماتا تھا پیراُسکے تئیں
 ایک مدت جب گئی اُسکو گذر
 ایک دن درویش نے اُسکو اخی
 ہر طرح کی گفتگو کرنے لگا
 اُس جوان نے خوش جو پایا پیر کو
 ہو جو گستاخی مری اسدم معاف
 یہ کہا درویش نے اے نوجوان
 عرض کی اُسنے کہ یہ جو آپ کی
 اس کو تم وقت و ضوا و غسل کے
 دوسرے یہ ناک میں تہی جو ہے
 دونوں باتوں کا مجھے دیکھے جو ہے
 یہ کہا درویش نے اے یار غار
 یہ کیا تھا عہد میں نے اُس گھڑی
 میں کروں گا نفس کے برعکس کار
 اس سب سے رات دان میں بر ملا
 ناک کی تہی کا سن مجھ سے سبب
 یوں کہا اب روز مجھ سے نفس نے

غیر کو ناحق کیا یار و تباہ
 فقہہ ما کے ہراک پیر و جوان
 پُرر پا خدمت میں اُس ویش کی
 اُسکے کتنے پر عمل کرنے لگا
 جان و دل سے جھٹ وہ کرتا تھا وہیں
 پاس اُس درویش کے امی بہرہ ور
 سامنے اپنے بٹھایا باخوشی
 اُس جوان سے وہ فقیر بے نوا
 عرض کی اُسنے کہ امی فرخندہ خو
 عرض خدمت میں کروں میں صاف صفا
 جو تو اول چاہے کر مجھ سے بیان
 آنکھ پر ہے موم کی ٹکیا لگی
 دور کیوں کرتے نہیں ہو آنکھ سے
 اسکے رکھنے کا سبب بتلائیے
 ہما کہ ہو موقوف دل کا بیچ و تاب
 جبکہ کی میں نے فقیری اختیار
 جب تک باقی ہو جی میں میرے جی
 گو وہ کیسا ہی ذلیل ہو اور خوار
 برخلاف نفس کرتا ہوں سدا
 نفس نے اک بار کی خوشبو طلب
 عطر مجموعہ کا مجھ کو چاہیے

میں نے بدلے عطر کے لی اوپسر
 تاکہ آوے نفس قابو میں تمام
 اور سن تو دوسرا مجھے یہ اب
 بند میں نے آنکھ کو یون کر لیا
 کیونکہ داؤ سے دیکھتے ہیں جب قدر
 ایلے کافی ہے مجھ کو ایک بھی
 بند کی ہے آنکھ میں نے اس قدر
 اس قدر ٹکیا جانی موم کی
 سنکے یہ باتیں جوان یوں کہا
 عالم و فاضل ہو پر میرا پدر
 غسل کرنے سے جنابت کے کبھی
 اس جنابت سے نہ ہو گا پاک وہ
 کیونکہ دھونا فرض ہو گا جسم سب
 اور تیرا عضو سارا اے عزیز
 یعنی تیری آنکھ ساری دیکھ لے
 دوسرے یہ ناک میں تیرے اڑی
 کس طرح تیری نماز ہوئے دست
 اسکے اوپر آپ کو اب اوی فقیہ
 ایسے عملوں سے خدا دیوے پناہ
 اس طرح زہد و تقویٰ سے تیرے
 سنکے یہ باتیں جوان سے وہ گدا

گوہ کی بٹی ناک میں اُس دن دھر
 ایسے ایسے ایلے کرتا ہوں کلام
 آنکھ کے اک بند کرنے کا سبب
 حق کی نعمت میں نہ ہو سزا تا
 ایک سے بھی اتنا آتا ہے نظر
 گرچہ میں تے بند کر لی دوسری
 تاکہ ہرگز نہ یہ پھر عمر بھر
 حشر تک ہرگز نہ اترے گی کبھی
 گرچہ میں جاہل ہوں اوی مرد خدا
 اُس سے میں اکثر سنی ہو یہ خیر
 خشک ہجائے اگر اک بال بھی
 گو کرے نوا بارتن کو شست و شو
 گر رہا کچھ خشک پاک ہوتا ہو کب
 خشک رہتا ہو سد اکر لے تیز
 خشک رہتی ہو یہ نیچے موم کے
 ایک بٹی گوہ کی جو حد سے سڑی
 جب تک غسل وضو ہو دو جنہ پست
 کہتا ہو تو صاف پاک اور بے نظیر
 دین و دُنیا جو کرے دونوں تباہ
 یہ تر اخادم بہت حیران ہو
 دل میں کر انصاف اور چپے گیا

لاناؤون میں رکھ لے سر اپنا فقیر
 شیر کے آگے ہوں جون رو باہ پیر
 ایک عصہ تک تامل میں رہا
 کر کے تو انصاف لہو دل ب ذرا
 اٹھ یہاں سے کر کے تو یہ جلد تر
 غسل کامل اور وضو کو چست کر
 الغرض نہادھو کے اٹھ کر یا نیاز
 وہ مزہ اور حظ اُسے حاصل ہوا
 وہ تجلی اُس گھڑی حاصل ہوئی
 ہو کے نادم پہلی باتوں سے بُلّا
 علم دین جا کر کے پڑھ تو شہر سے
 شرم آتی ہے بڑھاپے سے مجھے
 اُس جوان نے سنتے ہی بھبت بڑھلا
 سیکھنے سے علم کے اے بہرہ ور
 ہو گیا درویش پھر تو بے خلل
 ہو گئے جب علم اور زہد ایک جا
 ہونا علم اور زہد آپس میں ہم
 علم ہے جو راہ دکھلائے تجھے
 زہد وہ ہے جو اکھاڑے بیچ سے
 جو جو ہے دل میں سوا حق کے بھلا
 یہ ہوس دل سے ترے باہر کرے

مالے خفت کے ہو اسیا حشر
 اُس جوان کے سامنے اُس دم فقیر
 پھر یہ اپنے دل سے اُس نے یون کہا
 اس جوان کو اپنا تو مُرشد بنا
 اس جنابت کو بدن سے دور کر
 باندھ پھر حق کی عبادت میں مگر
 کی ادا اُس وقت جو اُس نے نماز
 جس کا کچھ ہوتا نہیں ہے انتہا
 پہلے اس سے جو نہ دیکھی تھی کبھی
 اُس جوان کو پاس اپنے یون کہا
 پھر سکھایا کر یہاں آ کر مجھے
 ایسے پڑھنے کو کہتا ہوں بچھے
 جو کہا تھا پیر نے وہ ہی کیسا
 ہو گیا درویش اور است پر
 عالم و زاہد ولی سبے بدل
 جب ہوا مقبول درگاہِ خدا
 رکھ سکے کب رہ میں غزلت کے قدم
 دھوئے زنگِ گمراہی دل سے ترے
 ماسواد لبر کے دل میں جو ہوشے
 زندہ وہ شے ہے کرے سب کو فنا
 اور دل میں خوف و ڈر ظاہر کرے

گرتے ہیں حق سے وہ مردانِ خدا
 انکا یختی ہے انکی شان میں
 یعنی مجھ سے اب بہت ڈرتے ہیں
 لَحْسِيَّةُ اللّٰه كَوْشَانِ عِلْمِ جَانِ
 دل کو علمِ خوف سے آبا ذکر
 یعنی فرماتے ہیں یہ حضرت نبیؐ
 ذکر کیا ہنسنے کا بلکہ برسلا
 ساقیا وہ جام اب مجھ کو پلا
 درد و غم سے کر کے پُر اکِ حَاطِمِ لَا
 تاکہ درو یا رجا دل میں سما
 راعِ عِلْمِ كَانِ بَهْرِ كَلْبِخِ وَ بَاغِ لُودِ

علمِ حق جن کو کیا حق نے عطا
 کتابِ حق دیکھ لے قرآن میں
 عالم و عامل ہیں جو بند و مرے
 انکا یختی قرآن میں پڑھ جو ان
 جا حدیث کو حکم یا ذکر
 جانتا ہوں میں جو تم جانو کبھی
 روتے روتے غم سے دونوں ہوا
 ٹکڑے ٹکڑے جس سے ہو سینہ مرا
 جلد سے آمداد کے گنہ سے لگا
 درد سے ہو درد اسکے کی دوا
 ہچو مرد و زور اچسراغ بود

اس داستان میں مذمت ان علما کی ہو جو مشابہت رکھتے ہیں امر کی

اور دور رہتے ہیں فقر سے

فقر سے ہو علم کو زیب اے پسر
 فقرِ فخری کہتے ہیں حضرت نبیؐ
 علم کی عورت بلا شک فقر ہے
 فقر و فاقہ سے ہے عزت علم کی
 فقر و فاقہ عالموں کا تاج ہے
 مولوی کو یہ گمان لا ریب ہو
 علم کا نقصان ہو حضرت مولوی
 قائم و ترکب تک یوں ہیں کر

نے زباغ و زراغ و اسپ گاؤنرا
 فقر سے ہو زیب و زینت علم کی
 فقر و فاقہ عالموں کا فخر ہے
 حشمت دینا ہو ذلت علم کی
 مومنوں کا فقر ہی معراج ہے
 اُس کو اسبابِ نجان سے زیب ہے
 حشمت و مال و منال دُنوی
 ہو گا تو آراستہ امی نامور

۱۷

یہ اشارہ ہے
 جو علم و عمل دونوں میں
 توازن رکھنا چاہیے
 اور فقر سے دور رہنا
 چاہیے

۱۲۶

تو کرے گا زینت زمینت خوان کی
 ہو میسر کب تجھے یہ از حلال
 جز فریب و کر کے ہو جمع کب
 آوے کب کچھ ہاتھ میں مالِ حلال
 جو کی روٹی اور کچھ دالِ مسور
 اس سے زیادہ ہونہ پھر تجھ کو کبھو
 جمع ہو کیونکر یہ از وجہ حلال
 مسند و تکیہ و خانہ زر بنگار
 ہو میسر بے شبہ کیونکر بھلا
 عالم و فاضل ہیں ہم با اقتسا
 اور کھانا پھرنا ہو اس طرح کا
 تاکہ ہتھوڑم پوش اور خوش خوراک
 یہ تن آرائی دیکھتے تن پروری
 سب یہ گردن میں پڑینگے طوق بن
 خاک کھا اور ڈال تو دانتون پہ خاک
 زہر قاتل ہوتے حق میں تمام
 نوز عرفان دل سے وہ بیرون کرے
 دین اور ایمان ترا کھاتا ہے یہ
 اندر اندر جس طرح لکڑی کو گھٹن
 مشبہ کے لقمہ کو مسن مجھ سے انھی
 اُسکو لیکر حضرت ابراہیم پاک

اور کب تک مرغ و ماہی سے انھی
 آپ کر انصاف اور صاحب کمال
 اس قدر مال و منال اور با ادب
 تو لاشقت گر کرے ہو ہونڈھال
 اُس میں بس اتنا تکلف ہو ضرور
 موٹا جھوٹا کپڑا تن ڈھنکنے کو ہو
 اور یہ تیرا اس قدر مال و منال
 مال و ملک و دولت و بلاغ و بہنا
 نان و حلوا قند و مشکر قورما
 جسکے اوپر آپ کو کہتے ہو و ا
 علم دین سے یون کر و جھنڈا کھڑا
 ہاتھ میں کچھ مال لایا شبہ ناک
 آخرش تجھ کو کرے دین سے بری
 مال و ملک و دولت و بلاغ و چین
 ایک لقمہ بھی جو کھا لے شبہ ناک
 اور یہ لقمہ آخرش ای نیک نام
 تجھ کو مال و جاہ پر مفتون کرے
 تو تو اس لقمہ کو کھاوے بے شبہ
 ایسا لقمہ دین کو یون کھاو مسن
 تو بھرائی اور جہانت بدرگی
 یعنی راک دانہ ہو اگر شبہ ناک

سیکڑوں تعظیم اور عزت سے جا
 تخم اُس کا ڈالے اپنے ہاتھ سے
 اور سچین آب زمزم سے اُسے
 اور اُسکے کاٹنے کے واسطے
 اور پسین حضرت خیر النساء
 اور گوند حین اُسکو حورین جنتی
 اور خمیر اُسکے پر پڑھیے بے عد
 اور جلاوین لاسکے حضرت جبریل
 اور پھونکین آگ اُسکی دم بدم
 اور پکاوین حضرت مریم اُسے
 اور گرچہ تو پڑھے ای ہوشیا
 گرچہ اسپر ایسے ایسے ہون عمل
 باوجود ایسی کراماتوں کے یاد
 آخرش خاصیت اُسکی جب کھلے
 راہ طاعت میں تجھے بیجان کرے
 راہ جنت کی چھڑا کر بے خلاف
 در دین کا ہے تجھے اپنے اگر
 ورنہ ہو گا دین تیرا سب تباہ
 کر کے محنت اور مشقت با کمال
 اس ہوا و حرص سے تو در گذر
 جو نہ ہوئے جامہ اطلس تجھے

بودین کعبہ کے حرم میں بر ملا
 اور گا و چرخ سے بونا کرے
 حضرت ابراہیم اکر پے بہ پے
 آہن نو سے اگر دانتی بنے
 حجر اسود سے بنا کر آسیا
 باغوشی کوثر کے پانی سے اخی
 فاتحہ یا قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ
 لکڑیاں طوبی کی جھبٹے قال قیل
 حضرت عیسیٰ نبی محترم
 نوح کے تئور میں ارنیک پے
 اُسکے ہر لقمہ پر بسم اللہ ہزار
 پر نہ اُس لقمہ کا کچھ جاوے نخل
 وہ جہانت اُسکی ہو پھر آشکار
 وہ ہی لقمہ زہر ہو تج کو لگے
 خانہ دین کو ترے ویران کرے
 راہ دوزخ کی بتادے تج کو صاف
 جلد اسکا کر علاج اے بے خبر
 کر علاج اس کا ذرہ بہر آلہ
 جا کے پیدا کر تو کچھ قوتِ حلال
 کر قناعت پیشہ مت پھر در بدر
 تن کے ڈھنکنے کو ہو کیلی بس تجھے

ایک گزی کافی ہے ڈھنکے کو بدن
 اور بریانی متبخن نان پاؤ
 بجکو کافی ہے پیاز و نان خشک
 مٹی کی صحنک بھی کافی ہو مگر
 کف سے پی سکتا ہو اپنے یا آب
 پی سکے ہے یا پانی چلوؤن
 یا پیادہ چل سکے ہے چند گام
 چل سکے ہے پیادہ یا ر تو
 دور باش نفرتِ خلق از تو بس
 آگے اور پیچھے نقیب اور چو بدار
 سارا عالم ہر طرف سے دور دور
 کر سکے ہو زندگی در کج غار
 رہنے کو کافی ہو خس کی جھوٹی
 بوریے کہنے پہ ہو گوش نشین
 رکھ کے پتھر کے پتھے یا رسو
 انگلیوں سے لنگھی کر سکتا ہو تو
 بن کے پھل سے کر بسر اوقات کو
 ہو سکے ہو اس کا بدلہ بیگمان
 بجکو حاصل اسکا بدلہ ہو غرض
 قدر اپنی عمر کی پہچان تو
 اسکو ہاتھوں سے نہ کھوئی ہوشیار

ہونہ گر کتاب مغل کلبدن
 مان و حلوا تو رہ نہ زردا پلاؤ
 ہون نہ یہ کھانے اگر باق نہ خشک
 سوئے چاندی کے نہ ہون برتن اگر
 اور نہ ہو وے گر پیالہ نہ تباب
 اور سحرے کبجھکے گرنہ ہون
 اور نہ ہو دین اسپ گرزین بجام
 گھوڑا ہاتھی اونٹ خچر جو نہو
 جو نہ ہوئے دور باش از پیشین
 یعنی گرو دین نہ تیرے باوقار
 اس سے بہتر ہے کہے بجکو ضرور
 اور نہ ہون گر خانہ سے زر نگار
 ہونہ گردالان کو بٹھا کو بھڑی
 اور نہ ہو دین فروش گرا بریشمین
 مغل و دیبا کا تکیہ گرنہ ہو
 واسطے ڈاڑھی کے گر لنگھی ہو
 اس جہان میں ہو تو چند اک روز کو
 الغرض جس چیز کا چاہے بیان
 جس کا چاہے تو جہان میں ہو غرض
 اور جہان میں بے عوض ہو جان تو
 عمر کا بدلہ نہ ہو سکتا ہے یا ر

چھوٹ کر حرص و ہوا کی قید سے
یار کے کوچہ میں قربان جان تن

سایا بہر خدا وہ جام دے
تار کے آمداد جا کر بے محن

بیان چیزوں مختصر متفرق کا اور بیچ اشارہ قولہ تعالیٰ کے
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا الْقُرْبَانَ وَأَنَّ الْخُلَاصَ كَمَا تَهْتَكُونَ

دوستی میں اپنی گرفتار رہت ہو
تن کو جانے ہو کہ سنگِ راہ ہو
جو کوئی اس راہ سے واہت ہوا
جان ہی جس نے پیاسے دل رہا
یار کے قدموں پہ جس نے جان ہی
گاؤ نفس اپنے کو تو اول تو مار
جا عوانِ عینِ ذلک پڑھ جو ان
اسکی قربانی نہ ہوے جان تو
یار کے قدموں پہ جو کچھ ہو سو ہو
بوڑھے بکرے کی تو قربانی نہ کر
بہر دین کچھ بھی نہ لی تو نے شتاب
کچھ کیا حق کے لیے تو نے نہ کام
بے کیا تا کام آوے لے جھود
کام کی جو بات تھی ہرگز نہ کی
ایک بھی سجدہ نہ تو نے کیا
وہ کیا ہرگز نہ تو نے اسے لعین

خرچ جان اپنی کرواے عاشقو
جو کوئی اس راہ سے آگاہ ہو
ٹھو کرین کھاتا ہو سب کی مہ سدا
گیند دولت کا وہ آخر لے گیا
دو جہان سے اُس نے بازی جیت لی
اگر حیات اور عیش خوش چاہے ہو یار
کر جو انی میں شاد دوست جان
یعنی بچہ یا کہ بوڑھی گائے ہو
کر جو انی میں تو قربان آپ کو
جو ہو ابوڑھا گر ان جانی نہ کر
سب ہوے برباد ایام شباب
دن جو انی کے ہوے آخر تمام
گدرا بن پنجاہ سے اور اک سجود
ساتھ سے بھی عمر زیادہ ہو گئی
عمر تیری کام کی گزری ہے آ
تا کہ کام آتا وہ تیرے یوم دین

کر شروع آہ و فغان چیرے بنال
 کر ادا اُس کو نگران مین زینہار
 اس بڑھاپے کو غنیمت جان کر
 توبہ و استغفار کر ہر لحظہ تو
 کر ادا اُس کو بڑھاپے مین تمام
 تھے گنہ تو نقد اور توبہ ادھار
 وز معاصی رو سیاہی تا سبکے
 تو رہیگا کب تک مجکو بتا
 کب تک رکھے گا احوال تباہ
 جد امجد کا توشن پھر مجھ سے حال
 اور خلیفہ تھے خدا کے جان لے
 دی خدا نے رہنے کو جنت مین جا
 مذنبی مذنب نکل بیان سے جا
 داخل جنت ہو تو ای رو سیاہ
 حق نے جنت سے دیا پھر دور ڈال
 کس طرح جنت مین ہو اُسکا گذر
 کر مددیہ وقت ہو امداد کا
 اب تو مت محروم رکھ دیدار سے

اب بھی تو اے عندلیب کہنے سال
 جو کیا نالہ نہ در فضل بھار
 اب بھی تو بہر خدا کے بے خبر
 عجز سے رو کر خدا کے رو برو
 جو جوانی مین کیا توتے نہ کام
 تاکہ تو جانے زیان کا سودیا
 غرق دریا بے گناہی تا سبکے
 غرق دریا مین گناہوں کے بھلا
 اور بدیون سے تو اپنی رو سیاہ
 گوش جان سے پنبہ غفلت نکال
 حضرت آدم کہ دادا کے تھے
 اور فرشتوں نے انھیں سجدہ کیا
 اک گنہ کرتے ہی سن اُنکو کسا
 تو طمع رکھتا ہو با چندین گناہ
 اک گنہ کے ساتھ آدم کو نکال
 جو کرے صد ہا گنہ مشام و سحر
 حد سے گذر انتظار اب ساقیا
 عمر گذری بھر مین جلتے ہوئے

۱۵۱

اس مہستان مین بیان ہو مراد قول نہی صلعم کی حب الوطن مین

الایمان کہ کیا غرض ہے اس سے

سیر غیبی سے وہ نا امید مین

قید مین عصیان کی جو قید مین

جو گناہوں کے پڑے ہیں حال میں
 تن بدن کو پالتے ہیں جو کوئی
 لذت تن میں پڑے ہیں جو کہ بد
 بند تن کو توڑ زندان سے نکل
 اٹھ تو جہ کر سوے ملکِ نعیم
 اٹھ ہمیں بہرِ خدا تک سوچ تو
 یار کی تجھ کو محبت ہے اگر
 ظاہر اور باطن یہ علم اونیکی تن
 یہ وطن ہندو عراق و شام کے
 یہ وطن دنیا کے ہیں سب اسی
 دوستی دنیا کی سر ہے ہر خطا
 ترک دنیا کو کرے ہی یار جو
 چھوڑ کر دنیا کو جاتا ہے وہ یار
 نیک طالع ہیں وہی اونیکی تن
 ہیں سعادت مند جو سب چھوڑ کر
 اس وطن میں ہو تجھے جان اک سفر
 دیکھ کر اس راہ کی باغ و بہار
 شہر تن میں اس قدر تو آ پھنسا
 اس وطن میں ہو جو یہ خود بیوطن
 موڑ مٹھو وہ تن سے جان کو شاد کر
 چھوڑ کر اصلی وطن اپنا بھلا

یار کے دیدار سے محروم ہیں
 قید میں ہیں نفس و شیطان میں
 اُن کی گردن میں ہو جھل مڑی سدا
 یار کے کوچہ کو اٹھ کر جلد چل
 یاد کر افغان او عہدِ قدیم
 یار کے کوچہ کو اور اُس عہد کو
 راہ لے کوچہ کی اُسکے جلد تر
 کہتے ہیں ایمان سے ہو غیبِ طن
 وہ وطن ہو اور جس کا نام نے
 کب کرے تعریف دنیا کی نبیؐ
 ہو خطا سے کب تجھے ایمان عطا
 دو جہان کا ہوتا ہے سرداڑہ
 اُس وطن کو نفس پر ہو کر سوار
 جھکو غبت سے سوے اصلی وطن
 رکھتے ہیں وہ راہ اصلی پر نظر
 چون مسافر چاہیے کرنا بگڑا
 کر لیا تو نے وطن ہی اختیار
 اُس وطن کو کر دیا دل سے جدا
 تو پڑا کب تک رہیگا خستہ تن
 اپنا تو اصلی وطن آبلہ کر
 کوئی ویرانہ میں ہتا ہی پڑا

ہے یٰ نینا خانہ ویران یا ر
 ہے یہ ویرانہ سمجھ اور غور کر
 ہے یہ جنت واسطے کفالت کے
 اور مومن کو ہوزندان یہ جہان
 فکر کر ایسی کوئی اسے بے خبر
 آشیانہ ہو ترا عیش برین
 چھوڑ کر کے اپنا خانہ زرننگار
 کیوں خراب آباد میں ہو تو پڑا
 کب تملک و شاہباز پرستوج
 جیفے صدحیف او صاحب ہز
 کب تملک او ہڈ ہڈ شہر سبا
 کر کے کوشش بند پاسے دور کر
 کیوں پڑا خاکی کٹوین میں ہر کل
 تا عزیز مصر ربائی ہو تو
 اس نجاست پر یہ سبزہ دیکھ کر
 ایک دانہ کے لیے اوزرشت خو
 واسطے تصویر بیجان کے میان
 بھر ہے دل میں خیالات جہان
 لوح دل سے سب خیالات کو دھو
 یاد ہر جانی نہ بن اسے یوفا
 جب نہ تجکو ہو پسند ہر جانی یاد

اس کو نادان ہی کرے ہو اختیار
 آوون اور چندان کے رہو کا گھر
 ظالم و فساق و بد اطوار کے
 عیش اور آرام زندان میں کہاں
 تاکہ تو اس قید سے ہوٹے بدر
 تو پڑا ہے قید میں اندر زمین
 اس نجاست پر ہو تو مفتون یا ر
 دیکھ چل گلزار کی آب و ہوا
 تو رہیگا دور از اقلیم روح
 ایسے ویرانے میں کھولے بال پر
 تو رہیگا اس سفر میں بستہ پا
 اور اڑا تو آپ کو پھر عیش پر
 اگر تو یوسف ہے کوئین سے آنکل
 جسم سے چھوٹے تو روحانی ہو تو
 ہو گیا مفتون تو اسے خیرہ سر
 جال میں تو نے پھنسا یا آپ کو
 آپ کو رسوا کیا اندر جہان
 ذکر و فکر حق بھلا اسمین کہاں
 جان سے اک یا ر پر مفتون ہو
 خالصاً اک دلربا سے عمل لگا
 کیوں نہ ہو نیزا اس سے کردگار

ایک سو ہو کر یہ سن مجھ سے مثال لے تاکہ ہو معلوم جسکو سب یہ حال

حکایت بسبیل تمثیل کے لکھی گئی

تھی اک عورت خوبصورت نازین
زلت درخشاں ولب کے رشک سے
ایکے ن بانا زوباصد کرو فر
اتفاقاً سوختہ دل اک جو ان
اُس پری کا دیکھ کر حُسن و جمال
اُڑ گئے سب ہوش اور صبر قرار
اُس کو یوں مجنون و شیدا دیکھ کر
یوں کہا زن نے اُسے ای سادہ رو
کیون کھڑا جو کس کا تجکو دھیان سے
جاہیان سے دیکھ اپنا کام کر
اُس جو ان نے یوں کہا جانِ جان
عشق تیرا لے گیا انے میر جان
عشق نے تیرے مجھے بیخود کیا
یہ کہا زن نے اُسے ای بیخبر
حُسن میں بہتر ہے مجھ سے لاکھ بار
دیکھ اُسے ہنکر ذرا ای سادہ رو
سن کے یہ اور چھوڑ کر اسکو وہ خام
جب لگا جانے تو زن نے دوڑ کر
اک طمانچہ اُسکے مُنہ پر مار کر

یہ ستم نازک بدن اور ہتھکین
جس کی الفت میں دل اک عالم کا چو
ایک کوچہ میں ہو اُس کا گذر
دیکھ اُس کو ہو گیا عاشق بجان
ہو گیا وہ مثل تصویر خیال
ہو گیا گل محو اندر روی یاد
عشق کا اُسکے ہوا زن پر اثر
حال اپنے کو بیان کر مجھ سے تو
کیلے آئینہ سان حیران ہے
کیون بلا میں پڑتا ہوا ذخیرہ سر
چھوڑ تجکو اب بھلا جاؤن کہاں
ہوش و عقل و صبر اور تاب تو ان
کام مجکو کچھ نہیں اب بچھ مسوا
ہے مری ہمیشہ مجھ سے خوب تر
جسپہ ہن شمس و قمر و نون نثار
آتی ہے پیچھے مرے وہ ماہرو
ہنٹ کے پیچھے کوچلا چند ایک گام
دُھول اک سر پر لگانی جلد تر
یہ لگی کہنے اُسے اسے خیرہ ستر

میری صورت پر اگر عاشق ہو تو
 غیر پر کیوں کی نظر میرے سوا
 کرتا ہے دعویٰ تو میرے عشق کا
 کیا یہی ہو ہو و فانی عاشقان
 جو کہ ڈالے غیر پر اپنی نظر
 عاشق حق ہو کے دیکھے غیر کو
 رکھتا ہو دل پر تو دلغ حُبتِ غیر
 غیر کو نظروں سے تو اپنے نکال
 دوسرا ہے کون یاں حق کے سوا
 جو سوا حق کے ہو دے سب کو جلا
 جز وجودِ مطلق اور مہستی پاک
 تو کمان اورین کمان عالم کمان
 اول و آخر نہان و آشکار
 ہے ہزاروں آئینہ میں جلوہ گر
 ہی ہزاروں آئینوں میں اک جمال
 ہو کمان کثرتِ آئینہ جان
 اس سے زیادہ کہ نہیں سکتا ہوں ب
 اس شکر نے بند لبوں کو کر دیا
 ساقیا اس دشتِ وحشت سے چھوڑا
 جامِ وحدت دے کے ساتی جلد تر
 تاکہ تین سب چھوڑ کر کے بند تر

ق اپنے اس دعویٰ میں جو صادق ہو تو
 ہے یہ دعویٰ عشق کا ایسے جیا
 غیر کو یوں دل میں پھر دیتا ہو جا
 غیر پر مائل ہو ظاہر یا نہان
 ہے حقیقت میں وہ مشرک ہر لہر
 کعبہ میں چاہے بنا نا دیر کو
 اور چاہے کوچہ دلبر کی سیر
 چشمِ دل سے دیکھ پھر حق کا جمال
 کیلئے احوال بنا ہے بے جیا
 ایک دلبر سے تو اپنا دل لگا
 دھیان میں تیرے جو آوے سب کا
 ہو یہ ایک نورِ منزہ امی جوان
 ایک ہو خوشید اور ذرہ ہزار
 ایک صورت جان لے اے بجز
 اس تکثر سے ہو حیران عقل حال
 ہیں سب اسما و صفات انوکھے ان
 قند و حشر سے ہوے ہیں بند لب
 گفتگو کی قید سے دل چھٹ گیا
 یار کے کوچہ کا دے رستہ بتا
 ماسوا کی قید سے آزاد کر
 بجز دردِ عشق میں ہوں غوطہ زن

اس مین مین ہر بلاؤں اور محنتوں کا حال جو عشق کی آہ میں بن گیا ہے
 بھاری ہیں لیکن سبک اور ہلکی ہیں عاشقوں پر بلکہ مٹی اور چٹین
 ہے اوپر عاشق آزاد کے

میں طریق عشق میں صد ہا بلا
 عشق کے رستہ میں لاکھوں ہیں الم
 محنت و خواری و ذلت اور صذر
 کھانا اور پینا نہ سونا ہو وہاں
 نے عزیز و نئے قریب نے شفق
 ہوتے ہیں ہمراہ عاشق کے مگر
 لیک عاشق ماہران عشق ہیں
 عشق کے وہ آزمودہ کاہن
 جان بازی میں ہیں پختہ پر نہ خام
 تو بھی ایسا امداد اپنے سے نکل
 خار و حس کو غیریت کی آگ سے
 سُن نہ ہونے میں تڑکے سے بڑا
 ڈھونڈتے مست اندر خودی کی بہری
 راہ میں فقر و فنا کے سہل ہے
 رنج و غم ہوتا ہے فرحت اور خوشی
 بکریوں کا دیکھ گاہ جس طرح
 بکریوں کے پاؤں کی گرد و غبار

ہی دل عمگین غم میں مبتلا
 آفت و درد و بلا اور رنج و غم
 انتظاری بقراری درد سر
 ہاں مگر اک نالہ و آہ و فغان
 نے کوئی غمخوار اُن کا نے رفیق
 آہ سرد و رنگ زرد و چشم تر
 ہیں وہ خوش ہر دم بلاؤں کی
 بادشاہ باطن میں ظاہر خواہن
 بود سے اپنے میں بے خود لاکلام
 ہو کے بیخود کو چہ دلبر کو چل
 با فراغ دل تو تنہا راہ لے
 مست ہو تو اُس میں تجھے ہی فائدہ
 بہتری ہی بیخودی میں ایسی
 جہنم جان کو بھیجے غم گر پے بر پے
 جب کہ حاصل ہوئے مقصود دلی
 بھیڑ یا ہوتا ہو خوش اور با مزہ
 بھیڑ پے کی آنکھ میں بلوغ و بہار

سو بلا درد و غم میں بیگان
 گرچہ تن اُن کا مثالِ خار ہے
 سرسبز ہے درد و غم آلودگی
 غیر حق سے اور منہ موڑے نہ تو
 رکھ سکے کب عشق کے رستہ میں گام
 مبتلا ہے تو تو اندر جور و فسق
 عشق کی رہ ہے رہِ حمام نے
 نان و حلوا طاق میں رکھ او قتا
 باغ و مرغ و شمت و اقبالِ حال
 تیری گردن میں پڑے جو نطن بن
 جس کی خاطر ہو یہ ساری صلح جنگ
 مسند و تکیہ و خانہ زر نگار
 اور فریبِ نفس و علمِ بیعل
 یہ سعی تیری ہوا زہرِ معاش
 زیر منت ہو گا کس کس کے تو یار
 ہو گا کس کس کا تو یار احسانند
 لیگیا ایک لخت یہ حلوا و نان
 در بدر رسوا پھرتا ہے سدا
 نام تیرا جان ای مرِ عجبی
 کیوں پھرے سر مار تا ایدھر ادھر
 حرف الرزق علی رت کریم

ق

ہو اسی صورت سے حال عاشقان
 اُن کو حاصل یا ن جمال یا رہی
 عشق کی رہ میں ہو کب سو دگی
 عیش و عشرت جب تلک چھوڑے تو
 ہونہ جب تک بچھبہ آسائشِ حرام
 کب بھلا حاصل تجھے ہو راو عشق
 غیر ناکامی کے اس جا کام نے
 تو شہ ہے اس راہ میں تقویٰ ترا
 نان و حلوا کیا ہی تیرا جاہ و مال
 نان و حلوا کیا ہو یہ فرزند و زن
 نان و حلوا کیا ہو فکرِ نام و تنگ
 نان و حلوا کیا ہو یہ باغ و بھار
 نان و حلوا کیا ہو یہ طولِ امل
 نان و حلوا کیا ہو سن ای بد قماش
 واسطے دیناے دون کے ہوشیار
 بے بقا کے واسطے ای خود پسند
 عیش اور آرام تیرا ہے جو ان
 تجھ کو یہ صبر تو کل سے چھڑا
 دعو دیا لوج تو کل سے بھی
 گوشہ صبر و توکل چھوڑ کر
 کان میں تیرے پڑا بھی ہے لیم

<p>رزق سب کو دی ہو وہ لیل و نهار پھر پھر ہو کیلے تو در بدر صبر کے گوشہ میں اب تو بیٹھ کر تاکہ دے تجکو دکھا راہِ خدا</p>	<p>یعنی ہو رزاق وہ پروردگار رزق دے ہو وہ تجھے شام و سحر جا قناعت پیشہ کراؤ بے خبر گھر کے گتے ہی کو جا مٹ دینا</p>
<p>اس میں بیان اُس عابد کا ہو کہ دینا کو ترک کر کے پہاڑ کے غار میں بیٹھا تھا اور آذمانا اللہ تعالیٰ کا اُسکو امتحاناً اور نصیحت لینی اُسکو ایک گتے سے</p>	
<p>۱۵۸ غار میں جب طرح اصحاب الریقم غار میں بیٹھا کرے تھا یا د حق رات کو کرتا عبادت بیشمار مان و حلوا پہنچتا اے نامور اور سحر وہ نوش کرتا نصف کو یا دین اللہ کی مشغول تھا فکر کھانے پینے کا اُسکو نہ تھا بے مشقت اور بے محنت سدا ہو گیا موقوف وہ حلوا و نان وہ ہوا زار و نجف ای نیک نام ہیکڑون آئیگی دل میں نظر نکڑ کھانے میں رہا وہ ساری رات اور نہ سویا رات کو وہ مطلقاً ہو گیا استے میں ہنگام حشر</p>	<p>کوہ لبنان میں تھا ایک عابد مقیم چھوڑ کر ظاہر کی ساری حق مہلت دن کو رہتا تھا ہمیشہ روزہ دار قدرت حق سے اُسے رکعت پر آدھا اُس سے رات کو کھاتا تھا وہ الغرض وہ رات دن مردِ خدا یوں بسر اوقات کرتا تھا گدا نان و حلوا دیتا تھا اُس کو خدا آخر شب ایک روز بہر امتحان انتظاری کی نہ آیا پر طعام جب نہ آیا شام سے لے تا سحر بھول سب جاتا رہا صوم و صلوات اور نہ کئی اُس نے عبادت کچھ ادا الغرض کی رات تو جیوں توں بہر</p>

آخرش اُٹھ کر وہ باصداضطراب
 کوہ پر ہو کر کھڑا وہ بے خطر
 جب کہ چاروں طرف کی اُن کی نظر
 کوہ سے سینچے اُتر کر وہ انہی
 سن تو اُس قریہ میں ہتے تھے تہا
 عابد اک کافر کے در پر ہو کھڑا
 گبر نے دو روٹی اُس عابد کو دی
 اور کیا عابد نے پھر قصد مکان
 گاؤن سے باہر نکل کر وہ جوان
 ایک گتا گبر کے دروازے پر
 بھوک کے مارے یہ تھا احوال گت
 گرچہ آگے اُس کے کوئی جو کبھی
 تو وہ گتا روٹی اُس کو جان کر
 جو زبان پر آتا تھا لفظِ خبر
 گتا بو پاکر کے عابد کی ذرا
 جب لگا عابد کو پہنچانے ضرر
 ایک روٹی بیچ رہی تھی اُس سے جو
 گتا جب اس سے فراغت پا چکا
 دوسری روٹی جو اُس کے پاس تھی
 دے کے اُس کو پھر ہوا عابد و ن
 دوسری روٹی بھی جب کھا چکا

غار سے باہر نکل آیا شباب
 اور لگا پھر دیکھنے ایدھر اُدھر
 دور سے قریہ اُسے آیا نظر
 گاؤن کے اندر گیا باصداغشی
 گبر اور قوم نصارا لا کلام
 یہ کہا کچھ دو نے مجھے بہر حنا
 لیکے اُس کو وہ چلا باصداغشی
 تاکہ کرے افطار روزہ اُس سے و ن
 غار کی جانب ہو اجسامِ روان
 رہتا تھا مدت سے ایو نیکو سیر
 رہ گئے تھے استخوان اور پوست گ
 کھینچتا گر گر دہ پر کار بھی
 جان دیتا تھا وہ اُس پر بے خطر
 وہ سمجھ کر خبر دے، تھا اُس پر سر
 دوڑ کر بھٹ اُس کے وہ پیچھے پڑا
 ایک روٹی خوف سے دی جلد تر
 لیکے اُس کو دوڑا وہ مردِ نکو
 دوڑ کر عابد کا پھر بیچا لپا
 تنگ ہو کر اُس نے وہ بھی ڈال دی
 اُسکی اینداسے کہ تا پائے امان
 جھڑ جھڑا کر کان پھر پیچھے پڑا

پیچھے اُسکے مثل سایہ وہ چلا
 ہو کے عاجز اُس سے عابد نے کہا
 تیرے مالک نے دور ولی کے سوا
 سو وہ دونوں بجو اب میں دیکھا
 اور کیا چاہے ہو مجھ سے ایو پلید
 قدرت حق سے وہ کتنا گمان
 یہ لگا کہنے کہ اے مرد خدا
 بیچ پنے سے اب تک ایو نامور
 لکھ کا اُسکے بن رہا ہوں داربان
 گاہ تو دیتا ہو مجکو پارہ نان
 اور گاہ ہے بھول جاتا ہے مجھے
 گزے ہیں مجھ پر بہت شام و سحر
 گاہ ہوتا ہے کہ پیر کبیر کو
 ہفتہ ہفتہ گزے ہیں یہ ناتوان
 پر درخش پانی جو میں اُس در اوپر
 گرچہ صد ہالچ اب سہتا ہوں میں
 اُسکی نعمت کا کبھی کرتا ہوں شکر
 کھیلتا ہوں عشق کی بازی سدا
 الغرض یہ عاصی اُسکے در سوا
 اور تجھے جو ایک دن ایو نوجوان
 پس بنای صبر میں آبی شکست

بھونکتا اور کپڑے اُسکے پھاڑتا
 میں نہیں دیکھا ہو تجھ سے ابھی
 کچھ نہیں مجکو دیا اسے بے جیا
 پھر کیوں ہو گرد تو مجکو بتا
 کیا جاتا تجکو نہیں ہے ایو مرید
 گفتگو کرنے لگا جو ان مردمان
 غور کر تک میں نہیں ہوں بیجا
 رہتا ہوں اُس گھر کے دروازہ پر
 بکریوں کا اُسکے ہوں میں پاسبان
 اور گاہ ہے دے ہو مشیتا ستخوان
 کچھ نہیں اُس دن کھلاتا ہو مجھے
 روٹی پڑی کچھ نہیں آتی نظر
 نے میرا آپ کو نے مجکو ہو
 خشک ٹکڑے کا پتایا کچھ نشان
 اور کے در پر نہیں کرتا گزہ
 در پر اُسکے پر پڑا رہتا ہوں میں
 صبر سے رہتا ہو گاہ ہے مجکو شکر
 ساتھ اُسکے میں بصد رنج و عنا
 اور کے در کو نہیں پہچانتا
 نے ملا تقدیر سے حلوا و نان
 غیر کے در پر گیا اسے خود بہت

اپنے اُس رزاق کا در چھوڑ کر
 کچھ نہ کی رزاق پر اپنے نظر
 واسطے روٹی کے اپنے دوست کو
 اور دشمن اُسکے سے کی دوستی
 اب ذرہ منصف ہو ای مردِ خدا
 سُن کے یہ عابد گرامد ہوش ہو
 اسے سگ ملعون نفس امارا کی
 صبر کا در بھی اگر تجھ پر کھٹے
 ساقیا میری خبر نے جلد آ
 نفس و شیطان نے کیا مجھ کو اسیر

گبر کے در پر تو آیا دوڑ کر
 مانگنے آیا تو اک کافر کے گھر
 چھوڑ کر آیا تو یان ای نیک خو
 کچھ حیا تجھ کو نہ آئی اسے اخی
 بے حیا تو ہے کہ یا میں ہوں بتا
 میٹ کر سر ہو گیا بے ہوش وہ
 یہ نصیحت گبر کے گتے نے کی
 گبر کے گتے سے کتر پھر تو ہے
 نفس اور شیطان کے ہاتھوں نینچا
 ہو کہ میں بہر خدا تو دستگیر

۱۶۱

اس میں مذمت ریاکاروں اور مکاروں کی کہ بڑا لشکر شیطان کا ہے

کیا ہے دنیا جان ای مردِ غیبی
 شانہ و مسواک تسبیح و ریا
 زبرد کا دعویٰ ہو تجھ کو بے شمار
 لے بنا تقویٰ کی صورت بنیظیر
 بے گمان تجھ کو کہ ایسے کبر سے
 ہے توقع تجھ کو اے مردِ غیبی
 معتقد ہو کر کے سب اہل جہان
 یہ نہیں معلوم تجھ کو ای عزیز
 میں بہت عالم میں عاقل نکتہ دہن
 یہ جو کرتا ہے فریب و مکر تو

واسطے زر کے بنے تو مسقی
 جہتہ و دستار و قلب بے صفا
 جاہ و عورت کیلئے اے نابکار
 تاکرین تعظیم سب شاہ و وزیر
 سائے عالم کو مطیع اپنا کرے
 تاکہ اس جھولی فقیری سے تری
 لائین نذرین پاس تیرے بگمان
 ہیں جہان میں سیکر و نابل تمیز
 جانتے ہیں سب کی خوبی و زیان
 اس سے وہ واقف ہیں بیشک موعوب

ق

پریقین ہو جگوا ب بیشک یہی
اپنی خود بینی سے تو ہو مارتا
فکرین ہر دم ہو تو اس بات کی
کا تیرا سر بسر سیل و نھاہ
واسطے زر کے بننے اسے نابجا بنا
نان و حلوی کیلئے تو نے لعین
جاہ و عزت کیلئے اے بے خبر
دین دیا تو نے لیا نان حرام
مال کھاتا شاہون کا باکرو شید
لے فریب و مکر سے شاہوں کا مال
پھر یہ تقویٰ اور عدالت باوجود
ہو ہمیشہ برقرار اور پائدار
سنگ و آہن سے بھی یہ مضبوط ہو
کچھ نہیں نقصان فریب و مکر سے
نے خلل اس کو کسی شے سے عزیز

حال سے میرے نہیں واقف کوئی
لاف تقویٰ اور عدالت کی سدا
جسکے یان کی عزت اور دولت ملی
کرتا ہو تحصیل جاہ و اعتبار
متقی و عاقل و پرہیزگار
کھویا ہو ہاتھ سے اسلام دین
دین و ایمان سے پڑا تو دور تر
مکر و حیلہ بہر لتخیر حرام
چھوڑی غیبت سے نہ تیری عمر و زید
ہر طرح سے پھر اسے سمجھے حلال
ایسے وصفوں کے ہو قائم او جہود
یہ عدالت اور تقویٰ نابکار
جو نہیں نقصان کسی شے سے اسے
اس عدالت اور تقویٰ کو ترے
چون وضوی محکم نبی بنی تمیز

۱۶۲

حکایت تمثیل

حال اس عورت کا سن ہلک و عزیز
شہر تہرا میں تھی سن اک بیوزن
نام اس عورت کا تھا ای بو شیار
بس عبادت سے اسے لیل نہا
صبح سے لیکر کے تا وقت عشا

جو کہ تو رکھتا ہے کچھ عقل و تمیز
کہنے رند حیلہ ساز و پڑ ز نین
کہتے ہیں بی بی تمیزہ ہو شیار
تھی سدا رغبت بہت ای نامدار
با وضو رہتی تھی ای مرد خدا

بعد عشا کے صبح تک وہ بے شعور
ایک دم بھر مرد بن رہتی نہ تھی
آتا جو اُس بے حیا کے پاس یا
لے نماز شام سے تا با د ا د
اور نہ خالی ہوتی تھی اُس کی دست
جو کوئی لاتا مراد اپنی نہان
رند اور اوباش کے مقصود کو
اُسکی چکی مشیخ کے مانند یار
اور اسی حالت میں پھر وہ نابکار
جس کسی کے پیچھے سے اُٹھتی نماز
بے وضو بے غسل بے نیت سدا
کسکے اوپر کہتی تھی وہ بدگھر
ایسی بد ذاتی سے پھر وہ بیچیا
ایک دن اک رند نے اُس سے کہا
اس طرح کے کار سے تیرے مجھے
با وجود ایسی جنابت کے سدا
نیت اور آداب یہ محکم وضو
یہ وضو تیرا سُن او نیکو کیر
بلکہ ہو سدا سکندر سے دو چند
ہے مثال ایسی ہی تقویٰ کی ترے
جس طرح فی بنی تیزہ کا وضو

رات بھر کرتی زنا فسق و فجور
گرچہ پھر چوڑھا چھا ہر دوسے کوئی
آگے اُسکے پڑتی تھی دامن پسا
نامرادوں کو سدا دیتی مراد
ایک دم بھر بے قلم سے نیک ات
جھٹ ر قم کرتی وہ اسپر بیگان
خوب بر لاتی تھی وہ اسے خورد
پھرتی ہی رہتی سدا یسں بخار
کرتی تھی حق کی عبادت بشمار
ہوتی تھی فی الحال مشغول نماز
خوب کرتی تھی رکوع سجدہ ادا
با وضو رہتی ہوں میں آٹھون پیر
آپ کو کہتی تھی میں ہوں پار سا
کیا کہوں مجھ کو تعجب ہے بڑا
حیرت آتی ہو بہت او نیک پے
خوب رہتا ہو وضو تیرا بجا
کر بیان کچھ حال اسکا مجھ سے تو
سنگ و زولین سے بھی ہو مضبوط
جو کسی شے سے نہیں سکو گوند
ہر طرح کے کار سے قائم ہے
سدا جنابت سے نہ لواتے تھا بسو

<p>سو فریب و مکر سے ہو پاندار بے حیا بے شرم جو ہوا سقدار جامے وہ جس سے ہو سینہ و گار آتش دل سے میں ڈالوں سر پہ چاک</p>	<p>یون ہی تقویٰ اور عدالت تیرا ہو خدا کی مار ایسے شخص پر سا قیاً احد سے گذر انتظار کر کے تانا موس کے امن کو چاک</p>
<p>اس میں مذمت اُن درس کہنے والوں کی ہو کہ مقصد اُن کا محض ظاہر کرنا فضل و علم اور بزرگی اپنی کا اور دھوکا دینا ہو خلقت کو</p>	
<p>مکر و چیلہ کا ترے یہ وعظ و پند تاکہ ہو مشہور علم اور فضل تمام آپ کو ڈالے ہو تو اندر نخل خلق میں مشہور ہونے کے لیے تلخ خرابی اور بلا میں تو پڑے مرد وزن کے واسطے ڈالے ہو حال ننو فریبوں سے تو لایا دام میں چال میں تیرے پڑے اور پڑخورد کون شونی کا نہیں جن کو شعور علم و فضل اپنا جتا یا خوب سا جاہلون باو افتون کوئے فریب اور ہوئے خود نصیحت لا کلام آپ لے دونخ کی رہ بے گفتگو اور لیوے آپ راستہ نما کی</p>	<p>کیا ہو دنیا جان تو اسے خود پسند درس تیرا ایسے ہو صبح و شام بہر اظہار فیضیت اور غسل تو یہ کرتا اب جو وعظ و پند ہو علم و فضل اپنا جتانے کے لیے بہر طرح اپنا جتا فضل کمال تاکہ ہوں تابع ترے کچھ عام میں جاہل و نادان و بے عقل و شعور معتقد تیرے ہوے وے پر ضرور جاہلون میں بیٹھ کر بن بن سدا خوب سی تقریر کو دے کر کے زیب دوسرے کو تو نصیحت ہو مدام راہ جنت کا بتاوے اور کو رہ بتاوے اور کو گزار کی</p>

آپ پتیا ہو پیا لہ زہر کا
 اور ہوئے آپ گمہ جان کر
 آپ کو ڈالے ہو تنہا غار میں
 لوگ جانیں تا تر اعلم و عمل
 مگر اندر مگر لکھا ہے طہنر
 محکم ان دو سے نہیں ہو ایک بھی
 حق تعالیٰ اور ہم پیر سے بھلا
 یہ ریائی درس نامعقول ہو
 ہو یہی شیطان تیرا اور نفس
 زہر ہے باطن میں اور ظاہر میں قند
 درس ہو کہ ہے وہ اک تم و بلا
 دولت ایمان کو ہو لو طمنا
 قتل جس نے کر دیا اے نیکو
 باخوشی جنت میں جا ڈیر اکیا
 ہے نہیں وہ درس لیکن ہو مرض
 کر دیا آذاد جان اے نیک پے
 ہے وہ دوڑا تا فراز عرش پر
 نفس و شیطان نے کیا زیر و زبر
 کر کے امداد ان کے چچون سے چھوڑا
 اُسکے قدموں پر کرے سر کو فدا

شہد و شربت اور کونے ہو پلا
 کرتا ہو اور دن کو سیدھی راہ پر
 بھیجتا ہے اور کو گلزار میں
 ہے یہ سب اس واسطے اٹھو پخل
 خوب سی شہنی جستانی کھول کر
 پر اصول و فرع تیرے او اخی
 کچھ جیسا بھی تجت کو آتی ہے بتا
 جان اس رہ میں تر اکیا غول
 کرتا ہو جو تو ریا کا و عطا درس
 یہ ریا کا جو تر اے و عطا و پسند
 ہوتی ہے جس درس میں وی ریا
 چور ہو پوشیدہ دل میں یہ ریا
 بنجر لاجول سے اس چور کو
 دولت ایمان لی اُس نے بچا
 درس جو قربت نہ ہو اُس کے مرض
 آپ کو جس نے اگر اس مرض سے
 اسپ و دولت کو وہ اپنے ہاتھ
 ساقیا کے بہر حق میری حسرت
 وقت ہو آمد کی امداد کا
 تاکہ یہ جا کر کے بے روی و ریا

۱۶۵

اس میں مذمت اور بُرائی ان لوگوں کی ہو جو ہمیشہ اسباب دُنیا

کا اکھٹا کرتے رہتے ہیں اور غافل ہیں حاصل کرنے اسباب عقبی کے سے

آفتِ جان ہو ہر اک پیر و ہون
اور کرے راہِ ہدایت سے تجھ کو دور
ہو گیا تو براہِ حق سے دور تر
اس طرح کے نان و حلوانے تمام
لے گیا ہے رونقِ اسلام کو
بیخِ دین سے تو اٹھاڑ اور دور کر
آپ کو بارگراں سے تو نکال
واسطے دنیا سے دن کے سر بسر
سعیِ نیامین رہا تو بے تلا
اُس کی ہین کُنڈ فہمی اجمعی
اُسکے پیچھے جا بیسے خر بگل
جو کہ چاہے تھانہ وہ حاصل ہوا
کیا ہوا حاصل تجھے جُز وہ دوسر
کار دنیا کا بھی برآتا میسان
کار دنیا کے بھی سب ہوتے دست
جو کوئی دنیا سے دن کو ترک کر
اپنے اُس اسد کی جانب رجوع
ہوتے ہیں آسان سبے ٹیکنام
کان دھڑک رہے آئے اور خوشخصال

کیا ہو دنیا یعنی اسبابِ جہان
یہ کرے قربِ خدا سے تجھ کو دور
کر دیا قربان اسپر اپنا سر
کر دیا اپنے تلخ تیرا یا ر کام
اور بھی اکثر تر ا سے نیک خو
جلد اس اسباب کو اسے بہرہ ور
اور اس دنیا سے دو پر خاک ڈال
سعی تیری ہو یہ اس صاحب ہنر
سعی کچھ جانی نہ عقبی کی ہو کیا
اس کی رہ میں موشگافی اور شقی
پتھچھے اسکے دوڑے ہو از جانِ دل
باوجود اس سعی و محنت کے ذرا
سعی و نیامین رہا تو عمر بسر
سعی عقبی کی تو کرتا میسان
کار عقبی کا جو کرتا بند و بست
اسیے فرماتے ہیں خیر البشر
ہوتا ہے جھٹ باخضوع و باخشوع
کار اسکے دنیا و دین کے تمام
اسکے اوپر یا د آئی ایک مثال

اس میں بیان ہے کہ اختیار کرنا کار آخرت کا اور پرکار دنیا کے بہتر ہے

اگر تانتھا کھیتی کا پیشہ اور میان
 بھاگنے کی اُس کو عادت تھی مگر
 اونٹ اُس کا بھاگ جنگل گیا
 تھا کہ پانی زرع کو دسے نہر سے
 پانی دینے کا بھی یہ وقت ہو مرا
 اونٹ اپنے کو میں پھر پاؤں کہاں
 بیون خرابی میں پڑا اس بات سے
 ہوتی ہو بالکل خراب ایہ رہاں
 بس نماز اور زرع دونوں کھو چکا
 ہر طرح کے رنج میں تھا بُستلا
 چل نماز جمعہ کو جو ہو سو ہو
 اور سو اسکے ہر سب سے کونسا
 اور کار دنیوی کو ہو فنا
 اُس سے زیادہ کون ہو بس کتیز
 حج مسکینوں کا ہو دن جمعہ کا
 اجر قربانی کا پایا اونٹ کی
 اور بھلائی دل سے دنیا کی فکر
 سامنے حق کے پڑھی سنے نماز
 دیکھتا کیا ہے کہ وہ اُس کا شتر
 عاجز و مسکین غریب و ناتوان

تھا کوئی ایک مرد صالح نوجوان
 پاس سکے کہتے ہیں تھا اک شتر
 اتفاقاً دن جو آیا جمعہ کا
 اور آدھے دن جمعہ کا اسیلے
 مرد حیران ہو کے بولا اے خدا
 گر میں دوں کھیتی کو پانی اب یہاں
 اور نماز جمعہ بھی دوں ہاتھ سے
 گرنے دوں کھیتی کو پانی اس زمان
 جو میں ڈھونڈوں اونٹ کو جنگل میں جا
 اس ترود سے وہ مرد خوش رقتا
 آخرش بولا تامل کر کے وہ
 کیونکہ اس دولت کو ہو پیشک رقتا
 یعنی کار دین کو ہو بے بستا
 جو کہ فانی سے لگا ہے دل عزیز
 کہتے ہیں حضرت محمد مصطفیٰ
 جا عرض تکبیر مسجد اُس نے کی
 جا کے مسجد میں ہو مشغول ذکر
 باختلوع دل بصد عجز و نیاز
 ہو کے فارغ جب کہ آیا اپنے گھر
 ہے کھڑا اپنے مکان پر اور میان

اپنی بی بی سے یہ پوچھا اُس نے جا
یہ کہا عورت نے اُسکی اوی میان
ہو کے گرد اسکے قوی سا بھڑیا
شکر حق کرنے لگا وہ نیک خو
اب میں جا کر سینچتا ہوں کھیت کو
کل نہ آوے ہاتھ میں تیرے اگر
آخرش اٹھ کر وہ مرد و نوجوان
جا کے دیکھا کھیت کو جو غور کر
خود بخود اُس نہر سے بس بگیان
ہو کے حیران مرد بولا اے خدا
ہے نہ ہمسایہ مرا ایسا بھلا
پوچھا آخر اُس نے ہم سایوں سے جا
لوے سب سے یہ عجب اک ماجرا
سینچتے تھے ہم تو اپنے کھیت کو
رد کتے تھے ہر طرح سے ہم اگر
ہو گئے ناچار جب اے با ادب
حکم حق سے کھیت میں سے میان
ہو کے شادان اور خرم و جوان
جو کوئی دینا سے دون کو ترک کر
آپ خود آکر یہ دینا سے قلیل
دین کو دل سے کرے جو خستیاں

کس طرح یہ اونٹ آیا ہو بتا
ماک درندہ اسکو لایا ہو یہاں
ماکر یا ن حکم اسے پہنچا گینا
یہ کہ رب لایا ہو میرے اونٹ کو
اپنے اُس معمول پر جتنا کہ ہو
خیر کو تو مست چھوڑ پر اے بہرہ
کھیت کی جانب جو اپنے زمان
پایا سب سرسبز اور خوش تازہ تر
اُس کی ہر کاری میں ہو پانی و ان
کھیت یہ سیراب کیونکر ہو گیا
کھیت میں پانی مرے دیتا جو ۲
کھیت میں پانی مرے کسے دیا
خود بخود پانی ادھر کو ہولیا
پر یہ پانی جانتا تیرے کھیت کو
پر یہ تیرے کھیت میں کرتا گذر
چھوڑ کر آخر گئے ہم بیٹھ سب
ہر کاری میں ہو پانی روان
شکر حق کرنے لگا بس بیکران
باندھ لے حق کی عبادت میں کمر
پاؤں میں اُسکے پڑے ہو کر ذلیل
خود بخود دینا ہو آ اُس پر نشار

<p>دین و دنیا سب خراب اپنی کرے وہ ہو احوار و تباہ خستہ جگر جو ہو ادنیای دون میں بستلا تقر و زخ میں پڑے جاسرنگون عیش دنیا جس سے ٹھہر سر دہو حکم پر دلدار کے باندھون مگر</p>	<p>اور جو حق کو چھوڑ دینا میں پڑے جس نے کی دینا مقدم دین پر ہو گیا اُس شخص پر تھسہر خدا ہو نہ حاصل دین اور دنیا کو دون ساقیا وہ جام دے اب نو ہو چھوڑ کر دنیاے دون کو سر بسر</p>
<p>سوال کرنا کسی ناپاک کا ایک امیر سے کہ سقد سعی اُس امیر نے کی بیچ حاصل کرنے اسباب دنیا کے اور تہیبہ کرنا اور ڈانٹنا اُس کا اوپر حاصل کرنے سامان آخرت کے</p>	
<p>ایک منعم سے کیا اُس نے سوال در پے مال و منال کو نامور کس قدر ہو کہ تو ایمر و غسنی کار میرا ہی یہی لیس و نہار رہتا ہو اسکی تہگ و دوین بدل یہ کہا اُس نے کہ کچھت در قلیل پر نہ آیا اُس سے کچھ عمر شیر نکا میں تحصیل کے ہر روز و شب عمر کو کرتا ہے اپنی را انگان عمر اپنی اسپہ کی تولنے خدا اس سے کچھ حاصل نہیں تج کو ہوا</p>	<p>ایک عارف نے کہ تھا صاحب کمال یہ کہ دل تیرا ہی ہر شام و سحر سعی تیری بہر دینا سے دنی یون کہا اُس نے کہ بے حد و شمار یہ کہا عارف نے اُس کو تو بھلا کیا ہوا حاصل تجھے میرے خلیل پر جو ہے مقصود ایروشن ضمیر یہ کہا عارف نے اسکے جو تواب رنج و غم میں تو عبث اسکے میان قبلہ اپنا شغل کو اسکے کیا جاتا ہے وہ جو کچھ تو اے فتا</p>

کچھ نہیں حاصل ہوا اور نیک میں
سچی کچھ اس کی نہ کی تو نے مگر
میں نہیں کہتا تو کہہ اور نکتہ دان
داہِ عقبی ہو دوسے حال کب تجھے
باندھتے ہیں راہِ عقبی میں کم
کرتا ہو ہر دم نماز اپنی قضا
اس سے رہتا ہو تو غافل ہر زمان
راہِ عقبی کو دیداد دل سے بھلا
چھوڑتا مزار دنیا کو اگر
پاؤ نہیں پڑتی ترے باقالِ قیل

مدعا دل کا ترے اس سے کہیں
ہے بھلا دنیا بھی یہ عقبے کا گھر
اس سے کچھ حاصل تجھے کیونکر ہو جان
یعنی اس دنیا سے دوسرا کب تجھے
مرد وہ ہیں جو کہ دنیا چھوڑ کر
اور تو بہر گاہ و نفس بے حیا
یا وحق کو تو نماز فرض حسان
اس جہان فانی میں تو فانی ہوا
واسطے عقبی کے تو اسے بہر دور
خود بخود یہ زوال دنیا ہو ذلیل

اس میں بیان ہے کہ جو شخص دنیا کو چھوڑتے اور ترک کرتے ہیں دنیا
انکے پیچھے دوڑتی ہو اور جو لوگ دنیا کے درپے ہوتے ہیں
دنیا ان سے بھاگتی ہو حکایت

باخوشی بیٹھا تھا اندر خاتقاہ
جمع بیٹھے تھے بصد صدقِ یقین
سامنے کو آگے اڑتے ہوئے
اور اسکی جستجو میں دو سہرا
سب سے عاجز اور حقیر ناتوان
اوڑتا جاتا تھا وہ باصبر کروفر
جاتا تھا بد بخت کو انجمن ہوا

ایک صاحب نل ولی باغ و جاہ
اور گرد آسکے مرید اور طالبین
ناگمان سب جانور اک طرف سے
ایک کے تھا ایک پیچھے بھاگتا
ان میں آگے تھا کبوتر بسرفان
اسکے پیچھے مرغ زمین بال پر
اور پیچھے مرغ زرین کے اوڑا

کرتا تھا ایسی ہر اک کوشش و لے
 دیکھ یہ بولے مرید ایشیا دین
 کیوں کبوتر کے ہو پیچھے مرغ یون
 ہو کبوتر کا مطیع کیوں مرغ یون
 جنسہای مختلف میں ہے یہ کیا
 جنس کا طالب ہے اپنے ہر کوئی
 جنس جانب جنس کے رکھتی ہوئیں
 ہوتا ہو مومن کا مومن آشنا
 صالحون کے ساتھ ہو دین صالحان
 زراغ ہمرہ زراغ کے ہو کر اڑیں
 انبیاء اس واسطے پیدا ہوے
 آدمی تا ملک اپنے جنس سے
 جنس سے ہو جنس اپنی کامیاب
 ابیٹا ہوتے فرشتوں سے اگر
 کب بھلا انسان ہو کر بے حجاب
 اک خلاف جنس سے ہوں نلو حجاب
 فائدہ ہم جنس سے ہو جس قدر
 روح جو آئی بے ملک امر سے
 جسم ملک خلق سے پیدا ہوا
 آئس کی پیدائش ران وڈ سے ہوئی
 جو کرنے یہ سیکل جانب خاک کی

ہاتھ آتا تھا نہ اک بھی ایک کے
 ماجرا ایسا کبھی دیکھا نہیں
 اور پیچھے مرغ کے کو آہو کیوں
 زراغ باغی مرغ کا تابع ہو کیوں
 ایک کا تابع ہوا جو دوسرا
 جنس سے ہو جنس کو میل و انخی
 ساتھ دن کے دن ہو اور ہوش کے لیل
 اور کافر پر ہو کافر مستلا
 ساتھ بدکاروں کے ہوں کاربان
 بلبون کیساتھ بلبل خوش رہیں
 جنس سے انسان کے اونیک پے
 بے تکلف راہ حق کی سیکھ لے
 فیض ہو ہم جنس سے سب کو شتاب
 کب پکڑتے اُنسے انسانیت بشر
 راہ حق لیتے فرشتوں سے شتاب
 اور ہوں ہم جنس سے کف فحشیاب
 غیر جنسیت سے ہو اتنا ضرر
 زہر و طاعت سے ہو رغبہ سیلے
 خواب و خورین اسیلے ہو مبتلا
 حق نے جو دونوں کی آہیں جمع کی
 نفس اتار رہے ہے اس گھڑی

<p>نفس لو آتم بنے اسوقت پر آوے لو آتم کی جانب بڑو ملہمہ کی طرف پھر دکھتا ہے پا مطلنہ ہووے وہ اہل و داد ماجران طارون کا پھر سنا</p>	<p>اور کرے جو روح کی جانب گذر میں ملک امر کا جب اس میں ہو جو بہت کوشش سے لاہوتی کو جا بعد تہذیب اور کمال اجتہاد اس سخن کی کہے آد ا انتہا</p>
<p>جواب دینا اس صوفی کا مریدون کو واسطے تسکین اور دلچسپی کے اور بیان کرنا حال طارون کا کہ ایک کے پیچھے دوسرا اڑتا تھا</p>	
<p>یہ مریدون سے تو اپنے کہ بیان ہو مثال ان کی سمجھ اور غور کر دوسرے طالب ہیں اسکے بالظہر ایک سے اک بھاگتا ہو دور تر ایک کو ہو دوسرا کرتا طلب مرغ زرین کے فریب دگر سے تا کہ اسپر آپ کو قربان کرے ہاتھ آتا مرغ زرین کے نہیں حرص سے جاتا ہے کو ابے جیا گرچہ کوشش کرتے ہیں بے انتہا جاتا ہو حق کی طرف بے قیل و قال دوڑے ہو عارف کے سچے پیگیان چون زغن مردار دنیا پر پڑے ہوتا ہو مردار دنیا چرنا شار</p>	<p>مرد صوفی کو ندا آتی نھان جو اڑے جاتے ہیں تیریں جانور بھاگتے ہیں ایک جو دنیا سے دور یہ مثال ان کی ہیں تینوں جانور طالب و تارک ہیں جو دنیا کے لب بھاگتا ہو یہ کبوتر چلے بپے اور درپے مرغ زرین اسکے ہو ایک بہرگز نہ کبوتر نازنین اور پیچھے مرغ زرین کے اڑا پر نہ ہاتھ آتا ہو اک کے دوسرا جان عارف ہو کبوتر کی مثال اور زرین مرغ تو دنیا کو جان زلغ یعنی اہل دنیا حرص سے کر تو دنیا دار کو کوا شمار</p>

<p>دوڑتا ہو ہر طرف ہو بے قرار مردِ حقانی کے جا پیچھے پڑے مگر سے اس بے جیا کے خوف کر بھاگتا ہو اس سے وہ مردِ خدا بھاگے ہو جو اس سے ایسے جان جان بھاگتی ہو اس سے یہ کوسوں یہاں</p>	<p>اہل دنیا واسطے دنیا کے یار لیک وہ مکارہ ان کے بھاگ کے بھاگتا ہو مردِ حقیقی مگر دوڑتی ہو اس کے پیچھے یہ سب ہے یہی دنیا کا یار و ماجرا اور جو اسکو طلب کرتے ہیں ان</p>
تمت	
<p>نیک لوگوں کا ہوتا معلوم حال تخت پر بیٹھا تھا با صد عروج و جاہ تھے کھڑے آداب سے لونڈی غلام حکم یہ محنت ارکار و ن کو دیا سامنے لا کر دھریں ہر ایک شے پیش نہ ہر ایک نعمت لا دھری شہ نے کین یہ نعمتیں تم کو عطا لے اٹھا اس میں سے وہ بے گفتگو گر پڑے ایک ایک ہر نعمت تمام ہاتھ ایک لونڈی نے شہ پر رکھ دیا رکھ دیا کیوں ہاتھ مجھ پر بتا صاحب ان نعمات کا موجود ہو چھوڑ صاحب کو پڑے نعمت پر جا اُسے عاشق ہو گیا دل جان سے</p>	<p>اور اس پر تو مجھ سے انکس حال ایک ن ہارون رشید بادشاہ اور گرد اس کے بکثرت لا کلام مہربان پیر جو کچھ سلطان ہوا جو کہ توشہ خانہ میں موجود ہو سنتے ہی مختار کار و ن نے جہی حکم پھر لونڈی غلاموں کو دیا جس کو اس نعمت سے جو مطلوب ہو سنتے ہی اس بات کو لونڈی غلام کچھ کسی نے اور کسی نے کچھ لیا ہو خفا باندی سے یوں شہ نے کہا عرض کی لونڈی نے جبے نیکو اُسکی کہجنتی ہو کیا پھر جو شہا بادشاہ سنتے ہی جھٹ اس بات کے</p>

کر دیا آزاد تجکو میں نے اب
 کر دیے تجکو عطا اے نیک نام
 دل سے سب نعمای دنیا چھوڑو
 دل لگاؤ اپنے حق سے پشیر
 آخرت کی نعمتیں سب اُسکو دے
 دو جہان کی نعمتوں پر خاک ڈال
 خالصاً اللہ حق سے دل لگا

اور کہا شہ نے اُسے ایو با ادب
 اور یہ رُعبِ مملے اور باندمی غلام
 اس طرح سے جو کوئی حق کے لیے
 چھوڑ کر نعمای دُنیا سب سر بسر
 حق تعالیٰ ہو کے خوش اُس شخص سے
 تو بھی ایو آمد دہر زو اجمال
 ماسوا پر ہونہ ہرگز مہبت تلام

اسمیں مہبت اور بُرائی اُن لوگوں کی ہو کہ فکر کرتے ہیں ساتھ مصاحبہ بادشاہ نیک
 اور دعویٰ رکھتے ہیں شامل ہو نیکان سچ اہل سلوک کے اور جمع ہونا دو ضد و کمال ہے ۱۷۷

قُربِ سلطان ہو تو کرا س سے حذر
 قُربِ سلطان اِس سکرہ تو دو زور
 آپ کو جنے لیا اُس سے بچا
 کیونکہ یہ تیرا وبالِ جان ہے
 ہو سکے جتنا تو کرا س سے حذر
 کانِ دل سے تم سُنو ایو مہربان
 جو بیان کرنا ہوں تجھ سے ایو غیبی

کیا ہو دنیا جان تو اے بہرور
 پوش سر سے بھی ہو اوڑھ ل سحرور
 ہے سعادتمند وہ ہی ایو فتا
 قربتِ سلطان سے بچ کر بچ سکے
 اور ہو ایمان کا بھی اسمیں ضرر
 اسکے اوپر کتا ہوں اک استان
 نیک لوگوں کا طہ رقیہ ہو ہی

داستان

راہِ حق میں چپت و کمال بے نظیر
 کر لیا تھا اُس نے گوشہِ اختیار
 کرتا تھا تنہائی میں یادِ خدا

ایک تھا درویش بس رُوِ شفیق
 چھوڑ کر دنیا کے سائے کا دوبار
 خلق سے ہو کر جدا جنگل میں جا

بیٹھا کہ غار میں تنہا سا
 باہر آتا تھا نہ وہ اُس غار کے
 بعد ہفتہ کے جو ہونی آشتی تھا
 ایک مدت ہو گئی اُس کو بسر
 تھی اُس عارف پر عنایاتِ خدا
 چھوڑے اس عالم کو جو حق کیلئے
 جہد و کوشش شرط ہو پراپی پسر
 ہے بہت با ایک راہِ دل رُبا
 بین گی اس ہین بہت سی گھاٹیاں
 کہتے ہین حضرت محمد اس لیے
 راہ بر لے تا تو سیدھی راہ جا
 او گیا ہین راہبر اس راہ کے
 عم بھر گرچہ کرے روزہ نماز
 ستر باطن کب ترے دل پر کھلے
 گرچہ کی تو نے عبادت سالھا
 جو کہ تھی حرص و ہوا دل میں بھری
 جو بجا حرص ہو اول سے ترے
 کہتا ہو حق دیکھ دیدہ کر کے باز
 عادت ہی یہ تری روزہ نماز
 پیروی کر جان سے مرشد کی تو
 ورنہ اس رہ میں تو بے مرشد سا رہیگا

۱۷۵

ذکرِ حق میں ہر گھڑی مشغول تھا
 پر کبھی حاجتِ ضروری کیلئے
 کھاتا تھا برگِ شجر وہ پار سا
 ذکرِ حق کرتے ہوئے اس طرح
 واصلِ مولوہ رہتا تھا سدا
 بے شبہ وہ اپنے دلبر سے ملے
 راہ میں دلدار کے شام و سحر
 چل سکے بے راہ بر کے کب بھلا
 طے ہو کب بے راہ بر کے ای فلان
 راہبر لے ساتھ پھر تو راہ لے
 گھاٹیوں میں ورنہ ہو گا مُبتلا
 اُنکے دامن کو پکڑ اور راہ لے
 بے مددِ مرشد کے کب ہو ستر باز
 تو عبادت گرچہ کیسی ہی کرے
 لیک بے مرشد تو دیا ہی رہا
 اس عبادت سے نہ وہ کچھ کم ہوئی
 اُس عبادت کو ترے پھر کیا کرے
 منع کرتی ہو گناہوں سے نماز
 ستر باطن اس سے کب تجھ پر ہو باز
 تاکہ کرے تجکو سیدھی راہ کو
 مٹو کرین کھاتا پھڑے گا جا بجا

سوچ تو دل میں ذرہ ایسی نیک پے
تیر دیکھا ہو کوئی بھی اب بتا
کس نے پایا ہو صراطِ مستقیم
انتہا رکھتا نہیں ہو یہ سخن
بے کمان کے تیر کو نیکو حل سکتے
بے کمان کے جاننا شانے پر لگا
بے مدد مرشد کے بتلا اے کریم
حال اُس درویش کا اب مجھ سے سن

آنا دنیا کا ایک عورت نازنین کی صلوت بن کے آگے مرفعار کے
درمیان اُس غار کے وہ پار سا
ناگمان راک روزِ مای فرخندہ فال
باہر زادن خوبی و زبندگی
دستِ تہ با ادب ہو کر کھڑی
جو کرد اس دم قبول حضرت مجھے
تیری خدمت میں رہونگی میں ملام
دیکھ کر درویش نے اُسکے تئیں
ہے یہ دنیا بگرا اور نا بکار
یہ کہا درویش نے اے بیجا
بھاگ کر تجھ سے یہاں آیا ہونین
پھر کے کیوں آئی ہو اسجا ای پلید
یہ کہا اُس نے کہ اوردرویش جان
حق میں میرے تجکوا ای فردیقین
آئی ہوں میں حکمِ حاکم سے یہاں
کہکے یہ نظرون سے وہ غائب ہوئی
یہ کہا عارف نے وہ جو آئے گی

ذکر و فکرِ حق میں رہتا تھا سدا
ایک عورت صابِ حُسنِ جمال
آگئی خدمت میں اُس درویش کی
عرضِ خدمت میں یہ کی درویش کی
کیا کریموں کے کرم سے دور ہو
جو کہ فرماؤ بجا لاؤن تمام
کر لیا معلوم باطن سے وہین
سامنے آئی برے کر کے سدکار
دور ہو مجھ پاس تو ہرگز نہ آ
چھپکے آ بیٹھا ہوں تنہا غلامین
مگر سے ڈرتا ہو تیرے ہر سعید
حکم سے حق کے میں آئی ہوں یہاں
فائدہ کچھ منع کرنے میں نہیں
کیوں خفا ہوتا ہو مجھ پر ای میان
اور عارف کو ہونی وحشت بڑی
جو تیاں مجھ سے بہت ہی کھائیگی

اگر نہ جائے گی وہ میرے پاس سے
 گرجا مجھ پاس سے دینامی دون
 مال دنیا ہی یہ زہر سہم ناک
 یعنی اُسکو صرف کرنیک مرین
 واسطے حق کے جو دے تو اک ہی ان
 کر سخاوت کا تو پیشہ اختیار
 چاہتا ہو وہ جو کچھ پروردگار
 دین برس تک وہ فقیر اُس غارین
 کوئی آتا تھا نہ اُس پاس ایسپر
 گائین بکری اونٹن چرا اور گدھے
 اتفاقاً اک برس تقدیر سے
 خشک سب کھیت اور جنگل بو گئے
 گلہ بامی مشترک گاوان و خر
 کچھ بھی جس جا پاتے تھے بزرگی بُو
 یون ہتی پھرتے پھرتے اک دن ناگمان
 چند اک چو پائے گرد اُس غار کے
 پھر تو چرواہے وہاں آنی لگے
 ناگمان اک دن وہ عارف غار سے
 کی بھٹی جو حق کی عبادت بشمار
 دور سے چرواہے صلوت لکھ کے
 اعتقاد دل سے جاہر ایک نے

گور کا مصرف کروں گا میں اُس سے
 خرچ اُسکو راہِ عقبی میں کروں
 گرا سے پاوے تو اُسپر ڈال خاک
 تاکہ کام آوے وہ تیری قبر میں
 اُسکے برے پاوے کھو جھٹے وہاں
 تاکہ راضی تجھ سے ہو پروردگار
 کرتا ہوا سبب اُسکا آشکار
 تھا رہا مشغول حق کے کار میں
 کیونکہ بستی سے تھا جنگل دور تر
 وان تک آتے نہ چرنے کیلئے
 قحط عالم میں پڑا حد سے پرے
 آدمی حیوان کل مرنے لگے
 پھرتے تھے چرواہے لیدھا اولہ
 دوڑتے چوپائے نہجت اُس طرف کو
 آئے پاس اُس غار کے سبب ایمان
 دیکھ سبزہ کھاتے کھاتے آگئے
 لے کے چوپائے چرا لے نیلئے
 آیا جاہر ایک حاجت کے لیے
 نورِ حق تھا اُسکے منہ سے آشکار
 گرد اُس درویش کے آکر ہوے
 رکھ دیا پاؤں پہ سر درویش کے

جو کہ تھا درویش مشغولِ خدا
 جس کو جاہل ہوئے وسیلِ دلربا
 آخرش سب نے بصدِ عجز و نیا ز
 آپ کو خواہش ہو اب جس چیز کی
 دیکھا جو درویش نے اُن کے تین
 کر کے اُن کی عجز و زاری پر نظر
 ایک مدت سے یہ نفس بد مرا
 شیر کے دو ایک دیکر گھونٹ یا ر
 عرض کی یوں محظ سے بارانِ کباب
 جب نہ اُن کو چارہ کھانے کو ملا
 اور کہا رو رو کے سب نے با محن
 دیکھ کر درویش اُن کا اضطراب
 ایک گائے کر کے اب سب سے بدر
 کر کے بسمِ السداب ایونیک راہ
 کارِ عقبے میں ہو کوشش شرط یا ر
 گوش جان سے سُن ذرا اے مہربان
 سعی و کوشش ہو اُن ہی کی با مراد
 بے سفر چلنے کے کب ہو راہ کٹے
 راہ کو کر قطع چل پانوں اٹھا
 ہو مسافر کو کمان آرام و خواب
 راہِ حق دیکھی ہے کیا آسان یا ر

اُن کی جانب کو نہ کچھ اغب ہوا
 پھیرا سلو اور سے مطلب ہے کیا
 یہ کہا درویش سے ای پاکباز
 حکم کیجئے ہم بجالا وین ابھی
 پاس سے میرے یہ ٹلنے کی نہیں
 یہ کہا کچھ دودھ لاؤ ہو اگر
 مانگتا ہے دودھ مجھ سے بر ملا
 مابین ماہِ نفس کا دون ز ہر ماہ
 گائیں بکری ہو گئیں دودھ سب
 شیران کے خشک تان سے ہوا
 تم نے جو چاہا نہ آیا ہم سے بن
 یہ کہا اُن کو کہ لے مردانِ کار
 اس کو دو ہو تم خدا کے نام پر
 سعی کر تو ہوگی امدادِ آگہ
 جہد کوشش کر جو تو ہے ہوشیا
 کہتے ہیں کیا سرور پیغمبران
 کرتے ہیں جو نفس پر اپنے جہاد
 جہد کر چل منزلِ مقصود پیچے
 بیٹھنے کا راہ میں کیا ہو فائدہ
 ہر گھڑی زہتا ہو اُس کو اضطراب
 جو پڑا ہے تو بہانِ پانوں پیار

راہ لے چل عیش کے دامن کو بھاڑ
 ہے یہ منزل پُر خطر باخار و زار
 یعنی یہ کپڑے اُجھک جھاڑ میں
 طاق میں رکھ تن سے تو کپڑا تار
 دور ہے منزل بہت رہ میں بھاڑ
 چاہتا ہو جو تو جا اس راہ کو
 قطع کر یہ خار رہ سے تاکہ تو
 ورنہ بے تیشہ تر اتن ہو نگار
 یعنی لآ سے تیز لے تیشہ بنا
 منزل مقصود اِلَّا اللہ کر
 یعنی یہ حرص و ہوا ای دنیوی
 بہر حق تو دل سے انکو دور کر
 یہ سخن ہو بے بیان احمد و ستو

تانا اُبھھے اُن سے اندر خار و جھاڑ
 جو تو جا کپڑوں سے ہو باکل نگار
 خوب ساتن کو ترے زخمی کریں
 بادلِ فانغ تو پھر لے راہ یار
 اور بہت سے جا بجا کانٹوں کے جھاڑ
 ہاتھ میں لے اپنے تیشہ آہ کو
 جلد پہنچے منزل مقصود کو
 رُوکدین رہ سے تجھے یہ سنگ و خار
 سنگِ غیرت کو پھر رہ سے ہٹا
 سیر و ان جا بادل آگاہ کر
 غیر حق کے ہر ترے دل میں بھری
 نورِ عرفان سے اسے معمور کر
 حال اُس درویش کا مجھ سے سُنو

قصہ وہنا ایک چرواہے کا آزمائش اور بد اعتقادی سے

ایک چرواہا غرض اُس نے اٹھا
 اُسکے دُہنے کا ارادہ کر لیا
 اُس جوان نے پاس اُس گائے کے جا
 ہاتھ رکھتے ہی تھنوں پر بیگمان
 ہو کے حاضر سامنے درویش کے
 دودھ لے عارف نے اُس سے پی لیا
 ریوڑ دن کو لیکے سائے را عیان

پاس گا و نارسیدہ کے گیا
 تاکہ لیوے امتحان درویش کا
 ہاتھ جھپٹ اُسکے تھنوں پر رکھیا
 دودھ کی ٹھارین ہو میں اُس نے ڈان
 دودھ لے با اعتقاد حاضر ہوے
 بعد اُس غار میں جا کر چھپا
 شہر کی جانب ہے یار و روان

۱۶۹

شہر میں وہ سب کے سب داخل ہوے
 دن کئی گدے غرض اس طرح پر
 رفتہ رفتہ پھر شہر میں جا بہ جا
 تھا خلایق کی زبا پر یہ کلام
 سنتے ہی اس بات کے شہ کو کہا
 چلے اُس عارف کی زیارت کیجیے
 اُس کا ثانی کوئی عالم میں نہیں
 کہہ کے یہ اور اُٹھ کے با صد البتہ
 شہ کے آنے سے ہوا درویش کو
 صحبت میر و وزیر و بادشاہ
 ہو سلاطینوں کی صحبت مثل گگ
 ان کی صحبت سے ہر اک حیران ہوا
 بے تکران کے دل میں یوں بھرا
 پاس سلطانوں امیرون کے بنا
 صحبت ان کی کبر و غفلت لیتے ہو
 اس لیے فرماتے ہیں خیر الزمان
 پر نہ ہو جو ہم نشین وہم طعام
 جو کہ عالم جا امیرون سے ملے
 بس ڈرو ان سے بچو اے مومنین
 الغرض شہ عجز و زاری سے سدا
 پھر تو دونوں عارف شہ بے خطر

اس کرامت سے ولے حیران تھے
 آتے تھے چڑا ہے دی اُس غار پر
 اس کرامت کا بہت چرچا ہوا
 شاہ تک بھی ہو گیا یہ قصہ عام
 سب امیرون اور وزیر و نوبلا
 کیونکہ وہ دوڑے میں اپنے فرد ہو
 عالم و کامل ولی سلطان میں
 خدمت درویش میں حاضر ہوا
 شغل میں حق کے حرج بے گفتگو
 ہے بڑا فتنہ سمجھو اے نیکو
 تیر کے مانند ان سے دور بھاگ
 عاجز ان کے کمر سے شیطان ہوا
 بکریوں پر حسب طرح ہو بھیڑ یا
 آپ کو ان سے بہر صورت بچا
 اور قناعت کا اثر لے جائے ہو
 دین حق کے ہیں امین یہ عالمان
 ساتھ سلطان امیرون کے مدام
 دین کے بیشک ہوے وہ چوٹے
 تا مختار انچ رہنے اسلام و دین
 پاس اُس درویش کے رہنے لگا
 ہو گئے آپس میں جون شیر و شکر

خوب ہو جو شہر میں عارف چلے
جو چلے مخلون میں عارف خوب ہو
سایہ انوارِ ربانی ہے یہ
رحمتِ حق ہوئے نازل شہر پر
زیب شاہی رونقِ اسلام ہو
پاس اُس عارف کے با صد گفتگو
شہر میں چلے تو اب کیا خوب ہے
بھاگتا تھا خلق سے کوسوں سدا
خلق کے نئے سے بتلا فائدہ
اختلافِ خلق سے ہے سکو بلا
اور ہر اک طالبِ آرام سے
میں نہیں ہوں اے دیر بادب
خوب تنہائی میں ہو فرضی ادا
گاؤ خرمین رہنے کا کیا فائدہ
جو رہا تنہا وہ آفت سے بچا
جان اپنی کو سلامت لے گیا
اس سے سزاور جو کثرت میں ضرر
نیک وحدت کا ہو سلطان و
گر پکڑتے اس طرح گوشہ نبی
رہتا مگر ابھی میں ہر اک مبتلا
راہِ حق پاتی یہ کب خلق خدا

ہوتے ہوتے چاہا یہ سلطان نے
سوچ کر دل میں کہا دستور کو
باعثِ برکاتِ رحمانی ہے یہ
اسکے قدموں کے طفیل ہی پھر
شہر میں ہو اس طرح کا مرد جو
الغرض آیا وزیر حیلہ جو
بادب کی غرض یہ درویش سے
مرد آزادہ تھا وہ مرد خدا
بولا وہ سن بے وزیر اب بجا کیا
بجلا آبادی سے ویرانہ بھلا
بے موافق طبع ویرانہ مجھے
طالبِ آرام نفس اپنے کا اب
مرضی حق کا ہوں طالب میں سدا
ہے بھلا حق میں مرے گوشہ سدا
کہتے ہیں حضرت محمد مصطفیٰ
اختلافِ خلق سے ہے جو بچا
فائدہ وحدت میں ہوئے جفا
جس نے کثرت سے بچا یا آپ کو
بچہ وزیر حیلہ جوئے عرض کی
کب ہو نچتا خلق کو دین خدا
یوں اگر گوشہ پکڑتے اولیا

جو کہا تو نے یہ حق ہو اور بجا
 چاہیے پر ہیز اُسکو بالضرور
 بے شبہ وہ ہاتھ دھوئے جان
 کیا دوا پر ہیز کی حاجت اُسے
 رنج و بیماری سے ہن پاک اور تین
 چاہیے پر ہیز مچکوار سبب
 کسر نفسی سے یہ اب کہتا ہے تو
 آپ سے ہم پاس تم آئے زمین
 آپ کی خدمت میں یو پی پھر
 ہو گئی روشن ہماری جان جان
 عیش دُنیا سرد بالکل لاکلام
 محو دل سے ہو گئے یک نخت لب
 ہے وہ سب لوگوں میں بہتر باقیین
 فائدہ اُس سے اٹھاوین خاص عام
 فیض اپنا چل کے سب کو دیکھیے
 جو پڑے رہتے ہیں غفلت میں مدام
 تیری صحبت سے ہوں شاکر کئے ابھی
 چاہ پیاسے پاس کب جاؤ سپر
 میں بھلا کس واسطے جاؤن وہاں
 عرض کرتے ہو گئی اُسکو نبر
 یہ وزیر اب بیان سے ملنے کا ہیز

یوں کہا درویش نے امی با خدا
 لیک جو بیمار ہو اے باشعور
 جو نہ بیماری میں پر ہیز اب کرے
 اور صحت جس نے پائی مرض سے
 انبیاء اور اولیاء را سخین
 ایک مجھ میں حرص کچھ باقی ہو اب
 عنکے بولا وہ وزیر اے نیک خو
 تارک دُنیا ہو تم تو بالیقین
 خود بخود آئے ہیں ہم بالبتجا
 تیرے نفس پاک سے اے مہربان
 تیری صحبت سے ہوئے ہر تمام
 سامنے تیرے ہوا و حرص سب
 میں یہ فرماتے امام المرسلین
 نفع جس سے ہو خلائق کو تمام
 تم بھی اسپر اب عمل کچھ کیجیے
 فیض سے تیرے ہونے ہذا کر تمام
 کرتے ہیں کفرانِ نعمت جو کوئی
 بولا عارف جاے تشنہ چاہ پر
 جو کہ چاہے مجھ سے وہ آئے یہاں
 ایک مدت الغرض اسپر چہر
 آخر ش جانا جو عارف نے کہیں

بولا بہتر تیری فرحت کے لیے
 بعد اسکے جو صلاح وقت ہو
 ہونیا درویش ہمراہ وزیر
 شاہ نے دیکھا جو اُسکو دور سے
 وہ فقیر اپنی خلاصی کیلئے
 تاکہ دیوانہ سمجھا اُس گھڑی
 باہر درویش وان مستانہ وار
 بے محابا اسقدر مارا کہ شاہ
 بھاگ کر نکلا جھٹ اُس الان سے
 اُس مکان سے شاہ جب باہر ہوا
 شاہ نے جانا کہ عارف لطف سے
 اس مکان میں تانہ زیب کرے
 مارنے میں اُسکے یہ تھا فائدہ
 چاہے تھا عارف چھٹانا آپکو
 چاہے تھا یہ تو کہ ہو بد اعتقاد
 صدق دل سے باہر ازل التجا
 عرض کی اے پیشوا ای عارفان
 کیا کروں احسان کا تیرے شکر میں
 حضرت نے کشتی جو توڑی جوڑ سے
 اس طرح مجکو بھی تو نے خضر وار
 جانا عارف نے کہ ہو حکم خدا

میں چلون گا شہر میں سلطان کے
 وہ کروں گا تیری خاطر جان کے
 سوے دولت خانہ شاہ کبیر
 اٹھ کے آیا واسطے تعظیم کے
 مارنے پتھر گا سلطان کے
 چھوڑے سلطان مجکو مولیٰ
 مارتا تھا بے خطر پتھر ہزار
 بھاگ کرواں سے گیا با در و آہ
 جس میں بیٹھا تھا وہ سلطان شان سے
 حکم حق سے وہ مکان جھٹ گر پڑا
 مارتا تھا مجکو پتھر اس لیے
 کیونکہ تھا معلوم اُسکو کشف سے
 تاکہ اس صدمہ سنے مجکو بچا
 حکم حق تھا مستلایہ اور ہو
 اور ہوتا شہ کو زائد اعتقاد
 آ کے شہ عارف کے قدمو پیر پڑا
 لطف کا تیرے کرو نہیں کیا بیان
 جو زمین تیرے ہزاروں لطف میں
 تاکہ وہ ظالم کے ہاتھوں سے بچے
 کر دیا سکو و رطہ قاتل سے پار
 کیا ہے چارہ جب ہوا امر قضا

دل سے اپنے پھر وہ یوں کہنے لگا
 مرضی حق پر ہی رہتا چاہیے
 یعنی خواہش پر خدا کی بر ملا
 مال دنیا اگرچہ ہے زہر اور بلا
 الغرض کہنے سے عارف شاہ کے
 شہ نے عارف کے لیے باعز و جاہ
 اور نعمت بھی ہر اک موجود کی
 وہ فقیر پاک جان و دست باز
 عیش دنیا میں تھا نظا بہرین بھینا
 پوتین اور دل کو پہنے ہوئے
 ایک حجرے میں وہ تنہا بیٹھ کر
 بانوشی رہتا تھا اُس گدڑی میں
 کچھ نہ اُس دولت سے حاصل تھکے
 گرچہ ہے دنیا یہ ملعون ازل
 مال دنیا اگرچہ ہے زہر اور بلا
 نیک کاموں میں تو اُس کو صحت کر
 مال دنیا کو بقا اگرچہ نہیں
 واسطے دانا کے دنیا خوب ہے
 جانتا ہے جو کہ منتر سانپ کے
 گرنہ ہو منتر تھے معلوم یار
 تانہ دھوٹے ہاتھ اپنی جان سے

مرضی حق سے تو اب بیان آچھنا
 زہر بھی ایک عرصہ چکھنا چاہیے
 چاہیے رضی ہے صبح و مسا
 زہر بھی چکھے ذرہ بہر خدا
 شہر میں آیا مکمل کر غار سے
 کر دیے تیار محل اور خانقاہ
 واسطے درویش کے با صد خوشی
 ہو گیا ظاہرین اندر عز و ناز
 ایک باطن میں تھا وہ سب سے جدا
 نفس پر کرتا جہاد ہر دم و لے
 کرتا تھا یا د خدا شام و سحر
 فقر پر کرتا تھا حکم آپ کو
 پر فقیروں کو دیا کرتا تھا لے
 رہے مومن کیلئے بیت العمل
 نیک ہو کر خیرے اُس کو نیک جا
 ورنہ تو کتنا سب سے مردار پر
 خوب ہے گر خیرے اندر کارین
 اور نادانوں کو بد اسلوب ہو
 سانپ ہونے و دست اُس کا دیکھ لے
 سانپ کے مت گرد پھر تو زہنار
 یاد رکھ یہ بات میری مان لے

مال دنیا کے نہ ہرگز گرد جا
الغرض درویش کو رہتے ہوئے
دس برس اُس کو گئے یوں ہی گذر
زہد و طاعت میں نہ آیا کچھ بھی فرق
تھی یہ رسم شاہ جو ہوتا سوار
وقت پہننے کے وہ سلطان امانی
الغرض اِک دن اسی معمول پر
اور اسی حالت میں وہ پیر ہوا
تاگمان وہ زن جو پہلے آئی تھی
پوچھا عارف نے کہ تو کس واسطے
عرض کی اُس نے کہ امی سلطان جان
یوں کہا چل دور ہواے بیچیا
تو دغا دے ہے ہر اک کو پر جو دو
دور ہو مجھ سے کہیں اب امی غبی
پاس میرے دونوں یہ موجود ہیں
دور ہو یاں سے تو جلدی بیچیا
ہو گئی غائب نظر سے سن یہ ذکر
دیکھیے کس طرح ہوئے گا جدا
معتقد مجھ سے ہی ہر چھوٹا بڑا
دیکھیے تقدیر سے ہو کیا سبب
شاہ رکھتا ہے بہت تعظیم سے
پرٹھ کے پھر لا حول ہو شاغل برب

جو تو جاوے خرچ کر راہ خدا
ہو گئے دس سال پاس اُس شاہ کے
پر رہا ویسا ہی اپنے حال پر
گرچہ ظاہر میں رہا دنیا میں غرق
بہر نظر ہم تک یا بہر مشکار
اُس کے زیارت کرتا اُس درویش کی
اُسکی زیارت سے ہوا وہ بہرہ ور
یاد میں اللہ کی مشغول تھا
سامنے سے دوسری بار آگئی
آئی ہو مجھ پاس اب بتلا مجھے
تجھ سے میں ہوتی ہوں خست ازین
کمر سے تیرے خدا رکھے بچا
ہو ترا تابع تو اُس سے دور ہو
پوستین اور دلق مجھ پاس ہے وہی
میں نہیں آیا ہوں تیرے داؤ میں
کب تک دے گی مجھے بتلا دغا
اُسکے فتنہ کا ہوا عارف کو فکر
مال و دولت دنیوی مجھ سے بھلا
آپ سے جھکو کرے کیونکر جدا
تیل کھل سے ہو جدا کس طرح اب
دیکھیے رسوا کرے کیونکر مجھے
ہو گا جو حکم خدا سر پر ہے اب

جو فضا آوے تو ہو برعکس کار
جو کیا چاہے ہو کوئی کار رب
ایک دن تقدیر سے ناگاہ یار
جستجو کی اور محنت بے شمار
لج بے حد پایا اور تکلیف سخت
وان سے ہٹے شہ اسی معمول پر
اگر کے قدموں پر وہ اُس دریش کے
آیا تھا گرمی میں گھبرا یا ہوا
شدت گرمی تھی رستہ کی تکان
اک طرف تکیہ لگا دیوار کا
شاہ تنہا اور وہ عارف تھا وان
ننگا ہوشہ کے شکم پر گر پڑا
چاہے تھا اُس کے شکم پر سے اٹھا
چونک اٹھا یکبارگی شہ خواب سے
دوڑ کر جھٹ محل میں داخل ہوا
بولا غصہ سے کہ جھٹ آوے زیر
اور کرے آقتل اُس کو بر ملا
کیا کیا تھا میں کہو اُس کا بُرا
کیا نکوئی کا ہے بدلہ یہ کہو
جو وزیر اس امر سے آگہ ہوا
کر کے اپنے لطف احسا پر نظر

ہو دین سبب بیرین باطل اور زار
غیب سے کرتا ہو اُس کا کچھ سبب
شاہ جھکل کو گیا سہر شکار
پر ملا اُس کو نہ وان اُس دن شکار
دل ہو گرمی سے شہ کا لخت لخت
خدمت عارف میں آیا دوڑ کر
پاؤں پر بوسہ دیا تو صدق سے
اُس جگہ آرام کچھ اُس نے لیا
کچھ ہو آسودہ شہ اُس سے وہاں
۱۸۶ جون مسافر تھا کے غافل سو رہا
خنجر سلطان نکل کر اذ میسان
دیکھ کر یہ عارف دین خدا
اک طرف رکھ دوں ہو غافل بادشہ
ڈر گیا شمشیر ننگی دیکھ کے
غضب سے آگ کا شعلہ بنا
تا کرے درویش کو ابد امیر
تا کہ دیکھے غسل کی اپنے سزا
پاؤں پر رکھا تھا سر اُس کے بسا
کھینچے خنجر جو ہمارے قتل کو
پڑھو کے استغفار یوں شہ سے کہا
جان بخشی اُسکی کر اے نامور

شاہ بولا تاجکو بخشہ اُسکی جان
 چھین کر اُس سے یہ سب ان مال
 ہو ہے یہ صدق و فاعادہ اول
 مت ہونا زمان لطف پرانے کبھی
 اعتقاد اہل دولت پر کبھی
 ایک وہم بے حقیقت ہے وہ شاہ
 دشمن جان اس قدر اُسکا ہوا
 دل لگا اُس شاہ سے ای ہو فا
 دیکھ کر کے سب کے وہ جرم گناہ
 چھوڑے جو ایسے شاہنشاہ کو
 سو خطا میں کر کے تو آوے جو پھر
 مال دنیا کا بھی ہے بس ہو فا
 جان سلامت اپنی عارف لیگیا
 جو دغا کھاتا وہ اُسکے مکر سے
 زیر تیغ بے دریغ شاہِ دون
 کی تھی اُسنے احتیاط حد بدر
 جان و تن اپنا سلامت لیگیا
 حیف ہے صد حیف اور صاحب کوک
 خاص لذت اُسکے جو وقت خطاب
 شیخ اپنا شہہ تھے ہر دم کہے
 مست و مدہ ہوش اس خطاب سے

پر تھے لازم ہو اُسکو اسن مان
 کر کے ننگا شہر سے باہر نکال
 وہم سے بس صدق میں آیا خلل
 دم میں ہوں شیطان اور دم میں نبی
 دل نہ دیجو کوئی اسے میرے اخنی
 ہو گیا بظن اُسی عارف سے آہ
 جس طرح بکری کا ہوٹے بھیر یا
 جو ہزار دن جرم بخشے اور خطا
 دے ہو روزی لطف سے شام گاہ
 اُس سے زائد ہو قوت اور کون ہو
 خاص ہو درگاہ میں اُسکی تو پھر
 دل لگانا اُس سے ہو بیشک خطا
 کیونکہ دنیا پر نہ اُسنے دل دیا
 قتل ہوتا ہا تھ سے سلطان کے
 ہوتا عارف بے شہہ زار و زبون
 مال دنیا پر نکی تھی کچھ نظر
 مکر سے دنیاے دون کے وہ بچا
 ہو تو یون نا زمان تعظیم ملوک
 ہے نہ آئے وہ ز صد ختم شرب
 یہ نہ اسنکر کے تو مدہ ہوش ہو
 ہر دم آگے شہہ کے تو سجدہ کرے

<p>کچھ نہیں کرتا ہے یاد اللہ کو شکر ہو یہ تو رب العالمین آیت کا تشبیہ لہذا پر گوش کر دل مرا تجھ بن ہوا زیر و زبر تجھ بنا پر مساقیانا لو دین عیش و عشرت جس سے ہو دلیر تا</p>	<p>پوچتا ہے گویا تو اس شاہ کو اللہ اللہ ہے یہ کیا اسلام نوین جرعہ اک بحر قدم سے نوش کر ساقیا اب اکمین مت دیر کر عیش کے سامان سب موچوین اکمین نے بہر حق اک بھر کوجام</p>
---	---

اسمین مذمت اُن کی ہو جو مضمون دنیا میں غرق ہیں واسطے
حظ بے بنیاد کے

<p>گرد مت جا سکے تو ایڑ پر فنون ہاتھ اور منہ اپنے امی نیکو سیر اک سر موہو کمین اندر جہان ہے وہ کیا سُن لے تو اب مجھے ذرا اور ڈانے کوئی فرقت میں تجھے نے قماش و فقرہ و فرزند وزن سر سبز نا کامی اس کا کام ہے زہر کا پیالہ پلائی ہے کچھ ہوگا تو کب تک خرابے نیک فالت خر میں دین کو ترے بالکل جلا اس طرح جسے کیا تج کو زبون ہاتھ سے چھوڑا نہ اپنے دین کو منہ کو اپنے کچھ نہیں شیرین کیا</p>	<p>کیا ہو دنیا منصب ہی دون اس سے آلودہ کیے تو نے اگر روے آسائش کو دیکھے گا تو جان منصب دنیا نہیں تو جانتا راہ حق سے دور جو جگہ کرے ہے یہی دنیا سمجھ اے نیک تن مائیہ بد نامی اس کا نام ہے یہ نہان بہر لحظہ خاص و عام ہے واسطے اُس زہر کے تو دن اور رات منصب نیا ہے وہ جس نے دیا منصب نیا ہے وہ ایڑ پر فنون خوش ہو وہ مقبول جسے یان کبھو اور اس حلوا و نان سے او قتا</p>
--	--

منصبِ دنیاوی دون کو سرسریہ
 خلد میں جن شاہ مردان کے گیا
 نکتہ اک فرماتے ہیں سن امراخی
 ورنہ ہم چون چرخ سرگردانِ شمی
 ورنہ مشعل چرخ سرگردان ہو تو
 گرچہ دارِ دازبرون نقش و نگار
 می گریزد و زوہر آن کو عاقل ست
 بھاگتے ہیں اس سے جو ہیں ہوشیار
 آن گزین انبیا و اولیا
 ہیں وہ مقبول ولی و انبیا
 ترک دنیا اس کل عبادۃ
 ترک دنیا سر ہے ہر طاعت کا پر
 عاقلو نیر جان یہ مُردار ہے
 کھینچے محنت اور ذلت بشمار
 حسرت اور افسوس کو ہمراہ لے
 اور آخر میں ہوں حاصلِ حسرتین
 محنت اور حسرت میں ہینگے بگیان
 الفت دنیاے دوں سج رکھ بچا
 واسطے اپنے مرے دل سے نکال
 مجکو اب بہر محمد کر عطا
 ہر دم بہر لحظہ تو رکھ اپنے حضور

خوش ہے وہ داناکہ جو یان چھو کر
 مارا اس پر وہ اپنے پشت پا
 مشنوی میں ہو لوی معنوی
 دو ترک دنیا گیتا سلطان شوی
 چھوڑ دنیا کو کہ تا سلطان ہو تو
 دوزہ ہر دار و در درون دنیا چو مار
 زہر این ماہِ منقش قاتل ست
 زہر قاتل ہے یہ ماہِ نقش دار
 زین سبب فرمود شاہِ اولیا
 اس سبب کہتے ہیں شاہِ اولیا
 حُبِ دنیا اس کل خطیہ
 حُبِ دنیا سب خطاؤں کا ہو سر
 چھوڑ دنیا کو جو تو ہوشیار ہو
 پہلے تو تحصیل میں اُسکے تو یار
 بعد اُسکے چھوڑ کر بچراہ لے
 اس میں اول تو ہزاروں محنتین
 اہل دنیا الغرض یان اور وہاں
 یا آئی مج کو بھی بہر خدا
 حُبِ منصبِ جاہِ حُبِ مال
 حُبِ مولا حُبِ حق حُبِ خدا
 غیر کی الفت سے کر کے مجکو دور

اس میں بیان ہو کہ آدمی کو چاہیے کہ خلق کے بھلے برے کئے پر خیال نہ کرے اور موافق حکم خدا و رسول کے کیے جاوے

گر تو چھوٹا خلق میں خلقت سے اب
کون ہو جو بد زبان سے ہو بچا
گو کہ ہوں تجھ میں کرا ماتین نہرا
گر زمین سے آسمان تک تو اٹے
کر سکے کوشش سے نالہ بند تو
جمع ہوں اہل نفاق آسپین جب
تو خدا کی بندگی سے متھ نہ موڑ
چاہیے راضی ہو بندہ سے خدا
حق سے بد اندیش کب آگاہ ہو
چھٹ سکے ہوان سے کب تباہی
چھوڑتی ہو خلق کب پچھا ترا
جو کوئی گوشہ کرے ہے اختیار
یون کہین اُس کو کہ ہو یہ مکر و یو
اور جو ہوئے خندہ رو و خوش ادا
اور جو کوئی ہو غنی اور کامران
اور جو کوئی مرد درویش نکو
یون کہین اُس کو جو یہ ناچار ہے
اور جو کوئی کامران نعت دیر سے

بد زبان خلق سے چھٹتا ہو کب
حق پرست ہو یا کہ ہوئے خوش نما
اور ہو گھوٹے پہ گر تو بھی سوار
پر نہ طعن خلق سے ہرگز پنپے
پر نہ بند ہوئے زبان عیب جو
اہل تقویٰ کی ہدی کرتے ہیں سب
کئے دیو جو کچھ کہے خلقت کو چھوڑ
غیر کی راضی و ناراضی سے کیا
خلق کو غوغا سے وہ پیرا ہوا
گو کرے سہیلے اور از حد سعی
گر چہ تدبیر میں کرے تو لاکھیا
اختلاف خلق سے رکھتا ہو عار
آدمی سے بھاگتا ہو مشیل دیو
اُس کو کجا بنے یہ نیک اور پارسا
اُس کو بولوی میں یہ فرعون زمان
فقر و فاقہ سے کوئی سختی میں ہو
اسکی بدبختی کا یہ ادبار ہے
رتبہ شاہی سے اپنے گر پڑے

خوش کہیں کب تک یہ گردن کشتی
 اور جو کوئی مفلس و مسکین فقیر
 کھولیں حق میں اُس کے کینہ سوز زبان
 ہاتھ میں دیکھیں جو تیرے کوئی کاہ
 اور جو بے کاری کرے تو اختیار
 اور جو تو با تو نہیں ہو بولیں تجھے
 اور جو خاموشی کرے تو اختیار
 اور کہیں نامرد جو ہو بُرد باد
 اور دلیری مردمی گر تو کرے
 اور کم کھاوین کرین طعنہ اُسے
 اور جو خوش خور اکہون اور خوش
 بے تکلف ہو جو کوئی مال دار
 اُس کو یون طعنہ کرین یہ بے جیا
 اور جو چکر اچھا بناوے نقشدار
 اُسکو دین طعنہ کہ اپنے کو جوان
 جو مسافر ہو نہ کوئی عمر بھر
 یعنی ہے زن کی بغل میں یہ پڑا
 اور کہیں اہل سفر کو یون خطاب
 یعنی یہ صاحب نصیب ہوتا اگر
 مرد بے زن کو کہیں یون مردہ میں
 اور کرے گردن کوئی کہتے ہیں یون

ہو خوشی کے بعد آخر نا خوشی
 تنگ دستی سے وہ ہو جائے امیر
 ہے یہ دون پرور فرمایا یہ زمان
 سمجھیں تجکو بس حر لیں اور دنیا دا
 سب گدا پیشہ کہیں اور بخت خوار
 چق چق و بقی بق سدا کرتا ہو یہ
 نقش دیواری کہیں تج کو پکار
 ڈرتا ہے ہر شخص سے تو زینہار
 تجکو دیوانہ سمجھ بھاگین پرے
 مال اُسکا ہے یہ اور ونکے لیے
 تن شکم پرور کہیں اُس کو نپاس
 یہ کہ زینت باتمیز و پیر ہے عار
 ہے یہ بد قسمت نہ پہنے اور نہ کھا
 خوش لباس اور خوش وضع ہو باوقا
 رکھتا ہو آراستہ مثل زمان
 مرد اُسکو کب کہیں اہل سفر
 کس طرح عقل و ہنر آوے بجا
 بخت برگشتہ پھرے ہو یہ خراب
 پھر تا کیون شہر و بشہر و در بدر
 اسکے پھرنے سے ہو رنجیدہ دین
 پڑ گیا دل دل میں سر سے خر کے جو ن

یہ کہیں غیرت نہیں ہو کچھ اسے
ہاتھ تیرے ہونگے کل کو پیش و پس
رات دن کرتی ہو اُسکو طغنه خلق
جائے گا دُنیا سے با افسوس و درد
با خوشی کنج سلامت میں ہا
دشمنوں کے - کیا حقیقت اور کی
کیا کہا ترسانے اُسکو اور شگفت
مریم و عیسیٰ کو اُس کا بر ملا
مَلِیْدًا لَمْ یُوْکَدِ اللهُ الصَّلٰ
بتلا کو صبر ہر دم چاہیے
نیک ہو یا بد بُرا ہو یا بھلا
صبر کر کے مجھ سے سُن یہ استان
خلق کے ہاتھوں سے جب چاہے وہ امان

گر کسی سے بُر دباری تو کرے
اور سخی کو یون کہیں کر اب تو بس
جو ہوا قانع بنان خشک دلق
باپ کے جون یہ بھی آخر سفلہ مرد
کون ہو جو زبان سے جو بجا
جب نہ چھوٹے ہاتھ سے حضرت نبی
ہے خدا بے مثل بے انبیا و جنت
جو روا اور بیٹا مقرر کر دیا
پاک ہے وہ ذات از زوج و لد
کب چھٹے کوئی کیسے ہاتھ سے
کب کوئی یان جو مردم سے بجا
اگنے سُننے خلق پرست کر دھیان
اگر سُننے تو دل سے یہ میرے بیان

حکایت بوڑھے مرد بوقوت کی

عقل کے غم سے تھا وہ جینے سُور
ساتھ بیٹے کو بھی اپنے لے چلا
ہو سوار اُس پر کیا رستہ کو طے
ہر دو باہم در کلام و در خطاب
یہ کہا سب نے کہاے بوڑھے پیمان
رحم بیٹے پر نہیں کرتا ہے تو
تاناہ ہو تو اوپر بیٹا تھا کہ زار

ایک بوڑھا فرد تھا بس بے شعور
ناگمان عدم سفر اُس نے کیا
ایک گھوڑی پاس تھی اُس پر کے
تھا پس اُس کا پیادہ در کاب
مل گیا جو اک گروہ ہر وان
خود سوار ہو کر کے طے کرتا ہو تو
باری باری چاہیے ہونا سوار

ہاتھ میں بیٹے کے تبتدیر لگام
 خود پیادہ ہو لیا زار و نزار
 دیکھ اُس کو مارنے طعنے لگی
 ہے یحییٰ یا کہ مجنون بالضرور
 خود ضعیفی میں پیادہ ہو لیا
 پیر ہوا کوس میں بسنا تو ان
 طعنے پہلون کا بھی یاد آیا ہے
 ایک گھوڑے پر ہوسے دونوں سوار
 تاکہ پھر طعنے سے اور ونکے پچن
 جھٹ ملامت پیر کو کرنے لگی
 بوڑھا ہو کے تو ذرہ ہو مہربان
 دکھا اس عاجز پہ تونے ڈو کا ہار
 گر ہے حیوان سپر مخلوق خدا
 مہربانی کر تو اسپر او انھی
 دل میں کی نادانی سے تدبیر اور
 پیادہ ہو لیے بہر عمر
 جار ہاتھ اگھڑا خالی پیش پیش
 دیکھا اُس بوڑھے کو باحال تباہ
 اسپ بھی ہمراہ ہو کوتل مگر
 ہن پیادہ دونوں اور خستہ جگر
 بعدہ پھر اُس کو یون کہنے لگے

پیر نے جب یہ مناسب سے کلام
 کر دیا گھوڑے پہ بیٹے کو سوار
 سامنے سڑک اور خلقت آگئی
 یہ عجب بوڑھا ہو بے عقل و شعور
 طفل کو بے عذر رکنب کر دیا
 راہ طے آسان کرے طفل اور جوان
 یہ نصیحت جو سنی اُس پیر نے
 کر کے دونوں قول کے برعکس کار
 سوچے یون گھوڑے کو بت کلیفین
 اتنے میں اور اک جماعت لگی
 اسے شکر رحم کر بر بیزبان
 چاہیے اک اسپ ہوئے اب سوار
 یہ ستم اس بیزبان پر ہو روا
 شکر حق کا سوار ہی تجکو دمی
 جو سنا بوڑھے نے یہ اُسے بغور
 بیسے دونوں پھر تو گھوڑے سے اتر
 گرتے پڑتے جاتے دونوں پارٹر
 اور ایک فرقہ ملا کر براہ
 گرتا پڑتا جاتا ہے آپ اور پسر
 ہے سوار ہی ساتھ موجود انکے پر
 پہلے تو اُسکے بڑھاپے پر ہنسنے

۱۹۳

کیون نہیں ہوتا سواری پر سوار
 حیف ہے ہونے سواری چھوڑ کر
 تجھ سانادان کوئی عالم میں نہیں
 اُلٹے ہوں سب کام جب آئے قضا
 عقل کامل کو ہوا صل خیرگی
 پیر مرد القصد حیران ہی رہا
 جا کے منزل پر کیا سب نے مقام
 گزرتے سنتا یہ کبھی قول فضول
 جو کیا ہر قول پر اُسے عمل
 رکھتا ہر کام میں جو اشتغال
 لغو سے بچتی ہو کب خلق خدا
 خلق کے اچھے بُرے کہنے سے تو
 کہنے سننے پر نکر اُس کے خیال
 نیک اور بد پر نکر اُس کے نظر
 ساقیا آکھو غم دنیا و دین
 ہونہ دنیا میں خیال اکتساب
 شغل ہو ہر دم خیال یار سے
 ہوں میں یوں اندر خیال عشق یار

تانا ہوں محنت سے پاتیرے نگار
 رنج رکھا اپنے اور بیٹے کے سر
 نے سنا ہوا اور نہ دیکھا ہے کہ میں
 عقل و ہوش و فکر سب ہو وین فنا
 فہم روشن پر ہو مائل تیرگی
 اور ہمراہی ہوے مشکل ہوا
 وہ رہا رہ میں پڑا با عقل خام
 راہ چلتا بے ملامت وہ طول
 راہ چلنے میں پڑا اُس کے خل
 کام میں اُس کے ہوں پھر قبول قال
 آپ کو آمداد تو اُن سے بچا
 رنج و غم میں ڈال مست بس آ پکو
 کام کر رہی ہو جس سے ذوا جلال
 کام کا جو کام ہے وہ کام کر
 اس سے اس سے تائین ہوں فانی کہ میں
 اور نہ عقبے میں غم اجر و ثواب
 بیخبر ہوں اپنے کار و بار سے
 غیر استغراق تھے ہو کچھ نہ کار

۱۹۴

اسکین بیان ہو خاموشی کا جو بہتر ہے سب خوبیوں اور عبادتوں سے

انسان کی

کیا ہے دنیا جان اور حسب کمال یہ جو ہے بیجاں تیری قیل و قال

ہفتہ ہفتہ ماہ ماہ و سال سال
 جس سے ہو جائے تہرا دل امیر شاہ
 ہو کے وہ زنا گردنمین پڑے
 بند رکھتے ہیں زبان اپنی سدا
 کرتے ہیں دل سے وہ یاد کردگار
 گر بلا وین تو وہ ہو جاتے ہیں لال
 تا خوشی ہو تیری لظوق و بیان
 تو گرفتار دروغ اندر دروغ
 آپ کو گفتار باطل سے بچا
 گوش دل سے سن ذرہ یہ داستان
 فائدہ اور نقص خاموشی کا یار

کھول کان اور لہجے بند کر از قلم
 کر تو خاموشی کی عادت اختیار
 ہوئے بعضی گفتگو امینک پے
 خوش نصیب ہوتے ہیں مردِ خدایا
 کر کے خاموشی بہت سی اختیار
 خاموشی بس ہو مقال اہل حال
 بیٹھ جا خاموش ہو کر اسے جو ان
 یوں رہیگا کلب تلک و بیفروغ
 ہوش میں آ اب بھی تو بہر خدا
 بیٹھ کر خاموش مجھ پاس کی جو ان
 تاکہ ہو معلوم تجکو زینخسار

حکایت تمثیل

شہ

ایک بیٹا اُس کا تھا نام سنباب
 تا ولی عہد اسکو میں اپنا کروں
 کرو یا شہ نے مقرر نیک خو
 ہر طرح کے علم د فن اور باشعور
 عالم و فاضل ہوا با کرو فر
 بحث منقولات و معقولات کے
 ذوق و فن د ہر ہو فے لامحال
 ہو گئی تحصیل اُسکی اختتام

تھا کہ میں رگ بادشاہ عالیجناب
 شاہ چاہے تھا کہ ہو یہ ذوق و فنون
 اک معلم باہنر تسلیم کو
 تاکہ اُس سے سیکھ لے بیٹا ضرور
 چند عرصہ میں غرض اُس کا پسر
 حل معلومات و مہجولات کے
 عقل کامل جو کرے کسی کمال
 چند برسوں میں غرض و نیک نام

دیکھ کر فضل و کمال اُس کا تمام
 ایک وہ شہزادہ والا حسب
 وصف خاموشی کا تھا اُس نے پڑھا
 علم سے دل پر تھا لب خاموش تھا
 بادشہ نے جو کمال اُس کا سنا
 سامنے اپنے بٹھا کر باخوشی
 وہ پسر خاموش تھا اندر جواب
 بادشہ اس بات سو حیران ہوا
 کہ بیان باعث ہو کیا اور باہنر
 عرض کی اُس نے کہ جسدن سے شہا
 ہو گیا خاموش جب سے یہ پسر
 شاہ نے اُس پر معین کر دیے
 کہدیا سب سے یہ جب بولے کلام
 الغرض اِک دن گیا شاہ و جہان
 تھا پسر ہمراہ گھوڑے پر سوار
 صید گہ میں ایک تیر تھا نہان
 ناگمان بولا وہ تیر ایک بار
 شاہزادہ دیکھ کر یہ ماجرا
 جو یہ اس دم جانور رہتا خموش
 صید کب ہوتا نہ یہ گر بولتا
 گر نہ اس دم بولتا یہ جانور

کرتا تھا سو آفرین ہر خاص عام
 رکھتا تھا ہر گھٹ کو سے بند لب
 ایسے خاموش رہتا تھا سدا
 مثل دریا زرب لب در جوش تھا
 پاس اپنے جھٹ لیا اُس کو بلا
 گفتگو کرنے لگا ہر طرح کی
 سنتا تھا سب کچھ صواب ناصواب
 اور معلم کو بلا کر یوں کہتا
 رہتا جو خاموش کیوں میرا پسر
 وصف خاموشی کا اُس نے پڑھ لیا
 کچھ نہیں اچھی بُری کہتا خبر
 چند مردم تا سخن اُس کا اُس نے
 پاس میرے لاؤ اس کو و السلام
 دشت میں بہر شکار و حیشان
 اور شہ جنگل میں مشغول شکار
 چھوڑا سکو شہ ہوا آگے روان
 شاہ نے جھٹ کر لیا اُس کا شکار
 ہنس پڑا اور یوں ندیوں کی گما
 بند کر تالاب نہ کرتا کچھ خردش
 کھولا جوب ایک دم میں سردیا
 قطع کیوں ہوتا اب اس کا تن سے

جا کے جاسوسوں نے زدی شہ کو خبر
شاہ نے خوش ہو با کرام تمام
یون کہا شہ نے پسر سے میر جی بن
ہو پشیمان اُس سخن سے وہ پسر
شاہ نے گرچہ بہت تباہ کی
غصہ سے بولا وہ شاہ بے خبر
اُس پسر نے پھر ندیموں سے کہا
اک دفعہ وہ جانور بولا تھا وان
اک سخن کہنے سے یہ پائی سزا
اک سخن کہنے سے دیکھو یہ غضب
حق جو حق بن بن جو ہستی بین بیان
تو بھی اے امداد اب باہوش رہ
خامشی کا ہے قلعہ مضبوط تر
کیونکہ اس عالم میں ہر سودو زریان
تا دم آخر ز اول دم مزن
ساقیا آپہ کہان تیرا خیال
آہکین نے خم کے خم منہ سے لگا
خم سے بھی تسکین ہونی ہو حال

ہو مبارک لب کا بولا پسر
سامنے اُسکو بھلایا لا کلام
جو کہا تھا تو نے کر مجھ سے بیان
رہ گیا خاموش لب کو بت دگر
شاہزادہ پر نہ کچھ بولا اخی
مارو اس کو تازیانہ بے شمر
کیا یہ تم باتیں بنا گے ہو سدا
قطع سر اُسکا ہوا اورین یہاں
اے سخن گو ڈر تو از روز جزا
تازیانے تن پہ تنو کھائی ہیں اب
دیکھیے کیا حال ہو اُن کا وہاں
تنو حکایت گر سنے خاموش رہ
صاحب اس قلعہ کا رہتا ہونڈر
ہوں زبان سے آفتین اکثر بیان
از دم خود کار خود برہم مزن
بیقرادی ہو یہاں مج کو کمال
جرعہ جرعہ دے کے ترساتا ہو کیا
آج قفل سیکدہ کو توڑ ڈال

۱۹۷

اس میں مذمت اور بُرائی اُن لوگوں کی ہے کہ مشابہت رکھتے
ہیں ظاہر میں ساتھ فقر کے اور باطن میں وہ اشقیاسے ہیں

جبہ نشینِ رواہے شال ہے
 ہوئے کب حاصل کسی کو دریاں
 مجکویا دآئینِ دُوبیتِ منوی
 واندرونِ قہرِ خدا عرّ و جل
 واز بروحتِ تنگ می ار دینید
 جس طرح ہو گورِ کافر پُر بلا
 ہے بھرا قہرِ خدا سے سر بسر
 بازیڈِ پاک پر اے بیجا
 سو حیا اور ننگ رکھتا ہے یزید
 پاک لوگوں کا طریقہ اے پلید

کیا ہو دنیا یہ تر اعمال ہے
 یہ مقام فقرِ خورشیدِ اقتباس
 اس ردا و وجبہ پر تیرے اخی
 ظاہر ت چون گورِ کافرِ مصل
 اندرونِ طعنه زنی بر با یزید
 ہے ترا ظاہر جنابت سے بھرا
 اور تیرا اندرونِ اے پسر
 رکھتا ہے ظاہر سے تو طعنه سدا
 اور باطن سے ترے ای جانِ پلید
 سن ریا کو آپ سے کر کے بعید

حکایت حضرت یازید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ کی

جاتے تھے اتنے میں اک گت پلید
 اپنے دامن کو لیا اُس سے بچا
 عرض کی اُس نے کرا می مقبول ب
 مجھ سے اب اسکا سبب من لیجے
 اور جو تر ہوں تو ہو دھونیسے پاک
 وہ جنابت تجھ میں ہوا یا خیر
 پاک کب ہو اُس سے تو ای بہر دور
 تیرا ظاہر میرا باطن ہو پلید
 خوب گڈے گی بہم میری تری
 دوستی کے میں ترے قابل نہیں

ایک کوچہ تنگ میں سے یازید
 ناگمان اُن کے برابر آگیا
 یک بیک گتے نے کھولے اپنے لب
 اپنے دامن کو بچا یا کس لیے
 خشک ہوں گر میں تو ہو کپڑا بھلی پاک
 اور جو دیکھے اپنے اندر غور کر
 سات دریاؤں سے بھی ہو دو اگر
 یہ لگے گتے سے کہنے با یزید
 آ کرین آپس میں ہم تم دوستی
 عرض کی گتے نے ای سلطانِ بن

میں ہوں مردود اور تو مقبول ہو
 دیکھتا ہے مجھ کو جو کوئی بشر
 اور تجھے جو دیکھتے ہیں خاص عام
 اور یہ ظاہر ہے کہ میں کھتا نہیں
 اور تجھ پاس اک مٹکا ہے بھرا
 مجھ میں تجھ میں دوستی کس طرح ہو
 روڑے سنکر کے یہ وہ پاکین
 آہ کیونکر ہوں گا پھر میں بے دخل
 پاک لوگوں کا تو ایسا حال ہو
 میرا ثانی کوئی عالم میں نہیں
 اور حقیقت میں ہو یہ حال آپکا
 دست بر تسبیح در دل گاؤں خر
 ہاتھ میں تسبیح دل میں گاؤں خر
 ہاتھ سے اس تسبیح کو تو دور کر
 پھونکدے اس حجبہ ناپاک کو
 ظاہر اور باطن ترا اگر ایک ہو
 مختلف ہو ظاہر اور باطن اگر
 تو بھی اسے ادب ادب حق لیے
 ہے خودی میں جب تک بنو دو تو
 خود ہو تو کس کی کرے ہو جستجو
 آپ کو اپنے میں اول دیکھ لے

تیری میری اب بھلا کیونکر بنے
 دور سے مارے ہو پتھر بے خطر
 کرتے ہیں تعظیم بے حد اور سلام
 کچھ ذخیرہ وقت اگلے کا کہیں
 آرد گندم کا اسے مرد خدا
 میں پیدا اور تو ہو پاک امونیا خنی
 واسے میں گئے کے بھی قابل نہیں
 قابل درگاہ حضرت لم یزل
 اور یوں تیرا خیشاب فال ہو
 عالم وزا ہد ولی اور پاکین
 جس سے شیطان بھی امان چاہتا
 این چنین تسبیح کے دارداثر
 ایسی کب تسبیح رکھتو ہے اثر
 ذکر دلبہر سے تو دل معمور کر
 اور عصا و شامہ و مسواک کو
 پاوے بیشک جب حق کی راہ کو
 تیرا ہو جاوے جنم میں مقرر
 بنو خودی میں ابن خودی کو چھوڑے
 ہو تو بنو دیکھ تو خود ہے ہو بہو
 تو حجاب اپنا ہوا ہے آپ کو
 غیر کو ترک بل اس تیار سے

<p>گر شناسی خویش را گشتی از خویش جس سے میں آپے میں آن آپے محو اندر محو ہوں میں زینہار ہو فنا اندر فنا یک لخت آپ</p>	<p>معرفت پیدا است از عرفان خویش ساقیا وہ بخودی کا جام دے آپ کھو کر محو ہوں در حُسن یار نام عین رسم آثار اپنا سب</p>
---	---

اس میں بیان ہے کہ خدای تعالیٰ کو صرف خدائی کے واسطے پوجے
نہ طمع جنت کے لیے اور نہ خوف دوزخ سے

<p>یہ عبادت ہو تری بہر بہشت دین گھٹانا جان تو او بہرہ ور مانگتا ہے حق تعالیٰ سے وہاں تو کلام مرتضیٰ سے یاد کر عاشق حق ناسب حضرت نبی ہو تو ہی مطلوب جگو ہر زمان طمع جنت یا نہ خوف نار سے ہر طرح تیری رضا مطلوب ہے پوجنے کے لائق اے میری خدا غیر کی الفت کو کی دل سے بدر رکھتی ہو اجرت کی طاعت پر شکوہ رکھتا ہو تو ہے یہ گمراہی بہتر طمع اجرت کے لیے ہو یہ عمل ہوش کر کے بس تو اسکو غور سے</p>	<p>کیا ہو دنیا جان ای نیکو بہشت ہے یہی نزدیک اہل دل مقرر یعنی مزدوری عبادت پر بیان جا حدیث ما عبد تک اے پسر یعنی فرماتے ہیں یون شاہ علی اے خداے خالق ہر دو جہان پوجتا ہوں اب نہ تجکو اس لیے پوجتا ہوں تجکو تیرے واسطے جب نہ پایا میں امین تیرے سوا پس میں پوجا تجکو یکتا جان کر لیتی ہے طاعت پہ اجرت یہ گرو آرزو اجرت کے عملوں پر اگر واسطے حق کے ہو کبے پر خلل یا د آئی اک مثال اسپر مجھے</p>
--	--

حکایت محمود بادشاہ غزنوی اور ایاز غلام کی

یہ دیا طعنہ کہ اے شاہ نکو
 جسہ تو عاشق ہو یوں ایو با کمال
 اُس سے یوں کہنے لگا ایو نیک
 اور نہ عاشق اُسکے رنگ و روپ کا
 ایک کو چنگ کو با عز و جاہ
 چند صندوق اونٹوں کے اوپر دھرے
 اُس گلی میں گر پڑا اے بہرہ ور
 ٹکڑے ٹکڑے ہو گئے صندوق کے
 لعل و یاقوت و زمرد سیم و زر
 ٹوٹنے کا حکم دے کر چل دیا
 یک بیک سب ٹوٹنے پر پڑ گئے
 ٹوٹنے پر پڑ گئے بے اختیار
 رہ گیا پر اُنک ایاز اے نیک
 ٹوٹنے بھی ٹوٹا ہو کہ مجھ سے تو راز
 جس کی سب نعمت سے لانا نہیں
 کچھ نہیں حاصل کیا نعمت سے میں
 چھوڑا اُس کو پھر وہ کیوں نعمت کو
 غیر حق کو حق سے ماننے زینہار
 جو برواجق کے کرے حق کی طلب
 دوست سے جو دوست کے احسا پیر

کہتے ہیں ایک شخص نے محمود کو
 ہے ایاز ایسا نہ کچھ صاحبِ حال
 سنتے ہی اس بات کے محمود شاہ
 اُس کی خود نیک پر ہون میں خدا
 نقل ہو کر دن کہ جاتا تھا وہ شاہ
 ساتھ اُسکے تھے جو اہر سے بھرے
 اتفاقاً کھا کے ٹھوکر ایک مشتر
 کرتے ہی اُس اونٹ کے ایو نیک
 ہو گئے ایک لذت ان اُس سے بدر
 دیکھ کر اس حال کو محمود شاہ
 سنتے ہی یہ حکم جو ہمراہ تھے
 چھوڑ شہ کو سب پیادہ سوار
 اور رہا ہمراہ نہ کوئی شاہ کے
 دیکھ کر سلطان بولا ایاز
 عرض کی اُس نے کہ اے سلطان دین
 دور ہو کر اب تری خدمت سے میں
 قربت سلطان حاصل ہو جسے
 ہو طرقت کے خلاف اب یہ کیا
 اُس سے زیادہ کون ہو بس ادب
 نفس پرور ہو جو رکھے کچھ نظر

دو اسطے حق کے ہو کیلئے بنا بکار
یعنی بہر حجت و حور و تصور
زہد کے پردے میں کرتا ہو طلب
خواہشاتِ نفس کو بوجہ ہی تو
ہو وہ طاغوت گر سمجھ اے بیخبر
بہتر اس سے اجر کیا چاہے گایا
اپنی خدمت کیلئے پیدا کیا
اپنی قدرت سے مزین کر دیا
خلعت عرفان کیا آراستہ
جس سے ہون میں محو اندر درو یا
نے اُمیدِ خلد نے خوفِ سقر
دو رخ ہم کو ہر ظہور است جلال

توجہ کرتا ہو عبادت بے شمار
نفس کی خواہش سے کرتا ہو حاضر
خواہشاتِ نفس میں یہ سب کی سب
کہتا ہو پوجن ہون میں اللہ کو
اجر عابد چاہے طاعت پر اگر
اجر رکب تک تو ہے امید وار
اُسے فضل و لطف سے تج کو فنتا
با وجود آلودگی کے قد ترا
اور اس قدر ترے ہی با وفا
ساقیا آئے وہ جام بے قرار
ہوں میں یوں نیامی و نئے بیخبر
خلد اپنی منظر لطف و جمال

اس میں بیانِ شوقِ چھوڑنے کا ماسوائے کے اور شائق ہونا طرف
شرابِ طہور کے مراد اس سے محبتِ الہی ہے

اسے ندیم اب بہر حق اٹھ تو سہی
راگمان گزرا ہو جو انے نیکِ خف
اُس شرابِ پاک سے او نیک نام
اُس گت رکھ بہر حق مجا بوجہ
قید سے رنج و الم کے جلد تو
تن بدن کو رنج و غم کی قید سے

عمر ضائع اور قضا میری ہوئی
تا کہ پچا نون میں اپنے وقت کو
کہ عطا بہر خدا اک بھر کے جام
ہے خوشی کے درد کی بیشک کلید
اور رہا کہ ساقیا روح کو
اور چھڑا جلدی خدا کے واسطے

خانتقاہ و مدرسے سے دل اٹھا
اور نہ کچھ اب میر سے حاصل ہوا
نے ملا مقصود دل کا کچھ پستا
ہو میری مشکل کا تو مشکل کشا
قید سے تالیان کی دل چھوٹے مرا
ہے وہی درکار مجھ کو ساقیا
ہو نرالا اس سے اس عالم کا طوطا
خاک ڈالون ہستی ہو ہوم پر
خلق میں راک حشر سا برپا کروں
استخوان کہنہ کو جو زندہ کرے
اُس شراب پاک کا نور آشکار
ختم ہو اُس کا قلب اپنا احوقا
جس واپس ہو مرا عہد شباب
وہو جہان کی قید سے ہو وہ رہا
صبح ہونے آئی اب مست دیر کر
اور صدائیں مرغ بھی نینے لگے
رائگان گزری در رنج و عنایا
بے غنا کے کچھ غنا مجھ کو سنا
دل مرا اُس بن ہو غم میں مبتلا
ہو گئی طاقت میری دوری طاق
مجھ کو اشعار عرب سے کچھ سنا

اس خراب آباد ویران میں مرا
نے تو مجھ کو نفع خلوت سے ملا
ویر و کعبہ میں پھر اسر مارتا
اب بہت بیچین ہوں ایسا قیا
بس شراب بنے خودی مجھ کو پلا
وہ جو عالم ہے اس عالم کے سوا
ایک عالم چاہوں اس عالم سے او
تاکہ ہوں مقصود دل سے بہرہ ور
آہ و نالہ شور و غل ایسا کروں
وہ شراب اب ساقیا مجھ کو تو نے
آتش موسیٰ سے اک شعلہ ہویا
طور ہو اُس لوز کا سینہ مرا
پس پلا لاکر کے وہ مجھ کو شراب
ہو وہ ایسی جو پیے اسکو فرہ
اٹھ کہیں بہر خدا ہو جلوہ گر
ماہ بھی اور سب ستارے چھلکے
مطربا کچھ کہہ یہ میری التجا
عیش ہے بے عیش میرا مطربا
کہ بیان کچھ یار کی باتوں سے آ
دور کر مجھ سے اب ایام فراق
باد و تونے سے تو اٹھ کر مطربا

تاکہ ہوں ہم پر یہ سب کے نیک نام
 آہ کب تک میں کروں آہِ تغان
 آہ واویلا درعینا حسرتا
 پھر سنا مجکو وہ نظمِ مستطاب
 عمر سب گذری مری قیل و قال
 مطربا اب بہر حق اٹھ تو سہی
 پھر کوئی شعرِ عجم مج کو سنا
 اور کہہ کوئی اتو بیتِ مثنوی
 بشنواز نے چون حکایت می کند
 بشنواز نے بشنواز صاحبِ نفس
 نے سے مت سُن سُن تو صاحبِ نفس
 ہو مخاطب اٹھ کمین اے بہرہ ور
 وہ کوئی نغمہ سنا اے نیک خو
 دل مرا غافل ہو اپنے حال سے
 بند آہن میں پڑا ہو تین اوپر
 اور کہتا ہو کہ ہو اس سے سوا
 سہر بہر گمراہ ہوا اے نیک خو
 ہے غفلت سے مدہوش ارتقا
 ایک مدت گذری ہو اسکے تین
 قہقہہ مائے ہن کافر بر ملا
 اب بھی از آمد او تو بہر خدا

عیش و عشرتِ خطا و کیفیتِ تمام
 ایک بھی سنتا نہیں وہ جانِ جان
 حسرتا صمد حسرتا صمد حسرتا
 جو کھی تھی میں نے درِ عمدِ شباب
 اپنی غفلت سے ہو امین پائمال
 کچھ بھی ابطاقت نہیں مجھ میں ہی
 تاکہ دل قیدِ الم سے ہو رہا
 از حکیم مولوی مسنوی
 و ز جدائی ہا شکایت می کند
 کہ جہادی نالہ نشنیدست کس
 کیونکہ جامد سے کوئی نالہ سُنے
 سب زبان سے تو مجھے آگاہ کر
 خواب و خور سے تاکہ دل بیدار ہو
 ہو سدا مشغول قیل و قال سے
 جہل سے بھی اپنے قائل ہو گمراہ
 یعنی پامین بٹیری حرص و ہوا
 اپنی گمراہی سے بھولاراہ کو
 آپ کی بھی کچھ نہیں رکھتا خیر
 ہے یہ بتجانہ میں یوں گوشہ نشین
 دین اور اسلام پر اسکے سدا
 خوابِ غفلت سے ذرہ تو چونکا جا

جلال خان لکھنؤ

۲۰۵

جلوہ دلبر سے دل معمور کر
جان لے تیرا وہی مجبور ہے
سب یہ بتخانے ترے ہیں اور تیر
اپنے دلبر سے تو پھر ہو ہم مقال
مل نہیں سکتا تو اپنے یا کسی سے
غیر ہو جس گھر میں ہاں کھان
نور دلبر تا ہو اُس میں جلوہ گر
ہو خبر دار اب تو اپنے حال سے
ختم کرو اللہ اعلم بالصواب
لیکن اردو دوسرے دو شصت چہار
لکھدیا اس کا غذای روح نام

غیر دلبر کو تو دل سے دور کر
ماسوا دلبر کے دل میں ہو جو شہی
یعنی یہ حرص ہو اوست غیر
ہو سکے جتنا انھیں دل سے نکال
دل میں جب تک تیرے حبیب غیر
غیر سے ہے تیرا اُس کو امی جوان
غیر سے تو خالی گھر کو جسد کر
ہو کے تو خاموش نیل و قال سے
الغرض آداد تو اپنی کتاب
سال ہجری بھی ہوئی جب ختم یار
جب ہوئی یہ مشنوی یار و تمام

خاتمہ لکتاب

لکھ دیا ہی یہ جو کچھ میں نے بیان
علم نظم و نثر بھی لکھتا نہیں
ہے نہ مطلب خوبی اشعار سے
چاہتا ہوں یہ کہ ہو وی فیض عام
اور ہوئے دور فسق فاسقان
عرض ہے اہل صفا سے یہ ذرہ
دین بنا اپنے کرم سے بر ملا
اسمین دین اصلاح بیخون و خطر

قیمت
بلکلی

بعد اسکے سن لو اب ایدوستان
شاعری سے مجھ کو کچھ بہرہ نہیں
چاہیے مقصود دل اس پار سے
شاعری سے کچھ نہیں مجھ کو کام
سکے یہ زیادہ ہو عشق عاشقان
شاعرون سے کچھ نہیں ہو البتجا
جو کہ دکھیں اس میں کچھ سہو و خطا
کر کے اپنے لطف و احسا پر نظر

نکتہ قابلِ یاد ہر ذرہ اہم ذواتِ اللہ کا مظہر ہے اور ہر چیز سے نام مبارک مد ظاہر ہے

رباعی

ہر چیز کہ خواہی عدد شس گیر و بار
پس از طرح ششم جو باقی ماند
یک سا از یاد و سے چند ان بشمار
در نسبت دہم ضرب کردہ اللہ کر

تفصیل اس اجمال اور تحلیل اس اشکال کی یہ ہے کہ خالق الکر کے اسم کی ظاہریت اور مخلوقِ اصغر کے اسم کی مظہریت اس صنعت سے بالبداہت یوں ظاہر ہے کہ جس وقت منظور ہو سکی شے سے نام مبارک اُس صلحِ حقیقی کا تو اُس چیز کے عدد بحسابِ ابجد لکھ لیے اور اُن اعداد کو دو چند کیجیے اور اُس میں ایک ملا کر تین میں ضرب دیجیے اسکے بعد پچھ سے تقسیم کیجیے جو باقی رہے اُسکو بائیس میں ضرب دیجیے اعداد ذاتِ باری ہو پیدا ہونگے۔ مثلاً اگر ہم چاہیں کہ ولی سے اعداد ذاتِ بحت پیدا ہوں تو بحسابِ ابجد عدد ولی کے (۴۶) ہوے اُسکو دو میں ضرب دو بانوے (۹۲) ہوے اس میں ایک ملا کر تین میں ضرب دو (۲۷۹) ہونے کو پچھ سے تقسیم کیا ۳ باقی رہے اُسکو ۲۲ میں ضرب دو اعداد ذاتِ مقدس (۶۶) پیدا ہوے اور یہی مطلوب ہو و علیٰ ہذا القیاس من سائر الاسماء الغیر المتناہیۃ استخرج محمد بن علیٰ کنیوی سلمہ اللہ تعالیٰ

۳۰۶

تاریخ وفات شاہ عبدالغنی صاحبِ ہاوی مرحوم

عالم و عارف شہ عبدالغنی
این ندر آرزو ہر سو عنم فزا
کر چون جملہ مراتبِ عمر طی
داد جان عبدالغنی با جلوہ حی

تاریخ وفات مولانا محمد یعقوب ہاوی مرحوم

بست و ششم ذیقعدہ جمعہ کو
رو کے کما سب نے کہ جہان سے تمام شدہ
چل دیے جنات کو یعقوب
ماہ ہر ہوا آہ عشر ذی ب

۱۲۹۶ھ

۱۲۸۲ھ

کتاب خلاق و تصوف و حالات اولیائے کرام اُردو

نام کتاب	بیچہ	نام کتاب	بیچہ	نام کتاب	بیچہ	نام کتاب	بیچہ
ذائق العارفين ترجمہ اردو	سواڈہ	شہنئی شریف نظم اُردو کامل	یکہ و پینہ کلیات امدادیہ	مثنوی شریف نظم اُردو کامل	یکہ و پینہ کلیات امدادیہ	ذائق العارفين ترجمہ اردو	سواڈہ
احیاء العلوم کاغذ عمدہ	دس بیچہ	بستان معرفت شرح	جامع الخطب علی غلابی	بستان معرفت شرح	دس بیچہ	احیاء العلوم کاغذ عمدہ	دس بیچہ
اکسیر برایت ترجمہ گیسو سعادت سواڈہ	سواڈہ	مثنوی شریف کامل نثر	عسقلانی عربی	مثنوی شریف کامل نثر	سواڈہ	اکسیر برایت ترجمہ گیسو سعادت سواڈہ	سواڈہ
گنجینہ معرفت دوسرا ترجمہ	دو بیچہ	شجرہ معرفت منتخب	نظم قادریہ در کرامات	شجرہ معرفت منتخب	دو بیچہ	گنجینہ معرفت دوسرا ترجمہ	دو بیچہ
کاغذ عمدہ	دو بیچہ	مثنوی شریف نظم	حضرت غوث پاک	مثنوی شریف نظم	دو بیچہ	کاغذ عمدہ	دو بیچہ
سراج السالکین ترجمہ	دو بیچہ	اخبار الاحیاء اُردو	کرامات حضرت محبوب جانی	اخبار الاحیاء اُردو	دو بیچہ	سراج السالکین ترجمہ	دو بیچہ
اُردو منہاج العابدین	دس بیچہ	کلید مثنوی شرح مثنوی	گلزار ابراسیم	کلید مثنوی شرح مثنوی	دس بیچہ	اُردو منہاج العابدین	دس بیچہ
مثنوی حور جنان	دس بیچہ	مولانا نعیم مولوی	سراج الفقراء	مولانا نعیم مولوی	دس بیچہ	مثنوی حور جنان	دس بیچہ
ترجمہ سیر الاقطاب	دس بیچہ	شرف علی صاحب دفتر	مقامات امام ربانی	شرف علی صاحب دفتر	دس بیچہ	ترجمہ سیر الاقطاب	دس بیچہ
مجلس گیارہویں	دو آن	اول حصہ اول	حکایات الصالحین	اول حصہ اول	دو آن	مجلس گیارہویں	دو آن
محفل گیارہویں	دو بیچہ	ایضاً حصہ دوم	مجموعہ ہیراہ حق	ایضاً حصہ دوم	دو بیچہ	محفل گیارہویں	دو بیچہ
اعجاز غوثیہ مجیدی	دو بیچہ	ارشاد مرشد	مقاصد الصالحین	ارشاد مرشد	دو بیچہ	اعجاز غوثیہ مجیدی	دو بیچہ
غنیۃ الطالبین ترجمہ اردو	دس بیچہ	باغ مرثیہ مثنوی اُردو	تحفۃ العاشقین	باغ مرثیہ مثنوی اُردو	دس بیچہ	غنیۃ الطالبین ترجمہ اردو	دس بیچہ
مجموعہ سیرہ ضروریہ	دس بیچہ	سبحر الحقیقتہ	فضیلۃ الذکر	سبحر الحقیقتہ	دس بیچہ	مجموعہ سیرہ ضروریہ	دس بیچہ
مجموعہ گنج ملفوظات خواجگان	دس بیچہ	سراج العارفين	دستان مذاہب	سراج العارفين	دس بیچہ	مجموعہ گنج ملفوظات خواجگان	دس بیچہ
چشت اہل بہشت	سواڈہ	ضمیمہ القلوب ترجمہ	سراج السالکین	ضمیمہ القلوب ترجمہ	سواڈہ	چشت اہل بہشت	سواڈہ
سلطان الازکار فی	دس بیچہ	ترجمہ کتوح الغیب اُردو	غوث اعظم رحمۃ اللہ علیہ	ترجمہ کتوح الغیب اُردو	دس بیچہ	سلطان الازکار فی	دس بیچہ
مناقب غوث الابرار	دس آن	غدا سے روح	سرایہ مسالکین	غدا سے روح	دس آن	مناقب غوث الابرار	دس آن
ترجمہ اُردو مرقع شریف کلیدی	دس بیچہ	تحفۃ العشاق	مجموعہ ذخیرہ کرامت	تحفۃ العشاق	دس بیچہ	ترجمہ اُردو مرقع شریف کلیدی	دس بیچہ
تذکرہ غوثیہ	دو بیچہ	گلزار معرفت	ذخیرہ کرامت حصہ دوم	گلزار معرفت	دو بیچہ	تذکرہ غوثیہ	دو بیچہ
ترجمہ اُردو عوارف العارف	دس بیچہ	ترجمہ نصوص حکم اُردو	جامع الاخلاق ترجمہ	ترجمہ نصوص حکم اُردو	دس بیچہ	ترجمہ اُردو عوارف العارف	دس بیچہ
حدیقہ الاولیا	دس بیچہ	مذکرہ الاولیا	اخلاق جلالی	مذکرہ الاولیا	دس بیچہ	حدیقہ الاولیا	دس بیچہ
مثنوی بوعلی شاہ قلندر	دس بیچہ	مجموعہ تصوف	اسرار غلیل اُردو	مجموعہ تصوف	دس بیچہ	مثنوی بوعلی شاہ قلندر	دس بیچہ
مترجم اُردو	دس بیچہ	منظر غوثیہ	انوار الاولیا مصنفہ شاہ	منظر غوثیہ	دس بیچہ	مترجم اُردو	دس بیچہ
پیرا بن بو سفی مع ترجمہ	دس بیچہ	ارشاد رحمانی	تحلیل الرحمن صاحبان ندین پیری	ارشاد رحمانی	دس بیچہ	پیرا بن بو سفی مع ترجمہ	دس بیچہ

۲۰۰

المشیرتھ
محمد سعید تاجرت
کلکتہ و بالک
مطبع مجیدی کانپور

گلزارِ معرفت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

التماس جامع اوراق

بعد حمد و صلوات یہ نیاز احمد معرفت بقصیرات احقر توسیلین و کترین مقبتین حضرت امام العارفین مقصد الرحمن سراج
الاولیاء تلج البکرا و زبدة الواصلین قہ الکالمین شیخ المشائخ سید السادات جنید الزمان بزرگواران سید نبوی
و معتمدی و مستندی ذخیرۃ لوی و غدی مکان الریح من جسدی حضرت مرشدنا و مولانا الحافظ الحاج لسان
محمد امداد اللہ المہاجر تھانوی مولد الملکی موردا الفادوی نسباً انصافی نذہباً الصوفی مشرباً امداد اللہ تعالیٰ
کا سکہ الشریعت امداد اللہ علی العباد افاضتہ علی طالبی الرشد خدمت میں جوان طریقت و حلالت الحقیقت کے مخلص
ہو کہ حضرت پر مرشد محمد شمس الدیلمی ظلم کا کلام منظوم ہدایت مفہوم اس کثرت سے ہو کہ اس کا احصاء و ضبط دشوار ہی مگر احقر
کو کچھ متفرق و منتشر اوراق ہاتھ لگے بغرض تفاع و استمتاع و احتفاظ و التذاد و سرے پر بھائیوں غیر کے جی میں
آیا کہ ان اوراق کو جمع کر کے انکی خدمت میں پیش کر دوں نام اس جمع کا گلزار معرفت بلندی غرض اس سے حضرت پر مرشد
کی رضامندی ہی عگر قبول فتدبہ غرڈ شرف و یرحمہ اللہ تعالیٰ آمین

(سناجات)

الہی یہ عالم ہے گلزار تیرا
 جہان لطف گل ہو وہیں خار غم ہو
 عجب رنگ ہر رنگ ہر رنگ میں ہو
 خوشی غم میں رکھی ہے اور غم خوشی میں
 یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہو
 یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہے یارب
 ہر رنگ ہر شے میں ہر جا پر دیکھو
 نہیں وہ جگہ اور نہیں وہ مکان ہے
 تو ظاہر ہو اور لاکھ پردہ میں ہو تو
 تو اول نہیں ابستد تیرا یارب
 تو اول تو آخر تو ظاہر تو باطن
 نظر کو اٹھا کر جدھر دیکھتا ہوں
 الہی میں ہوں بس خطاوار تیرا
 عفو کس سے چاہتے گنہگار تیرا
 الہی بنا چھوڑ سہرا تیری
 نگاہِ کرم تک بھی کافی ہو تیری
 ذوا یا رضا کیس کروں میں الہی
 مرض لا دوا کی دو اکس سے چاہوں

عجب نقش قدرت نمودار تیرا
 ہر گل خار میں گل میں ہو خار تیرا
 یہ ہر رنگ صنعت کا اظہار تیرا
 عجب تیری قدرت عجب کار تیرا
 ہے پردہ میں روشن سب انوار تیرا
 ترے نور کو سمجھیں اغیار تیرا
 چمکتا ہے جلوہ مہر دار تیرا
 کہ جس جان میں ذکر و ذکر تیرا
 تو باطن ہو اور سخت اظہار تیرا
 تو آخر نہیں انتہا کار تیرا
 تو ہی ہے تو ہی یا کہ آثار تیرا
 مجھے دیکھتا ہوں نہ اعتبار تیرا
 مجھے بخش ہو نام غفار تیرا
 کہو کس سے چھوڑے گرفتار تیرا
 کہاں جاوے اب بندہ ناچار تیرا
 میں ہوں بندہ گرچہ بہت خوار تیرا
 کہ دارو بھی تیری اور آزار تیرا
 تو شافی ہو سہرا میں بیمار تیرا

میں ہوں چیز تیری تو چاہے سو کر تو
 آئی میں سب چھوڑ گھر بار اپنا
 سوا تیرے کوئی نہیں میرا بار
 کہاں جائے جس کا نہ کوئی تجھ بن
 کیا اپنے در سے اگر دور اُس کو
 نہ پوچھے سوا نیک کاروں کے گرتو
 گناہوں نے ہر طرف سے مج کو گھیرا
 رہے گا نہ کچھ نقد عصیان سے میرا
 دلیر ہم گناہوں پہ کیوں کر نہ روین
 سدا خواب غفلت میں بیوتا رہا میں
 چلا نفس و شیطان کے احکام پر میں
 برے کام میں عمر افسوس کھوئی
 نہ رسوا ہوں جیسا یہاں حشر کو بھی
 مری مشکلیں ہووین آسان لگم
 خبر لیجیو میری اُس م آئی
 ہوں ظلمات عصیانِ حسنات روشن
 کہاں رہے عصیان کہاں تیر جنت
 لگے کرنے کافر بھی میرے بخشش
 گنہ میرے حد سے زیادہ ہن بات
 نہ ڈر دشمنوں سے رہا مج کو جب سے
 تمنا ہوا سب بات کی مج کو ہر دم

تو مختار میرا میں ناچار تیرا
 لیا ہے پکڑا بتو در بار تیرا
 تو سولا ہے میں عبد بیکار تیرا
 کسے ڈھونڈ ہے جو ہو طلبگار تیرا
 گدھر جا جو عاجزیہ ناچار تیرا
 کہاں جاؤ بندہ گنہگار تیرا
 سنا جب سے ہے نام غفار تیرا
 لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا
 کہ ہو نام غفار سو ستار تیرا
 نہ اگرم ہو آہ بیدار تیرا
 نہ مانا کوئی حکم زہنا تیرا
 کیا میں نہ اچھا کوئی کار تیرا
 نہ ہوں جب کہ ہو عام دربار تیرا
 جو ہو جا کر مجھ پر اک مار تیرا
 کھلے جبکہ بخشش کا بازار تیرا
 جو ہو مہر رحمت نمودار تیرا
 کہاں خس کہاں بجز خا تیرا
 لگے ہونے جب رحم انہما تیرا
 مجھے چاہیے رحم بس پار تیرا
 کہا تو نے میں ہوں مددگار تیرا
 کہ دل سے زبان پر ہوا ذکا تیرا

ترا نام شیرین حلاوت ہو دل کی
 الہی ہے وقت مرنے کے جاری
 نہ کوئی برا ہو نہ میں ہوں کسی کا
 تو میرا میں تیرا میں تیرا تو میرا
 نہیں میں تو ہی ہو تو ہی نہیں میں
 میں ہوں عبد تیرا تو مجھ کو میرا
 الہی بچا قبر سے اپنے مجھ کو
 یہ جو درد جفا ہم سے ہم پر ہوا رب
 بدون کو کرے نیک نیکوں کو کہ تو
 نہیں کا فزون کو جو توفیق ایمان
 حکومت ہوئی اُسکو حال جہان کی
 فنا ہو گیا جو تری دوستی میں
 دو عالم خریدار ہو اُسکا بیشک
 کھلی اُسکی آنکھیں کرین بند جس نے
 رہے ہوش اُسکو کسی کا نہ اپنا
 الہی مجھے ہوش دے اب تو ایسا
 تو کر بے خبر ساری خبروں سے مجھ کو
 میں بہر درد اور مرض سے چھوٹ جاؤں
 الہی وہ جلوہ محبت عطا کر
 الہی عطا ذرہ درد دل ہو
 بنا اپنا قیدی کر آزاد مجھ کو

ہر اک بات سے خوش ہو مگر تیرا
 بتصدیق دل لب پہ ہستار تیرا
 تو میرا میں عاجز دل نگار تیرا
 ترا فضل میرا میرا کار تیرا
 تو ہو نور میرا میں آثار تیرا
 تو مسجد میں سا جہز تیرا
 کہ ہو عفو بخشش کرم کار تیرا
 نہیں ظلم اور جور اطوار تیرا
 یہ ہو بے نیازی کا بازار تیرا
 کہ ہو نام قہار و جبار تیرا
 ہو احو کوئی حکم بردار تیرا
 تو ہو یار اُسکا وہ ہو یار تیرا
 جو ہو نقد جان سے خریدار تیرا
 عیان ہونہاں اسپہ اسرار تیرا
 الہی ہو احو کہ ہمشیار تیرا
 رہوں میں سدہست دیوار تیرا
 الہی رہوں اک خب دار تیرا
 جو لگ جا محبت کا آزار تیرا
 جو کرے مجھے عاشق نار تیرا
 کہ مرنا ہو بے درد بیمار تیرا
 ہو آزاد سب سے گرفتار تیرا

جو جاگا سو سو یا جو سو یا سو جاگا
 بھکاری تیرا جاگد محروم کیونکر
 ترا خوان انعام ہی عام سب پر
 بھکاری کرورون تر ہون نہ کیونکر
 کوئی تجھ سے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہی
 نہیں اس سے زیادہ مجھی کوئی خواہش
 نہیں دونوں عالم سے کچھ مجکو مطلب
 ہی جنت کی نعمت تو سب میرے سر پر
 برے دلین تک جلوہ فرما آئی
 نہیں وصلِ انسوس قسمت میں میری
 تو ہی جان و دل سے بھی نزدیک ہے
 ہوں باوصف اس قرب کے دور ایسا
 یہ قرب و محبت ہی پھر بعد ایسا
 حجابِ خودی میرا یارب اٹھا ہے
 ذرہ آپ اپنے میں آما و آ تو
 تو کہہ قیقل کینہ دل نامِ حق سے
 زبان سے طرف کے مشغول ہو تو
 اٹھا غم رکھ امید آما و حق سے
 نہ ڈر فوجِ عصیان سے گرچہ بہت ہی
 اسی کی تو خدمت میں ہ دل سے ہر دم
 تو پڑھ اس مناجات کو پنج وقتی

سلا جگوتتا ہوں میں بیدار تیرا
 کہنت خوان بخشش ہی تیار تیرا
 ہی شاہ و گدا ہر نامک خوار تیرا
 نہیں کرنا معمولی انکار تیرا
 میں تجھ سے ہوں یارب طلبگار تیرا
 ہر اک شے سے ہی وصل و رکار تیرا
 تو مطلوب میں ہوں طلبگار تیرا
 میسر ہو لے کاش دیدار تیرا
 کہ تجھ بن ہی ویران یہ اب ار تیرا
 میں سایہ مظا گرچہ ہوں جا تیرا
 ولے آہ لٹتا ہی دشوار تیرا
 ستا تا ہی پھر ہجر خو خوار تیرا
 نہیں کھلتا یارب یہ اسرار تیرا
 کہ تا دیکھوں بے پردہ دیدار تیرا
 کہ ہی کون تو کیا ہی گفتار تیرا
 کہ تا جلوہ گرا سملین ہو یار تیرا
 وہیں جلوہ سرا ہی دلدار تیرا
 تجھے غم ہی کیا یارب ہی غمخوار تیرا
 کہ ہی رحم حق کا مدگار تیرا
 تو چاکر ہی اسکا وہ سردار تیرا
 کہ تا جاوے ہر غم یہ آزار تیرا

کہ رو کرنا ہرگز نہیں کا تیرا
درو اور سلام ہوئے ہر بار تیرا
اے رہے رحم بسیار تیرا

اتنی قبول ہو مناجات میری
نبی کریم آل اصحاب سب پر
مے پیر استادان باب پر بھی

غزلِ نعتیہ

اب پڑا ہوں آجکے دربارِ رسول
ہوں تہمتی تمہارا گنہگارِ رسول
پر ہوں تمہارا تم مے مختارِ رسول
ہوں خجلت گناہ سے سرشارِ رسول
میں گرچہ ہوں تمام خطا واریاِ رسول
کیجو نظر کر م کی بس کبارِ رسول
اسدن بھینو لہنا مجھے زہنا ریاِ رسول
عصیان کا میرے جب کھلے خیارِ رسول
اب جا کمان بتاؤ یہ ناچارِ رسول
کیا غم ہو کرچہ ہو نہیں بہت خوارِ رسول
تسا شفیع ہو جسکا مددگارِ رسول
اب زندگی بھی ہو گئی دشوارِ رسول
اور اس سے زیادہ کچھ نہیں کارِ رسول

کر کے شمار آپ پہ گھر بارِ رسول
عالم نہ متقی ہوں نہ زاہد نہ پارسا
اچھا ہوں یا بُرا ہوں غرض جو کچھ ہوں ہوں
کس طرح آہ میں کروں خدمت میں جاؤں
ذاتِ آپ کی تو رحمت و شفقت ہو سرسبز
کر کے نہ میرے فعلِ بیرون بڑگاہ نم
جس دن تم عاصیوں کے شفیع ہو گے پیشِ حق
لیجو خدا کے واسطے اُس دم مری خبر
تمنے بھی گزنی خبر اس حالِ زار کی
دونوں جہان میں مجکو وسیلہ ہو آپکا
کیا ڈر ہو اُسکو لشکرِ عصیانِ جرم سے
گھیرا ہی ہر طرف سے مجھے دروغ نے آہ
ہو آستانہ آپکا آداؤ کی جبین

غزلِ نعتیہ

مجھے دیدارِ ملک بناؤ گھاؤ یا رسول اللہ

ذرا چہرہ سے پردہ کو اٹھاؤ یا رسول اللہ

مجھے فرقت کی ظلمت سے بچاؤ یا رسول اللہ
 مجھے دیوانہ اور وحشی بناؤ یا رسول اللہ
 تمہیں چھوڑا کہاں جاؤں بتاؤ یا رسول اللہ
 کرم کا اپنے اک پیالہ پلاؤ یا رسول اللہ
 ہوا ایسا مرتبہ کس کا سناؤ یا رسول اللہ
 گر اپنے حُسن کا جلوہ دکھاؤ یا رسول اللہ
 کہ جب حرف شفاعت لب پر لاؤ یا رسول اللہ
 جو میدان میں شفاعت کے تم آؤ یا رسول اللہ
 گنہگاروں کو جب تم بخشواؤ یا رسول اللہ
 مرے اب حال پر تم رحم کھاؤ یا رسول اللہ
 تم اب چاہو منساؤ یا رولاؤ یا رسول اللہ
 ہمارے جرم و عصیان پر نجاؤ یا رسول اللہ
 بس اب چاہو ڈباؤ یا تراؤ یا رسول اللہ
 پھر اب نظروں سے نپت گراؤ یا رسول اللہ
 مری کشتی کنارہ پر گکاؤ یا رسول اللہ
 کہ پھر جگمگائیں ہمیں بللاؤ یا رسول اللہ
 ہمیں بہر خداحق سے ملاؤ یا رسول اللہ
 دونی کے حرفِ دل سے سناؤ یا رسول اللہ
 کرم فرماؤ بتو مست پھراؤ یا رسول اللہ
 مرے غم دینِ دنیا کے کھلاؤ یا رسول اللہ
 تب ہجران کی آتش کو کھجماؤ یا رسول اللہ

کرو روئے منور سے مری آنکھ کو نورانی
 اٹھا کر زلفِ اقدس کو ڈر چہرہ مبارک سے
 شفیعِ عاصیان ہو تم وسیلہ بکیسان ہو تم
 پیاسا ہو تمہارے شربتِ دیدار کا عالم
 خدا عاشق تمہارا اور ہو محبوب تم اسکے
 چھپینِ خجالت سے جا کر پردہ مغرب میں ماہِ خود
 لگے گا جوش کھانے خود بخود دریا بخشائیش
 یقین ہو جائیگا کفار کو بھی اپنی بخشش کا
 مجھے بھی یاد رکھیو ہوں تمہارا اتنی عاصی
 ہوا ہوں نفسِ لریشطانے ہاتھوں سے بہت سوا
 اگرچہ نیک ہوں یا بد تمہارا ہو چکا ہو نہیں
 کرم فرماؤ ہمیر اور کروحق سے شفاعت تم
 جہازِ اہمت کا حق نے کر دیا ہر آپ کے ہاتھوں
 مشرت کر کے جگو کلمہ طیب سے اپنے تم
 پھنسا ہوں بے طرح گردابِ غم میں ناخدا ہو
 اگرچہ ہوں نہ لائق دان کی پر امید ہر قسم
 حبیبِ کبریا ہو تم امامِ انبیا ہو تم
 شرابِ بخود ہی کا جام اک جگمگلا کر اب
 بہت جھٹکا پھر امینِ ادوی فرقت میں جو چشمی
 مشرت کر کے دیدار مبارک سے مجھے اکرم
 خدا کے واسطے رحمت کے پانی سے مرے آکر

پھنسا کر اپنے دامِ عشق میں آدا و عاجز کو بس ب قیدِ دو عالم سے چھڑا دیا رسولِ خدا

غزلِ نعتیہ

مے ہو رخِ کعبہ خبر رو سے مدینہ
دل اُڑنے لگا ہو کے ہوں ہو سے مدینہ
یار ب ہو گئی دلکو تگ پوسے مدینہ
قربان ہوں بگر و سر ہر کو سے مدینہ
لیکن ہو عجب لبر و دلجو سے مدینہ
جو دل سے ہو اساکن پہلے سے مدینہ
تو قی زبان ہو خوشنا گو سے مدینہ
ہو اصل بگر سب کی وہی جو سے مدینہ
جو پھنس گیا اندر خم گیسو سے مدینہ
کی جس نے سکونت تہ باز سے مدینہ
ہو جسکے بسی مغزین خوشبو سے مدینہ
جب ہو زبانی اپنی بیج گو سے مدینہ
دل نرم تھے کیا سرو اور خوشبو سے مدینہ
ہو تانہ اگر پر تو مہر و سے مدینہ
یار ب ہو نثارِ شہر نیکو سے مدینہ

مکہ میں ہوں پر ہر اوس کو سے مدینہ
لانے لگی اب بادِ صبا بو سے مدینہ
پہنچانے مجھے منزلِ مقصود کو جلدی
ابتویہ تمنا ہو کہ یہاں کعبہ کے جون گرد
گر چہ بہن بہت شہرِ جہان میں خوشی و بچھ
حاصل ہو بہشت اسکو یہاں روہان بھی
دل غرقِ حلاوت ہو بہن ہو شکرستان
انہار فیوضاتِ بین عالم میں جہات تک
وہ چھوٹ گیا بندِ دو عالم سے سراسر
مخفوظ ہو آفاتِ دو عالم سے وہ مومن
خوش آئے کب اس شخص کو خوشبو کے دو عالم
کس وق سے لپٹے ہو کلام اپنا زبان سے
ایذا کے عوض فیتے دعا سنگد لون کو
کب پوچھتا عاشق کوئی خوبان جہان کو
آدا و سے نت گو ہر صلواتِ سلامی

غزلِ نعتیہ

میں ہو نگاد سے تمہارا رہر جلوہ دینے چلو دینے

اے ہر شوقِ نبی یہ آکر جلوہ دینے چلو دینے

<p>کہے ہر شوق اب ہر مین اگر چلو مدینے چلو مدینے مر گئے اب توبی کے در پر چلو مدینے چلو مدینے تو سر قدم ہو کے وردیہ کر چلو مدینے چلو مدینے کہے ہر ہر دل جو ہو کے مضطر چلو مدینے چلو مدینے تو دین اسلام اٹھے یہ کھر چلو مدینے چلو مدینے صدائے گئے مین کو بکو ہی چلو مدینے چلو مدینے</p>	<p>صبا بھی لانے لگی ہر اب تو نسیم نسیم طیبہ خدا کے گھر میں توجہ چکے بس عم بھی آخر ہوئی ہر آخر شہر شہر کیوں سچے ہر مارا جو دونوں عالم کی جا ہے دو یہ جذب عشق محضی مین لو نکو است کے کھینچے مین جو کفر و ظلم و فساد عصیان ہر اک شہر مین ہو مایان رجب کے ہوئے مین جیب مینے ہر مین شوق نبی سے سینے</p>
---	---

ہلاکت آمد ادا بتو آئی جو فوج عصیان کی چڑھائی
 نجات چاہو تو اے برادر چلو مدینے چلو مدینے

غزل

۲۲۹

<p>نہ دیکھا خار مین گل خار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا یار کو گھر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا جہان کے گلشن و بازار کو دیکھا تو کیا دیکھا مہ و خورشید کے انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر آئینہ جو ہزار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر شمشیر کی اک ہار کو دیکھا تو کیا دیکھا سما پر ابرو ہر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر لعل و در شہوار کو دیکھا تو کیا دیکھا وہاں منصور صاحبدار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا حال دل بیار کو دیکھا تو کیا دیکھا فلک گر چہ لاکھ آزار کو دیکھا تو کیا دیکھا</p>	<p>نہ دیکھا داغ دل گلزار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر چہ کوسے جانان مین بھی بہر ہر کے سر مارا تاشائے دو عالم ہو مے دلدار کا کوچہ ریخ و رخشان جانان کی تجلی چاہیے دیکھی کف پاک صفا مین کو مے دلدار کی دیکھی نہ دیکھا برش تیغ نگاہ یار کو تنے ہماری چشم سے لعل و گھر کی دیکھے بارش لب و دندان دلبر کی ٹکٹ ب و تاب کو دیکھی یہاں نوک مژہ پر بخت دل کی دیکھ جانبازی طبیبوں نے علاجِ مرض اپنا خوب کر دیکھا نہ دیکھا ایک بھی تنے اگر دردِ جدائی کو</p>
--	---

<p>نہ دیکھا اول خرکار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا سایہ میں انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا آپ میں دلدار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا یار میں اغیار کو دیکھا تو کیا دیکھا نہ دیکھا ایک کو دو چار کو دیکھا تو کیا دیکھا اگر چہ دفتر اشعار کو دیکھا تو کیا دیکھا</p>	<p>میان جو دیکھنے کا ہوا سیدم دیکھنے غافل دل مضطرب میں ظاہر یار کو تھا چاہیے دیکھا نظر جب بھل گئی اپنی جسے دیکھا اُسے دیکھا ادھر دیکھا اُدھر دیکھا جدھر دیکھا اُسے دیکھا اِسے دیکھا اُسے دیکھا نہ یہ دیکھا نہ وہ دیکھا ہمارے شعرا امداد الہی سے ہیں ٹنک کیوں</p>
--	---

غزل

پکتا ہو سنگ قناعت پسدانان اپنا
شکر سے شیرین ہو لب جان اپنا
تیغ تسلیم پر کرتے ہیں قربان اپنا
پوشمشاش اپنی ہو لباس تن عریان اپنا
فوج غم بے سرد سامانی ہو سامان اپنا
کثرت داغ سے سینہ ہو گلستان اپنا
کیون عبث کھینچیں پھرم حرج پلوان اپنا
جب ہو دشمن جان دل ساہراں اپنا
غم ہی غم خوار ہو اور درد ہو درمان اپنا
کہ خیال رخ دلدار ہو دربان اپنا
کہ یہی باغ ہو اپنا یہی میدان اپنا
ہو پریشان جو سنے حال پریشان اپنا

پرتو نم فیض توکل سے ہو بس خوان اپنا
تلخی صبر میں حاصل ہو حلاوت دل کو
طوق تقویٰ و رضا کا ہو گلے میں اپنے
جھوک اپنی ہو خورش پیاس ہو پناہ تیرے
پائمالی ہو ہمیں تلج و مسدیر شاہی
لا لہ و گلشن و گل کی نہیں پروا ہو
خواب گاہ اپنی ہو اک خاک کی مٹھی آخر
دوستی کی رہی اب کس سے توقع یار
درد و غم کا مرے درد ہی ہو نہ کوئی غمخوار
آسکے غیر مرے خانہ دل میں کیسے
وسعت دل کی کیا کرتے ہیں سب امداد
کون سنتا ہو اپنی پریشانی کو

۲۲

غزل نعتیہ

جون نقش قدم جا پڑوں در پر کسی صورت

ہو جائے مرا شوق ہی رہے کسی صورت

جون باد صبا ہو چون کا اثر کسی صورت
 بے دیکھے نہ ٹھہرے گا یہ مضطر کسی صورت
 گر جا پڑوں مردم کے وہاں پر کسی صورت
 لے کاش ہوں درکارے تھکر کسی صورت
 ہو جائے ہر گھر بھی منور کسی صورت
 چھوٹے نہ بھونے مرے ساغر کسی صورت
 آجائے نظر گنبدِ انصاف کسی صورت
 کھل جائے جو وہ زلفِ معنی کسی صورت

ہو سر پہن ہوائے کششِ شوق مدینہ
 ہو بلبیل دل شائقِ گلر وے پیغمبر
 چون نقش قدم سر نہ اٹھاؤں ترور سے
 کھا یا کروں بس ٹھوکرین زقار و کی تیر سے
 اے ماہِ روش کیجے گزر تک تو ادھر بھی
 دین ساتی کو تر جو مجھے بادۂ الفت
 ہو جا کہین سر سبز در اخل تمنا
 ہو مغز پریشان دہین مشکِ ختن کا

غزلِ نعتیہ

جز کلام حق کے ہی ہر بات میں تقریرِ عبث
 پہلے ان دونوں سے ہو ہر باب میں بحرِ عبث
 جز خدا اور کی اس فن میں نہ تسطیرِ عبث
 کب خوشی سے ہو ہنسی غنچہ کی تصویرِ عبث
 قصیر شادی کی نہ ہر گز میں ہو تعمیرِ عبث
 یا ان کے آنے میں نہ تھی شاہ کی تاخیرِ عبث
 پیرایام ہو دن پیر کالے پیرِ عبث
 دیکھتے ہو مہ و خورشید کی تنویرِ عبث
 عرش کی اُسکے مقابل میں ہی توفیرِ عبث
 یار واپ لطفِ بتان کی بھی ہو تکفیرِ عبث
 ہو نہ رنگِ رخ گلشن میں یہ تغیرِ عبث
 ہو قلیل آپ کا بس اور کی تکثیرِ عبث

ذکر کر ذکرِ حسد اور ہو تذکیرِ عبث
 حمد حق میں ہو یا نعتِ پیغمبر میں رقم
 لکھ سکے کون یہاں حیرتِ نعتِ رسول
 لائی ہی باد صبا بونے قدمِ احمد
 آئی ہو شاہ کی دنیا میں نویدِ مقدم
 سیکھتے حق سے رہے ساسے علومِ حکمت
 پیر کے دن جو ہوئے پیر و عالم پیدا
 نور احمد سے منور ہو دو عالم دیکھو
 آپ کے عقبہ عالی کا بیان ہو کس سے
 روے اسلام سے اُنکے نہ با کفر کا نام
 اٹھ گیا ہو کسی گل رنگ کا پردہِ منہ سے
 آپ کے بخشش و انعام کی کچھ حد ہی نہیں

<p>چاہیے عشقِ محمد میں مسخر ہونا دل میں کافی ہو خیالِ رخِ الوہیت جسم اپنا نہوا باسے نہینے کا غبار دیکھیے کب ہو سیرِ مجھے وصلِ محبوب شکل کو بھی تو نہ چاہا کہ ہو شبہِ محبوب</p>	<p>کیا کرین ملکِ سلیمان کی تسخیرِ عبث شمعِ مصباح کی آس گہ میں ہو تو غیرِ عبث اس سے عیب کے حق میں ہوئی کسیرِ عبث ہو گئی اب تو مری آہ کی تاثیرِ عبث منع کی حق نے کہ ہر کھینچنی تصویرِ عبث</p>
--	---

غزل

<p>ہو کے بس شیفقتہ نقشہ تصویرِ عبث خوشتر نام و نشان بیان کا ہو اور عبث ہو گئے سیکڑوں گھر مثلِ گولہ بر باد مثلِ انجم کے ہین گردش میں میانِ اہل فرغ چینِ آرام ہو کس کو کوا اسکے نیچے دیکھ غنچے کو کہ آخر ہو گلِ بزمِ مردہ بیلہ سا نہ ابھر بحرِ جہان میں اتنا مارتا آپ کو تا کیمیا خود بن جاتا لطف جینے کا اگر پاس ہو جان بخش اپنا کیمیا اپنی ہو خاکِ قدم یارا ہو دل ڈھونڈھتا پتھر تا ہو دوشِ مع لئے کچھ تو ضرور اے عرضی مری موزون طبع کے آگے مسکن اس بحرِ فنا میں دنیا تو آداو</p>	<p>جان بے جان کو دیکر نہ ہو دلگیرِ عبث مثلِ امواج کے پانی پہ ہو تحریرِ عبث بس بلند تہی یہاں کرتے ہو تمیرِ عبث ہو فلک سے طلبِ عزت و توقیرِ عبث چرخ سے ہو ہو سناحت و پتہ سیرِ عبث ای جوان ہنستا ہو کیا دیکھ سو بہیرِ عبث دم میں ہو گایہ ترا نقشہ تعمیرِ عبث مارا اگر پائے کو اے صاحبِ کسیرِ عبث ور نہ جو خضر ہو بس عمر کی تکتیرِ عبث کس لیے کرتا ہو پھر خواہش کسیرِ عبث یہ فلک کی نہیں دن ات کی تدویرِ عبث تیری فعلنِ فعلاتن کی ہو تقررِ عبث سورتِ بلبلا پانی میں ہو تعمیرِ عبث</p>
--	---

غزل

<p>ہو کے میں شیفقتہ زلف گرہ گیر عیبت ہمنستے ہو کیا مری گر ہو گئی تدبیر عیبت گردشِ بخت سے اپنے میں ستا ہم آپ آپ کی حسین بچین ہو سلاسل بس تار سرکھن میں ہوں میان آپ میں تھیکھ تیغ ابرو کا اشارہ ہو تمہارا کافی ضعف تن ہوں ہوا سہا پہنسو کا گنہ خوابِ غفلت سے جگاتے ہیں یہ جوں جوں گرا قوس ابرو کو ذرا تیرنگ کو چھوڑو عشق کہتا ہو کہ نہر لہو کی جاری چشم بد میں دل بے خواہ میں بار آمد</p>	<p>لی بلا سریہ ہو ابا ہے بزنجیر عیبت جملہ تدبیر کو کر دیتی ہو تقدیر عیبت پھر تو پھر پھر نہ ستائے فلک میر عیبت پا بزنجیر کو پھر کرتے ہو نخر عیبت اب شہادت میں مزی کرتے ہو خیر عیبت تیز کرتے ہو مرے قتل کو شمشیر عیبت زلف پر باد سے دکھلائے ہو زنجیر عیبت تیرے ستون کی نہیں نا ایشک عیبت لو لگا سینہ پہ نجائیگا ترا تیر عیبت تورو ان کرتا ہو فرما دو جو شیر عیبت جرج پر راتا ہو آہ کا کیوں تیر عیبت</p>
---	---

۲۳۳

غزل

<p>گرچہ سر مارا بہت سب گئی تدبیر عیبت قسمت الٹی نے مری لائے در سے الٹا دل میں آئے غم دلبر تو رکھوں آنکھوں میں آنکلی زلفوں کے تھلو میں ہو یہ آہ و فغان ضربک مار تا خسرو کے دل سنلین پر مجسما دیوانہ بھی زندان میں ٹھہرتا ہو میں</p>	<p>سچ ہو پیشانی کی ہوتی نہیں تحریر عیبت ہو گئی جذبِ محبت کی وہ تائیر عیبت ایسے مہمان کی کیوں کر کروں تحقیر عیبت کب ہو نالہ مرا پابستہ زنجیر عیبت گو کہن ہمیشہ سے کی کوہ کی تکیہ عیبت یار و جان تو میں سے بڑھتی ہو زنجیر عیبت</p>
---	---

غزل

<p>نام اُسکا دفر عشق میں ہرگز رقم نہیں</p>	<p>اول قدم پہ جسکا یہاں سر قلم نہیں</p>
--	---

بے رنگ زندگی وصالِ صنم نہیں
 ہو کون سا قیارترا جیہ کہ نہیں
 کرتا ہو تو کبوترِ دل کو جویرے فرج
 ہمپر جفا و جور جو کچھ ہے نصیب سے
 پھولانہ تخمِ عشقِ مراد و چشمِ دول
 غلین بہارِ غم میں ہے عالمِ گلہن
 روتی ہے خلقِ میری خرابی کو دکھیکر
 اسے شمعِ جانِ صحبتِ پروانہ معترنم
 صنم نہ کر شرور کہ بازارِ عشق میں
 امداد رکھ کے سرنہ اٹھاد سے پار

سوجو کتبہ ہو ہی حوا دلِ عدم نہیں
 مخمور تیرے دور سے بے لایک ہم نہیں
 کیا تھمکو پاسِ حرمتِ میہِ حرم نہیں
 ورنہ طریقِ یار کا جور و ستم نہیں
 گرمی مہر و بار بہاری سے کم نہیں
 غم ہی تو بس غم ہی کہ کچھ بھی تو غم نہیں
 روتا ہوں میں کہ ہا مری چشمِ نم نہیں
 ورنہ یہ پھر معاملہ تا صبح دم نہیں
 جز نقدِ جانِ بے شرمِ دمِ دم نہیں
 اور اس سے زیادہ کوئی جگرِ حرم نہیں

غزل

۲۲۲

عرشِ برین پہ آپ ہیں ریزین ہونین
 گر تختِ حسن و ناز پہ ہیں آپ جلوہ گر
 مثلِ نظر ہی آپ کا آنکھوں میں میرے گھر
 ہو تو و گل کی طرح سے مجھ تجھ میں لہا ہ
 اے وائے بے نصیبی کہ ملنا نہیں نصیب
 رہ تیری تکتے تکتے دم آنکھوں میں آ رہا
 دامِ بلا میں کسکی تو امداد و جا بھنسا

ملنا کمان سے ہو کہ کہیں تم کہیں ہونین
 اقلیمِ عشق میں شہِ مسند نشین ہونین
 باوصف ایسے قرعے بس و برین ہونین
 پھر ڈھونڈنا غضب سے کہیں کل کہیں ہونین
 سایہ کی طرح گر جہاں تم وہیں ہونین
 آجا نظر کہیں کہ دم و اسپین ہونین
 مدت سے جو تپتا رہا پاتا نہیں ہونین

غزل

دیکے دلِ دلدار کو جب ہو گئے آزاد ہم
 خانہ ہستی کہ ہے بس تنگ جڑ سے کھو دکر

آفرین وہ ہمکو دین انگو مبارکباد ہم
 ڈالتے ہیں اب تو قصرِ عشق کی بنیاد ہم

خاک ہو کر اڑ پڑے ہیں اب تو کوئی یا رہیں
 ہیں وہ ہم صید ہوس پھر جا کے پھینتے دام میں
 چرخ میں ہیں جسے کھائی عشق کی تہ ہے ہوا
 مرغ دل پنا جو اسکے دام زلفونین پھینسا
 ہم تڑپنے سے پھینکنگے تو ہماری فکر سے
 بس ہی اپنا ایک بھی نالہ اگر پہونچا وہاں
 ہیں کفن بردوش سر بکف تامل کیا ہو پھر
 بال بال اپنا ہو نشتر ہر بن مو سے لہو
 قہر جنت کا رہے تلو مبارک و عطفو
 زہر و تقویٰ و عبادت کا سہارا ہو تمہیں
 آہ اپنے آپ کو کرتے ہیں بس خوار و تباہ
 ہم نہ شاعر ہیں نہ ملا ہیں نہ عالم ہیں وے
 اے خدا بخش اس میں میں لکھ غزال کی اور تو

پر یہی ڈر ہونہ پڑ جائیں بدست بادہم
 چھوٹ جاتے گرفتس سے تیرے ای صیاد ہم
 ہو سے ہیں اب تو گویا آسیا ہو بادہم
 پھنس گئے پر سب بلاؤں سے ہوئے آنا وہم
 ذبح کر احسان ترانا نینگے اے صیاد ہم
 گر چہ کرتے ہیں بہت سے نالہ و فریاد ہم
 قتل کر سکو ترے قربان ہوں لے جلا دہم
 ہی روان خود کیا کرین پھر تجکو ای فصا دہم
 ہو چکے ہیں اب تو کوئی یا رہیں آباد ہم
 اور پہاں رکھتے نہیں جز فضل حق کچھ نا وہم
 اپنے دشمن آپ ہیں پھر کس سے جاہن آباد ہم
 رکھتے ہیں ہر باب میں امتد سے آمد او ہم
 تاکہ جانیں شعر گوئی میں تجھے اُستاد ہم

۲۳۵

غزل

اپنے ہاتھوں سے ہوئے جاتے ہیں بس ربا دہم
 آپ پر کرتے ہیں ظلم اور اپنے ہی منقاد ہم
 باغ عالم میں ہیں یا آہ و فغان آزاد ہم
 داغ دل گلشن ہو اپنا مرغ دل ہونا اگر
 عشق کے صحرا میں اپنا آپ کرتے ہیں شکار
 ہو گئے جب محمود بر عشق پھر کس کا رہا
 قتل پنہ آپ کو کرتے ہیں بے تیج و تیر

یا اکی کس سے تجھ جین کرین مندر یا دہم
 آپ ہی مظلوم ہیں اور آپ ہی سیداد ہم
 آپ ہم قمری ہیں اور ہیں آپ ہی شمشاد ہم
 آپ ہی ہم گل ہیں اور ہیں بلبل ناشاد ہم
 آپ ہی ہم صید ہیں اور آپ ہی میا دہم
 آپ ہی شیرین ہوئے اور آپ ہی خزا دہم
 آپ ہی مقتول ہیں اور آپ ہی جلا دہم

و سے ہیں اپنے آپ کو فقر و فنا کا ہم سبق
 آپ ہی اچھے ہیں اور ہیں آپ ہی سب سے بڑے
 بے نشان بے نام ہیں ذیشان اور ہیں نامور
 علم اپنا جبل ہو اور جبل اپنا علم ہے
 اپنے دشمن آپ ہیں اور آپ ہی ہیں اپنے دوست
 کیوں نہ ہو گل خار میں ظلمات میں آپ حیات
 ہو بہار ہلو خزان میں اور خزان اندر بہار
 شادی و غم اپنا محوِ لطف و قہر یا رہو
 ہو را بر ہو قہر باجو و لطف و وصل یا رہو
 مسمے ہم پر آپ ہو ظلم و ستم ورنہ بحق
 ہیں نہ یہ بشر و غزل ہو اپنی مجذوبانہ بڑ
 ڈر ہو کیا فوج گنہ سے ہو خدا بخش اپنا نام

۲۳۶

آپ ہی شاگرد ہیں اور آپ ہی استاد ہم
 الغرض جو کچھ ہیں برہین جامع صدا ہم
 جو کہ سب کچھ ہیں پھر ناچیز بے بنیاد ہم
 ہیں اسی دانش سے یار و صاحب شاد ہم
 آپ کو کرتے ہیں ویران تاکہ ہوں آباد ہم
 ہو گئے آباد تر جتنے ہوئے بر باد ہم
 غم ہو شادی میں ہمیں اور غم میں ہیں سرشاد ہم
 ہو مسادوی ہلو گر ہوں شاد یا ناشاد ہم
 عاشق ذاتی ہیں اُنکے ہر طرح منقاد ہم
 یار کو کب جانتے ہیں ظالم و بیداد ہم
 بڑ نہیں عشاق کو کرتے ہیں کچھ ارشاد ہم
 اور تسپر کہتے ہیں اللہ کی امداد ہم

غزل

کہ یہ وہ درد ہی دل میں رہے دورانِ جان ہو کر
 ذرہ تو جلوہ گر ہو جاؤ آنکھوں میں عیان ہو کر
 کہ عظمتِ اسمِ عظیم کو ملی آحت نہان ہو کر
 ہوئے ہم نامور و ذیشان بے نام و نشان ہو کر
 نکل کر بے گیا آنکھوں سے دل شکِ روان ہو کر
 لیا کہ وہ گرانِ سرِ ضعیف و ناتوان ہو کر
 کہ صورتِ آنکی آنکھوں میں کچھ ہی یا سبان ہو کر
 کہ دلکے دلمین ہجرتے ہیں بس شورِ نغان ہو کر

غم جانانہ لیں کیوں جان میں ہم شادمان ہو کر
 رہو ہو پورہ دلمین مرے پیالے نہان ہو کر
 نہ کھین کیوں نہ ہم پوشیدہ سترِ الفتِ جانان
 نہ کیوں ہو تخمِ ملکہ خاک میں سر سبز بار آور
 نکالیں بجز الفت سے درِ مطلوب وہ چنکے
 اٹھایا بارِ غم تو نے دلا صد آفرین جلو
 ہمارے غم کے گہر میں خوابِ راحت آسکے کیونکر
 ادب بند نہان بجز یا کہوں کچھ کہ نہیں سکتا

دکھا تا داغِ دل ہی سیر ہو کہو بہستان ہو کر
درِ جانان پہ آبیٹھا ہوں نقشِ آستان ہو کر
پڑا ہو جبکہ آدر پر ترے بے خاوان ہو کر
مرضِ عشق تیرا پڑا ہونا تو ان ہو کر
کہ جھکے بہ گیا آنکھوں سے دلِ شکستہ ان ہو کر

ہمیں برداہ کب ہو لالہ و گلزار و گلشن کی
کمان جاو کہ کر کے ترک جو گہر بار کو اپنے
کمان جاگے ڈھونڈ نہو جب کا کوئی تجھ بن
ترے قربان پیار مت اٹھا امداد کو در سے
ٹلے ہو گو بہر طلب بحرِ عشق سے آنکو

غزل

بندہ ضعیف و عاصی ہوں کمترین ہوں میں
جو کچھ کہ ہوں پہ عاشقِ ناچہمین ہوں میں
سب کچھ ہوں اور جو چھو تو کچھ بھی ہوں میں
عالم میں سیر کرتا ہوں خلوت گزین ہوں میں
دردِ پھر دن ہوں اور کبھی نہ نشین ہوں میں
مسکینِ غریب عاجز اندوگین ہوں میں
انگشتریِ مخلق میں مثلِ نگین ہوں میں

صوفی نہ شیخ عالم مسند نشین ہوں نہیں
عاقل ہوں یا دیوانہ ہوں مجنون ہوں یا ہوش
گنہگار بے نشان ہوں ذیشان ہوں نامور
ظاہر ہوں اور چھپا بھی ہوں آنکھوں میں جیسے
سر میں ہوا ماہ ہواے ناصح اسلے
مت کر زکوٰۃ حُسن سے محروم بہر حق
گرچہ ذلیل و خوار ہوں آمد ادا سا لے

۲۳۷

غزل

تو بے آبی سے باغِ دلمین اک سوزِ نہانی ہے
کہ جان اپنی ہمیں اس آتشِ رو پر جلانی ہے
کہ وان آہِ مِ شمشیرِ بیاں نشہ دہانی ہے
کہ پہونچانے کو کعبہ وصل تک مرکبِ دخانی ہے
نہیں لانا زبان پر کیونکہ خوفِ لہن ترانی ہے
گرہ میں اپنے خامس کی شکایت کی کہانی ہے
کہ راہِ کشف میں گرہِ دلیلِ طوفانی ہے

تپِ غم سے جو دیدہ تر میں ہوتا خشک طانی ہے
ہوا بازارِ شوق اب گرم ہو وہ شمعِ رو کس جا
نہ چاہتا ہو کس لیے قاتل سے میں اپنی شہادت کو
نہ اپنی آہِ سوزان ہو دھوان سہارا ایگان جاتا
میں طورِ عشق پر تیرے ہوں گرچہ دفترِ آرنی
ادب بند زبان ہو عرضِ مطلب میں مری ورنہ
ہمارے کاروان میں کب ہو جس قیل و قال بیل

ازبان کا کھولنا غارت گریسیر نہانی ہے
 اجمان خامہ سے دائم مثل صیادِ فشتانی ہے
 کہ اپنے رنگ پر ہر طرف لیتا صاف پانی ہے
 حلاوت بخش عالم کو تری شیرین زبانی ہے

ہو آوازِ جرس گویا جگانا نہ ہر زنون کا بس
 صدف کی جون رہیگا نہ کھلا اسکا قیامت تک
 جو ہین ہم صاف مشرب سمجھے ہر قوم اپنا سا
 غزال در اس میں مین پڑھکے ادا والی سے

غزل

اجی دیکھو تو اس بارش میں کیا تشنہ فشتانی ہو
 کہ روغن پر کبھی غالب نہیں ہو سکتا پانی ہو
 حلاوت بخش تلخون کو مری شیرین زبانی ہو
 کہ نوکِ خار یا کو نیشِ کزوم سے اٹھانی ہو
 مثالِ اسمِ عظیم بلکہ خود عظمتِ بڑہانی ہو
 جو کھوتا خوابِ غفلت میں شبِ قدر جوانی ہو
 جوانی کا عمل پیری میں پیری میں جوانی ہو
 کہ جو اشکِ امت سے لیے آنکھوں میں پانی ہو
 کہ آئینہ کو بہ صورت سے کب ہمتی گرانی ہو
 کہ حرفِ جسم ہر اک شاہدِ روح و معانی ہو
 مجھے زشتی سے حاصل کجیہ مقصودِ جوانی ہو
 کہ تاپِ خور سے پتھر میں غذا اعلیٰ کانی ہو
 بلا وین مہر سے اپنی تو انکی مہربانی ہو
 ہمیں اونکی بہ صورت بجا مرضی کولانی ہو
 نہیں کھلتا ہوا ادا و کیا سیر نہانی ہو
 وحی لے دل تمہیں کیا عادتِ نیا رسانی ہو

تپ ہجران میں جی جلتا ہوا آنکھوں سے پانی ہو
 حریفِ نفس کب ہو عقل جو بحرِ معانی ہو
 ہوا پنا نطق ہر نکتہ میں سو تنگِ شکر و کھتا
 ہو بیدار و ن سے اپنے درد کی کرنی دوا ایسی
 نہیں ہو کسر شان ہونا مقید بندِ عزالت میں
 گلِ آسما صبح پیری میں وہ بے حسرت کے خمیانے
 جو زنا تش میں گم ہو جا تو خاکستر سے ملتا ہو
 لیے جاتا ہو کوشر ساتھ صحراے قیامت میں
 ہمارے جرم سے چین بر چین کیوں عفو ہو سکا
 سکے ہو دیکھنا با دیدہ کثرتِ نور و حدت کو
 نہ کیوں ہوزنگ آئینہ کار ہر سو سے روشن گم
 عبت کھاتا ہو فکرِ رزق میں غمِ سختِ انسان کیوں
 بڈارین قمر سے گروہ نہیں شکوہ ہمیں اُن سے
 بلا دین مہربانی ہو بڈارین کچھ نہیں شکوہ
 مثالِ جانِ تن ہو مجھ میں سہین قرب پھر دوی
 نہ دونا شاہ کو آرامِ جن کو اور نہ شب کو تم

<p>رات میں دن دکھا دیا کئے کر کے ظاہر چھپا دیا کئے میرے دل میں سنا دیا کئے مجکو اُس میں گسا دیا کئے روتے روتے ہنسنا دیا کئے ہنستے ہنستے رولا دیا کئے شور اُسکا مچا دیا کئے مست و بیخود بنا دیا کئے سر سے پاتا تک جلا دیا کئے سر و وحدت بچھا دیا کئے شہرہ میرا اڑا دیا کئے حرفِ شرکت مٹا دیا کئے ایک کو بنو بہت دیا کئے شمع تجکو جلا دیا کئے تجکو مجنون بنا دیا کئے</p>	<p>ریخ سے کا کل اٹھا دیا کئے لاکھ کو ایک ایک کو لاکھوں عرشی و فرشی جسکو پانہ سلکین ڈھونڈنے نکلے آپ کو کھویا ابرگر یاں میں برقِ حسن دکھا منہ تو عاشق سے پھیرا تو نے اُسے ہونہ عالم میں وہ تو عالم میں نغمہ سردی سنا کے ہین شعلہ رخ دکھا کے اپنا زمین عشقِ معشوق عاشق اک لکیر میں تو نام و نشان مٹا بیٹھھا اول آخر عیاں نہاں ہو کر شخصِ احدیو سیکڑون ہین نام ہنستے ہنستے جو دم میں دئے لگی حسن لیلہ دکھا کے لے آندا د</p>
--	---

۲۳۵

غزلیات فارسی

بیاطن شاہ کو نیتیم بظاہر خواہیہ گوم
 بضورت زواجدا من گرچہ سایہ از سیگوم
 ازین در بجز و بر و کو چہ و بازار سیگوم
 کہ دلدارے بہر دارم بے دلدار سیگوم

اگرچہ بے خود و مستم و لے ہیشیار سیگوم
 مرا بطیست باجانان جو نو خور بہر حق آن
 جو دیدم روے خوبش را بہر جائے بہر ننگ
 عجب بخود و بد مستم کہ طرفہ ماجرا این ست

رحمت فی بیخواران سید زلیخستان قند
چونکہ منظور قتل من تغافل حسیت آقا قتل
شراب شوق عالم را تو میطلبی و من بخشی
مرانافع نخواهد شد نصیحت ناصحا هرگز
بیا تو محمد کن دل آرد او را روشن

چو من با این نہ با آنم ز حرمان خواری میگویم
کہ سر بر کف کفن بردوش گردا میگویم
مگر محروم گرد حسانہ خواری میگویم
کہ سود ایشان بسر دارم نہ من بیکاری میگویم
کہ عکس نور بے کیفم بے انواری میگویم

جواب خط شاہ سید علی احمد صاحب تخلص صل علی احمد اچھوی

چو آمد ساقے مشککشاد شوار کار من
صبا آور و چون بوئے گل وصل نگار من
بمحمد اللہ چہ راحت یافت جان بقرار من
خیر آمد خط آمد قاصد آمد ہم پیام آمد
باین شکر انہ بر ویدہ نہاد م پائے قاصد
چو من منظور جذب اشتیاق تم در جناب تو
پس از مدت برآمد آرزوی جان و دل یعنی
بدے ذوق حیات من بسای تلخ از غم بجران
بدیدہ گر یہ لب نالان بجانم سوز تن لزان
بعین گر یہ من خندان ہم در خندہ من گریان
گئے گریان و گم خندان گئے حیران گئے نالان
نیکو و بیان شوق وصل و شکوہ ہجران
کہ آمد نامہ خوش ناگمان صل علی احمد

۲۴۰

بیک جرعه زے بکشود عقد و لفکار من
بر آمد بر ہولے شوق این مشت غبار من
کہ آمد ناگمان نامہ ز کوئے شہر پار من
دل حیران کہ باشد بر کد امی جان خار من
کہ از نامہ منور کرد چشم انتظار من
بجرم دوستان گوئید بس عز و وقار من
سحر گردید از مہر خط شہماے تار من
خوشنای این طالع شیرین کہ گشتے تنگسار من
ہمین تسکین دل بوفے ہمین صبر و قرار من
ہمارا ندر خزان بود و خزان اندر بیار من
بجز این شغل یک کھنہ بوفے روزگار من
غرض جز ذکر و فکر تو نبوسے مہج کار من
بیکایک فت غمہائے دل نذرہ گار من

<p>کہ از یک جبرہ زان می بر و کل پنج و خمار من با حسا نیکہ یاد م کردے پروردگار من بماند در دولت یا دول امید دار من رسدے کاش حایے نام آن نامی نگار من</p>	<p>ادائے شکر آن ساقی نہ گرد از زبان دل بیا و خود نگہد ارش ز مشغولی غیر حق ز لطف چشم آن دارم کہ دایم ہمچنین جاری کنم تحریر اے آمد اوتا کے شوق وصل</p>
--	---

غزل شوقیہ ارکان حج

<p>دیدم رخ کعبہ ذکر رویے تو کردم من سجدہ ولے در خم ابروے تو کردم در گردن خود سلسلہ گیسوے تو کردم من میں خجال سید ہندوے تو کردم ہر سمت تمنا رخ نیکوے تو کردم چون قبلہ نام من دل خود سے تو کردم چون یاد من آن قادیجوے تو کردم قربان سر خود من بسیر سوے تو کردم</p>	<p>رفتم چونو بکہ ہو س کوے تو کردم محرابِ حرم گر چہ بہ پیش نظر م شد چون حلقہ در کعبہ بصد عجز گر فتم سر مید ہد عالم پئے بوسہ حجر اسود در سعی و طوان و بحظیم و بقائے لبیک دعا خوان ہمہ مخلوق بعرفات در عرفہ عرفات بپا حشر نمودم قربانی حیوان بنی میکند عالم</p>
---	---

۲۴۱

عرضی عبد اللہ مسکین در مدح شریف عبد اللہ بن عون بصفتہ تمشیح

<p>رحمت حق بر تو با دار و روز و شب فیض بخش بر سر اہل حجاز با و خوش از تو غذائے ہر دو کون اہل حرمین از تو نسی دل شاد با و ہست جاری دامن اب بر ہر دم</p>	<p>شاد و باش اے شاہ اقلیم عرب یا الہی دار سائیش را دراز عون حق با تو بودے ابن عون دوست خوش دشمنت ہر با و با و لنگرا نعمت اے شاہ کرم</p>
--	---

این دعا گویم ز خوان عام تو نیست تو تش شد کنون محتاج سخت در دما کن جاری ده لقمه مرا نام ممد وحت چون خواهی لے میر	بود نعمت خوار از انعام تو عین رحمت بر کشتای نیک بخت نعمت دارین بخش حق ترا حرف اول از سر هر مصرع گیر
--	--

شجره قادریہ تمیصیہ منظومہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تای حمدائے محبوب مطلق خداوند البقی ذات پاکت با نکه اسمہ احمد محمد بجی مرتضیٰ شاہ ولایت بجی شیخ حبیب علی شہین بجی خواجہ معروف کرنی بجی شہ جنید آن شیخ بغداد بجی عبید واحد ابو فضل شاہ بجی بو حسن ہند تار بجی حق خداوند بجی شاہ جیلان تلج الدین شاہ عبید زاق بجی شیخ یحییٰ زاہد حق بآن عبید الوہاب بر تانی	بذات تو سزاوار است لایق پذیرا کن بنا جا تم رحمت امام انبیا سلطان ستر خداوند انار راہ ہدایت دعایم بیا فضل خویش بگزین مرا محفوظ دارا از شر چرخی ز قید دو جهان باز کن آزاد خداوند کن از اسرار آگاہ بر تیغ عشق خود کن بیدار شدم محل الدین غوث قطب دران بدہ چالا کیم در راہ عشاق مشرف ساز از دیدار مطلق مرا کن غرق در سوچ معانی	پس از منہ ثنا صلوات بجد خداوند بجی شاہ لولاک عطا فرما طریقت با شریعت بجی شیخ حسن نصیری آبی بجی حضرت داؤد طائی خداوند بجی سری سسقطی بجی خواجہ بو بکر شبلی بجی بو الفح آن شاہ طوس بجی بو سعید آن شاہ بوخیر بکن خالی مرا از ہر خیالے بجی شاہ زین الدین والا خداوند بجی شاہ موسی بعید القادر را سی کہا	بدرگاہ تو بندہ عرض دارم مرا کن از غم دنیا و دین پاک دم روشن کن از نور حقیقت ز سر خویش کن آگہ کماہی مرا از قید ہستی دہ رہائی تبا تم دہ براہ نیک بختی بکن بر عاشقان خود تکی مکن ما را ز رحمت خویش ماویس بکن خود اولیٰ مرالفت غیر ولیکن آنک زو بید ہستہا لے مزمین کن مرا از دین و تقوی بمانم بہرورت در کم جبین سلما بملاک معرفت کن شاد ما
--	--	--	--

بجی احمد قدسی عاقل	نشان ماسوا مگر اور دل	بجی شاہ مولانا مغرب	گردان مدفنم در خاک شیرب
بجی شاہ عبدلحق عالی	دلہ را کن زحمت غیر خالی	خداوند بجی شاہ لیاں	پناہ خواہم تہا ز شر خناس
بجی حضرت فیصل اعظم	بگرہ چشم را وہ عشق باہم	بجی ابو محمد شاہ محمد	عطا فرما اور عارفان سجد
بجی شاہ محمد غوث ثانی	مدہ درد غم و سوز نہانی	بجی شاہ عبدالحق کامل	جمالِ خویش چشم ساز شمال
بجی شاہ سید عبد رزاق	بوصلِ خویش مارا در اشتاق	خداوند بجی رحم علی شاہ	با سرار لہ فی ساز آگاہ
بشیخ عبد الرحیم شاہ شہلا	شہیدم کن بہ تیغ عشق شایا	بجی حضرت نور محمد	منور کن دل از نور سجد
خداوند بجی جملہ بیران	مراہم در طریق شاہ بیران	بجی آل ناز و اج و حجاب	بجملہ اولیا ابدال قطاب
بنوش و فرود ابرار و باواد	بوشاق و بعباد و بزباد	زہمت نفس کا و کیش خون خوا	اکہ العالمین مارا نگہ رار
بخود مشغول ارا اندر حیاتم	اگر میرم برہ یارب نہ ماتم	بعضیاں پیشم بر باد اللہ	بیاؤ جملہ کن آمد اول اللہ
خداوند ابین بیران عظام	بوقت مرگ کن باخیر انجام	ہر آن شخصے کہ این شجرہ بخواند	مراہم از دعائے یاد آرد

۲۳۳

رباعی

ہے جبر اچھا جو سمجھے آپ کو
مردم دیدہ سے سیکھ آنداؤ تو

اور بالاسب پہ کہینچے آپ کو
سب کو دیکھے اور نہ دیکھے آپ کو

عیدی

عید گاہ ماغریبان کو سے تو
صد ہلالِ عید قربانت کنم

ابنساط عید دیدن رو سے تو
اسے ہلالِ عید ما برو سے تو

و
و
و

کتب تالیفات حضرت مولانا شاہ اشرف علی صاحب تھانوی

تعلیم کے لیے تالیف ہوئی ہے اسکے کون جتنے ہیں اسپین الف بے سے لیکر تمام فرقوں کے مسائل و حقوق و طریقہ تربیت اولاد و طرز معاشرت و قواعد تجویز و اصلاح رسوم مروجہ و اصلاح باطن و تہذیب اخلاق و ذکر تعلیمات و نیک بیہیون کی حکایتیں وغیرہ اردو میں نہایت عمدہ تحریر فرمایا جو فی حصہ سب سے پہلے آئے

سبع الغایات فی نسق الآیات عربی الاقتصا و فی بحث تقلید والاقتداء

زاو السعیدین فی الشفا اسپین نعل شریف کا لفظ اور مجرب و در و شریف سے ہمسوا و صحیح تحریر فرمایا ہے

منہاجات مقبول مترجم مع انفاذ کاغذ سفید گندہ

اسپین قرآن و حدیث کی دعائیں بحیثیت دستا ہیں

ایضا کاغذ حشرخ عمدہ ہشتی گوہر

شوق وطن القوال الصواب فی مسئلۃ الحجاب

مکتوبات امدادیہ

اصلاح الخیال

کیلے شہنوی شرح اردو شہنوی مولانا می روم و فتراصل حصہ اول نہایت عمدہ شرح ہے۔

ایضا ذوق اول حصہ دوم اردو نامی شہنوی یہ صرف سیاح کی اردو شرح ایک نظر و رائے پر مشتمل ہے۔

تعلیم الدین عقائد اعلیٰ اخلاق و آداب رسالت و معاملات تصوف وغیرہ میں اس کی بھی کتاب جوگی

مفروض الایمان ایان شہنوی قرآن و حدیث سے تالیف کیے ہیں بیشک کتاب ہے

جزا الامال بظلم اور سب اعمال کے دنیاوی نتائج پر مشتمل بہت مدلل تحریر فرمائی ہیں جسے فوراً جی قبول کر لیتا ہے

اصلاح الرسوم۔ پیدائش سے وفات تک عمدہ رسوم راجح ہیں انکی اصلاح بدلائل شرعیہ فرمائی ہے۔

صفائی معاملات حقوق الاسلام مسلمانوں پر کیا اور کسکے حقوق ہیں اکثر مسلمان ان باتوں سے ناواقف ہیں اودھ آنے ہمیشہ زیور و نور تو کی

قصد السبیل تعلیم الطالب الکیسری اثبات التقدر تحقیق تخلیہ انگریزی تجویز القرآن تفسیر بیان القرآن

جلد اول ایضاً جلد دوم ایضاً جلد سوم ایضاً جلد چارم ایضاً جلد پنجم ایضاً جلد ششم ایضاً جلد ہفتم ایضاً جلد ہشتم ایضاً جلد نهم

الانتسابات المفیدہ عن الاشتباہات الجدیدہ یعنی حیل اللہ حضرت مولانا محمد اشرف علی صاحب تھانوی کا علم کلام جدید میں شہادت جدیدہ و فلسفہ وغیرہ کی اصلاح کرنیوالا اور تعلیم یافتہ حضرات کی رہنمائی کرنے والا نہایت مفید اور بیشک رسالہ قیمتی

ایضاً کاغذ قسم دوم مجموعہ مسائل مفید اسپین رسالہ فقط لا یمان فائزہ پھر اور ایضاً آٹھ جلدیں اور علم و حکمت و حقیقت کے جمع کی گئی ہے

دیرھ آنہ
سوا آنہ
پچھ آنہ
پاؤ آنہ
ایک آنہ
دو پیسے
دو پیسے
سواروپے
ایک روپیہ آٹھ آنے
ایک روپیہ دس آنے
سواروپے
ایک روپیہ
ایک روپیہ آٹھ آنے
ایک روپیہ چار آنے
ایک روپیہ آٹھ آنے

کتاب نمبر ۸۵ بنام حاجی محمد سعید تاجر کتب کلاہہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵ آنا چاہیں

براکت لڑیا بتوں گریں
 ہوا بیچ تاج سے اُس کے سبل
 اچھا کر زلف ناز اپنا دکھایا
 بزمین عشق کی مجھ کو چھنایا
 نزار وہ جبر ہوش چلیساں
 چلے کہ سن کی دکھل کے چھکوا
 کیا بیخود بھلا یا مجھ نے چھکوا

رسالہ درد غمناک

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سُنو یا روعجب قصہ ہمارا سنا تا ہوں تھیں اُسکو سراسر گذرتا ہے جو مجھ پر اندون حال پڑا سوتا تھا میں خوابِ مہمن سوا کر عشق نے مجکو جگایا کچھ ایسا اُس نے پھر نقشہ دکھایا عجب پاک عشق نے رنگت دکھائی	بیان کرتا ہوں میں جو غم کا مارا گذرتا ہے جو کچھ اب میری جان پر نہ تھا کچھ اس سے پہلے غم کجاں نہ تھا کچھ مبتلا ہستی کے غم میں جگا کر کسو مصیبت میں چھنایا کہ جس نے مجکو سودانی بنایا کہ جس میں عقل تک میں گنوائی
--	---

ہوئی زلف ناز سے میری دکھ کو
 کیا مجھ کو دینِ باطن کو
 چھکوا ایسا دام گیسو میں چھنایا
 ۲۴۵
 گویا قیدِ دو عالم سے چھڑا دیا
 شرابِ شوق کا ایک گھونٹ دیا
 کیا رسوا مجھے عالم میں درد
 تھون نے آریاں تن کو پھانک
 پھانسی بھجو کو بریانی پینا
 تزانہ منسی کا بھجو کو دیا
 دکھا اک تان رسوائی کا سر پہ
 غم دور دو عالم کی فون کر سا
 دیا اک آہ کا جھنڈا کے ہاتھ
 تڑپا باد کے قلعمین لاکر
 چھایا خودی کے کتھ آویز
 دیا

ہن دیوانہ مجھ کو جان کر سے
 ہوسا گنہگار سے بنا یا
 ہزار کی کھیل صفت نے بنا یا
 تہذیب کو بھی وہ لیکن تہذیب
 کون میں آہ کس سے ان لوگوں
 سمجھا ہر اک سودا کی بھلائی
 کہا جانوں کون کس سے حقیقت

بنایا عشق کی تسلیم کا شاہ
 بری سب عیش کی پونجی گنوائی
 ہوا میں غم کے تیرون کا نشانا
 اُسے کب ہوئے خواب خور کی فرست
 نہ دیکھا جس نے ہونہر کے غم کو
 اُسے پھر نیند کسکی بھوک کسکی
 متاع صبر و تسکین لیگیا ٹوٹ
 صبح سے شام تک درد کے مرنا
 بجلا وہ عمر بھر کیونکر نہ روئے
 پڑا شکل مجھے اب اپنا جینا
 کسی نے درد کو میسے نہ جانا
 کیا ٹھٹھا ہر اک پیر جوان نے

وزیر اک کر کے نارانی کا ہراہ
 ہزاروں غم کی لا آتش لگائی
 گیا اُن سے سونا اور کھانا
 اسی جیسے ہول میں ہونہر فرست
 وہ کیا جانے ہر اس درد الم کو
 اٹھا چھاتی میں درد عشق جکی
 پڑا جو غم کا شکر لپسہ آٹوٹ
 تڑپ کر غم میں شب کو صبح کرنا
 وہ جن آنکھوں میں خار بھر ہوئے
 گیا سب بھول کھانا اور پینا
 لگی کہنے مجھے خلقت دیوانہ
 سمجھ کر مجھ کو سودا کی جہان نے

وہ جانے اس پرینے کی کو
 کہ جس دل میں غم نے
 جو اپنے دل کے
 ہی اس درد و غم سے
 ۲۳۶

زہ جانے اس نے
 کہ ہو جو بنا کر
 کہوں میں آہ غم کا
 غم فرقت سودا کوئی نہیں
 یوں ہی کہتے ہیں اپنا اپنی سارے
 نہیں اکت کر رہی تم سے ہالے
 آرزو ہر کون حال دردنی
 تباہوں ایک عالم کو خونہ
 جو بین ظاہر کرون سوز جگر کو
 کروں شہر مند و رخ کہنے کو
 دکھاؤں بچھائی اپنی زمین
 تو اس بچھائی اپنے عالم کے

جو

۴۰۶ کیا جانے ہر اس درد کو نہ دیکھا جس نے ہونہر فرقت کر غم کو

شوقِ عشق میں لے لگنے پر
ہوا ہے حال میرا حد سے اجتر
کہ ایک نو سہ پہا فلک الم ہے
میلے پاپون کے چھوڑ دیا غم ہے
ہر چاروں طرف فوج دو گھیرا
سدا آہوں کے مارستے تیرے
یہ کار ناتوانی نے کیا زور
کیا باب و توان کا مار کر چھوڑا

<p>جو آئے در و ول اپنا زبان پر حقیقت تل کی گرا اپنے دکھاؤں نہ کہہ سکتا ہوں کہ کیا کروں میں ہوئی ایسے سگر سے محبت تر پتا ہوں میں جسکے غم سے نرات اے یار و کوہو جس کو آفت محبت نام جکایان رکھا ہے کہے ہو عشق جسکو ساری خلقت اے یار و کسی کو دل نہ دیکو کیا جب عشق نے بیتاب مجکو کہ صبر آئے دلِ غلین کو کیوں کر نہ دیکھے جب ملک ویدار و لہر</p>	<p>پڑے آفت کا لکڑا اک جہان پر ہنوں میں اور عالم کو رلاؤں نہ ہو سکتا ہے جو چاہی رہوں میں نہیں ہو اس میں اصل آؤ آفت خبر اُسکو نہیں بہیات بہیات مصیبت سے مصیبت سے مصیبت بلا اوپر بلا اوپر بلا ہے قیامت سے قیامت سے قیامت جو د اسید جینے کی نہ دیکو کہا میں نے یہ اسن سارے سے رور ہو تسکین عاشق مسکین کو کیوں کر قرار او صبر ہوئے اُسکو کیوں کر</p>
--	---

خون نے جھپکی کی اگر چھوڑا
میری سبب میں کی پوجی جاتی
کیا دوست نے کر چھوڑا
میں اسے سبب ناموں سے تک
۲۴۷
تو آکر مجکو سوانی نے گھرا
یہاں بہت کا سبب میں مرا
میری یہ جھپکیوں نے جے و ذاری
میں صبری ہو لوں ساری
دیکھتے تہیں او صبر اُسکو کیوں کر
تک میں اسن سے جا بڑ کر بیان
ہوا ہر باقت سے جا بڑ کر بیان
دک کر بیان میل شک غم سے مان
لگتا ہو سدا سو زنگوں میں
اُسپا سبب سے جا بڑ کر بیان
ہنوں کیونکر کو اب میں بلا
ہنوں اور ہر زلفی پر زنگوں میں
میں ہوں ایک اور ہر زلفی پر زنگوں میں
کروں

کوئی ایسا بھی کہتا ہے کہ یہ نظر آئے تو کون نہیں ہوگا
 کوئی ایسا بھی کہتا ہے کہ یہ نظر آئے تو کون نہیں ہوگا
 کوئی ایسا بھی کہتا ہے کہ یہ نظر آئے تو کون نہیں ہوگا
 کوئی ایسا بھی کہتا ہے کہ یہ نظر آئے تو کون نہیں ہوگا

ہے بہتر جاؤن اس غم سے کہیں مر
 مرے دل کو پھر اک دشمن بنایا
 بچے کیونکر کو پھر وہ بچا را
 کہیں یہ آپ خون اپنا نہ کر لے
 نہ کیون اس زندگانی سے خفا ہو
 نہیں پانکے زندہ پھر تو مجھ کو
 قتا ہونے سے پہلے وہ قتا ہو
 کروں کس سے علاج اپنا بتا تو
 علاج اسکا نہ جز دلدار ہونے
 خلاصی تو تا میں کس سے چاہوں
 وہ جزویدار دلبر کب رہا ہو
 تڑپ اور بقراری کو مٹاؤ

کروں صبر اب کس کس بلا پر
 کہ تیرے عشق نے مجھ کو ستایا
 اجی جسکا ہو شومن ل سا پیا را
 خدا کے واسطے جلدی خبر لے
 جو اپنی جان کی جان سے جدا ہو
 اگر آنے میں ہوگی دیر تجھ کو
 کہ بس جب پاس اپنے دلہا ہو
 طیب درد دل ہیگا مرا تو
 جو کوئی عشق کا بیمار ہو وے
 میں دام زلف میں سیر کھینسا ہوں
 محبت میں بلا کی جو کھینسا ہو
 خدا کے واسطے جلدی سے آؤ

تو پھر کیوں خاک در جھینسین
 بہت مریم نے گناہاں کیا
 ہر اک صورت کس سے نہ بھینسین
 دس سالہ درد و غم
 بوئی تو کیا خطاب ہو جاہاں
 بولی ہی نہیں ہے مہربانی
 اگر تقصیر ہو تو بھلائی
 خدا کے واسطے تم تقصیر نہ
 نظرت لکھ لے کر نظر تو
 کہ میری بچہ نہیں بنیہ چھو
 وہ اب کیا کروں تو میرے دلدار
 نہین گلنی ہو جو کس اور پانکے
 کیا بچنے سے اب ہے اس بچکو
 خدا

تیرے ناز وادو کی یاد کرجاں
گردن میں خاک میں بی بی پھال
وہ تیرا یاد کرے اور ام بستہ
گردن میں غم ساری میں تیرا کجاں
تیرے ناز وادو کی یاد کرجاں
گردن میں غم ساری میں تیرا کجاں
تیرے ناز وادو کی یاد کرجاں
گردن میں غم ساری میں تیرا کجاں

خدا کے واسطے اب مت ستم کر اگر رونا مرا خوش آووتا ہے تو درد و غم سے بڑا تار ہوگا جو ہوگا شعلہ رخ کاتھے نصیان جو یاد آئیگی وہ زلف پریشان تصویر تیری پیشانی کا گر ہو جو آئے تیرے گوشہ چشم کا دھیان خیال اس تیغ ابرو کا اگر ہو تصویر تیری مژگان کا اگر آئے درد و دان کو تیرے یاد کر کے جو خالی رخ کا ہوتیے تصور جب آئے یاد تیرا تو قیامت	خدا کے واسطے اب تو کرم کر یہ درد و رنج تجھ کو بھاؤتا ہے تیری اُلفت میں جی کھو تا ہوگا تو ہو گا خاک جل جہنم میں آں تو بیچ و تاب کھا ئیگی مری جان تو ہو دو یو ار غم اور میرا سر ہو گردن میں گوہر اشک سپہربان وہیں قربان اسپر میرا سر ہو ہزاروں بر چھپان ل میں لگا بہاؤن اشک سے ٹکڑے جگر کے سیدہ انخون سے ہو سینہ مرا پر گردن بریا وہیں شور قیامت
---	---

تیری تیغ کا کجاں
گردن میں غم ساری میں تیرا کجاں
تیرے ناز وادو کی یاد کرجاں
گردن میں غم ساری میں تیرا کجاں
تیرے ناز وادو کی یاد کرجاں
گردن میں غم ساری میں تیرا کجاں
تیرے ناز وادو کی یاد کرجاں
گردن میں غم ساری میں تیرا کجاں

ای میں جان جاوئی گی ہماری
تیرے ناز وادو کی یاد کرجاں
گردن میں غم ساری میں تیرا کجاں
تیرے ناز وادو کی یاد کرجاں
گردن میں غم ساری میں تیرا کجاں
تیرے ناز وادو کی یاد کرجاں
گردن میں غم ساری میں تیرا کجاں
تیرے ناز وادو کی یاد کرجاں

کین ہو کر کیا ہوگا
درد تو رہو ہو جا ہمارے

ملک میں نہ رہے
کتاب یہ تو بھلا ہے

ہو گیا کہ ملک
ہو گیا ہمارے

کبھی تو سامنے ہو گیا
تو تازہ شوخیان بیلا سے تھاری

نہیں صورت ہے اپنی دکھانے
وہ کھڑا چاند سا مجھ کو دکھانے
ولے تجھ تک پہنچا ہی ہو شوار
نہیں معلوم پھر کیوں ہو یہ وقت
نہیں ہو وصل قسمت میں میے
ذرا تو سامنے آنکھوں کے آتو
یہ شعلہ عشق کا میسے سجھاؤ
غضب ہو تپہ بھی ملنا ہو شوار
روان ہو و بدن سے خون جیسا
یہ کیسی ہو تڑپ اور بقیاری
نہیں کھلتا ہی یہ پردہ کیسیا
مجھے اس بھید سے آگاہ کر تو

نہ ہونے سنا

رہو پرے میں یوں باتیں بناتے
وزہ بہر خدا پر وہ اٹھاوے
بہت نزدیک ہوں ل سے او ریا
ہو بو و گل کی جو مجھ تجھ میں تپتے
میں ہوں سایہ نطہ ہراہ تیسے
ہے دل میں میر پیار سدا تو
مجھے چھاتی سے ٹک اپنی لگاؤ
ہو تو نزدیک میر مجھ سے آریا
ہو مجھ میں اور تجھ میں رلطا ایسا
اجی کسکی ہو پھر یوں انتقاری
قریب آنا ہو اور پھر دور ایسا
یہ پردہ دور تک الٹد کر تو

کے اتنا لگا ہے گلاب جانی
کہ ہم پر کرم سے مہربانی
یہ جانو تم تیرے ہی ہے پیارا
نہیں تم میں اسے الٹد گنارا

۲۵

سالہ دور و غنک
ذرا اپنی مجھے صورت دکھاؤ
پھر اسکے بعد چھاتی سے لگاؤ
کہ جس سے دور ہو یہ بوج بخت
تڑپ جی کی کھٹے بوج اور است
کون جان و دل سے ہون تیرا

میں کیا نہیں نہیں چلنا ہو میرا
تسے لے کے کہا ہوں میں آرزو میں
میرا سر جو ہوں اس تجھ میں
تیرے تپا ہو تیرے غم سے مراد میں
رہو پیروں میں تم خوشیاں تمنا سنا ہے
ہم اس صورت میں نہ لے جان
سبھوں

نہ ہو کر تو بیک ہو کر

السلام

بسم البدر الرحمن الرحيم

عدم سے تو ہستی میں لایا ہمیں
تھے نادان ہم تو نے دانا کیا
نہ کی نیک اور بد میں ہم نے تمیز
وہ نور ہدایت رہا جلوہ گر
عطا کر وہ بنا فی ہم کو الہ

بنایا ہے تو نے ہر اک سو کو ٹھیک
ضعیفی سے ہم کو تو انا کیا
کیا اُس میں امر و نہی کا خطاب
رہی وہ ہی ہم پر کرم کی نظر
وے کیا ہو حاصل کہ میں ہم کو اور

اکہی تو ہے وحدہ لا شریک
بیان اب رگل میں پھنسا یا ہمیں
کری ہم پر نازل یہ روشن کتاب
ہے اپنی غفلت سے ہم بے تمیز
ہے روشن اگرچہ ہدایت کا نور
طے جس سے ہم کو ہدایت کی راہ

مناجات بجناب قاضی الحاجات

اکہی میں عاجز ہوں بندہ ترا
ہوئی مجھ سے گم آہ نیکی کی براہ
میں شرمندہ ہوں اپنی اس عقل سے
بجز یار آنکھوں میں سبب رہو
کیا عمر بھر میں تھے برخلاف
نہ سمجھا کبھی نیک اور بد میں فرق
ہوئی حرص زیادہ ہوا میں تمام
ولے ساری تدبیر الٹی پڑی
کہا جاؤں تیسے سو اکون ہے
نہ تو دھونڈے تھے پھر وہ ڈھونڈے گئے

میں ہوں اپنے اعمال سے تباہ
الہی سراپا ہوا میں گناہ
کہ بن آئی مجھ سے نہ کچھ بندگی
خرد وہ کہ جو بندہ یار ہو
ہے حکم میں تیسے وہ صبح و شام
رہا میں صدا بھر غفلت میں غرق
رہی شہوت اور حرص باقی وہی
اکہی میں کی گرجہ کوشش بڑی
تیرے در پر آخر پڑا آن کہ
آئی نہ تیرے سوا ہو جسے

اکہی الہی الہی الہ ہا
گنا ہوں سے ہو حال بد تر مرا
اکہی مجھے ہے یہ شہر مندی
کہ غافل رہا جو رہ وصل سے
خرد وہ کہ خوش تجھ کو رکھے مدام
بھلا اس سے زیادہ ہو کیا ظالم
الہی مری عمر دشمن نے لی
نہ افسوس کوئی کیا نیک کام
اکہی میں ٹھککا بہت در بدر
کہوں جس سے جا التجا کون ہے

<p>ہو افسوس عمر جوانی چلی اکسی میں لائق ہوں اسکے مقدر اکسی میں پردہ بن غفلت میں بن میں کرتا ہوں جو فضل ناظر تو اکسی گنہگار شرمندہ ہوں ہوں گریک یا بدتر بندہ ہوں شہ نیک کا بندہ ہوں نیک بخت اکسی تو دیکھے ہے میرے گناہ رہی وہ ہی رحمت کی مجھ نظر میں غافل مجھے یاد کرتا ہے تو تو پھر کیوں نہ بندہ امیری کرے گناہوں پہ بندن کے کب ہو نظر ہو چشم فلک گرو سے خیرہ کب تو وہ خور ہے تیری پڑے گز نظر ولے تیری بخشش کے گئے ہو اکسی کمان جرم بخشش کمان کمان ہے سیاہی کمان آفتاب بہت پھر پھرا کے میں اب ان کر سوا تیری درگاہ والا کے میں ولے تیری رحمت سے امید ہے</p>	<p>کری عمر لوو لعب میں تباہ کرے میرے تو ٹکڑے ٹکڑے اگر کہ دیکھے گناہ اور ہو پردہ پوش اکسی ہر اک آن حاضر ہے تو کہ دیکھے ہے تو یہ مری زندگی اکسی خبر لے مری تو شتاب نہ بخشے تو گر ہو مرا حال کیا ہوں بس بندہ کنے شرمندہ سخت خدا پاک کا پاک ہی بندہ ہو کرے میں گناہ آہ بے خوف ڈر عجب حلم ہے تیرا ای بادشاہ کرم تیرا اگر دستگیری کرے سیا ہی کو میری کرے تو سفید خس و خاک سے تیرہ ہو بیکرک شب تار جون پیش خورشید و ماہ کیا میں گناہ گر پڑے سے بڑا برابر کمان ہو سکے اسے خدا کمان ظلمت شب کمان آفتاب مجھے حوار و رسوا نہ کرا دلول نہ سمر کو بھگاؤں کہیں جا کے میں اور اس حرص نفسانی و لہو سے</p>	<p>اکسی نہ جانی تیری قدر آہ جوانی تو کیا زندگانی چلی اکسی ہے کیا تیری رحمت کا جوش اکسی بہت اس سے نخلت میں بن بیان کیا کروں اپنی شرمندگی اکسی بہت ہی بُرا بندہ ہوں اکسی ہوا ہوں سرا پا خطا ترے در پہ آخر سزا لگندہ ہوں نہ مجھسا گنہگار شرمندہ ہو وہین رزق دیتا ہے شام و پگاہ اکسی عجب تیری رحمت ہو واہ کروں میں گنہ شاد کرتا ہے تو اکسی ہے تیرے کرم سے اُمید اکسی تری ہے نظر عفو پر ترے عفو کے آگے میرے گناہ تو ہوں سنگریزے بھی شکریہ گناہ میرے اور تیری بخشش بھلا کمان تیری خالو کمان آفتاب مرا غدر ہو اب اکسی قبول اکسی ترے در پہ رکھا ہے سمر کرے میں گنہ چل در رہو سے</p>
--	---	---

ہنگامے

کہے پردہ پوشی سدا حلیم سے
 آئی ہمارا بدونیک اب
 آئی نہ چھوڑون گا در کو ترے
 نہ تو نے سُنی گر مر می التجبا
 سوا تیرے ہے کون بتلامرا
 نہ کی تو نے گر اب کرم کی نگاہ
 آئی بتتا پھر میں جاؤں کدھر
 گنہ جرم و عصیان میرا کام ہے
 تجھے عفو بخشش نہوار ہے
 آئی یہ عاجز ہے تیرا غلام
 آئی قوی تو ہے اور یہ حقیر
 آئی تری ذات ہے بس علیل
 آئی یہ عاشق تو معشوق ہر
 آئی تو را حسم یہ مرحوم ہر
 آئی تو ہی اسی کا مقصود ہے
 آئی تو اگر اسکی حاجت روا
 بحق صحابؓ اور آل رسولؐ
 محمدؐ کا ہو وصف کس سے ادا
 نہ پیدا اگر ہوتا جس کا نور
 محمدؐ وسیلہ ہے دارین کا
 پڑے کفر اور شرک میں ہم تکلیف

گنہمیرے جانے ہے تو علم سے
 آئی تو رکھیو میری شرم و ان
 بڈارے مجھے یا بلائے مجھے
 کسے ڈھونڈھے جوینڈا تیرا بتا
 آئی بُرا یا بھلا ہوں ترا
 مرا ہے بتا کون تیرے سوا
 بڈارے مجھے اپنے در سے تو گر
 تو وہ کر جو تجھ کو سزاوار ہے
 بدی جہل و غفلت میرا کار ہے
 دعا ہوئے امداد کی اب قبول
 آئی عننی تو ہے اور یہ فقیر
 یہ بدکار و فجار و فاسق ہے
 آئی تو رزاق یہ مرزوق ہر
 آئی تو مولیٰ یہ بندہ ترا
 آئی یہ عبد اور تو معبود ہے
 آئی محب یہ تو محبوب ہے
 آئی دعا ہوا اب اسکی قبول
 محمدؐ ہے مدوح ذات خدا
 اسی کا طفیل ہر بیان جو ن ہر
 محمدؐ خلاصہ ہے کونین کا
 محمدؐ کی طاعت سے جادل کا مرض

بدی کے عوض مجھ کو نیکی ملے
 نہ رسوا کیا ہے جو تو نے بیان
 ہے کیا چیز آگے تمہیے رب
 کہاں جائے اب بندہ تیرا بتا
 آئی کروں عرض پھر سبجا
 ترے بندے میں مجھے بے انتہا
 تو بس ہو چکا میں آئی تباہ ہنگامے
 کیا میں جو لائق مرے کام ہے
 کرم عفو بخشش ترا کام ہے
 آئی بحق محمد رسولؐ
 آئی تو کر تم اس پر مدام
 تو فحاح و غفار و رزاق ہر
 آئی یہ بندہ ہے تیرا ذلیل
 آئی تو ہے شاہ اور یہ گدا
 تو ہے داؤد گر اور یہ مظلوم ہے
 آئی یہ طالب تو مطلوب ہر
 بحق محمدؐ شہد دوسرا
نعت شریف
 محمدؐ سا مخلوق میں کون ہے
 نہ تو تا دو عالم کا ہر گز ظہور
 محمدؐ کی طاعت جہان پر ہر نفس

<p>محمدؐ نے وہی ہم کو ان سے نجات بتائے ہمیں ایسے وہ داؤد گھات کہ تا وصل سے حق کے ہو بہرہ ور محمدؐ کی اُلفت سے اور چاہ سے ابو بکرؓ عمرؓ اور عثمانؓ علیؓ</p>	<p>گر فتنہ تھے نفسِ شیطانی کے ساتھ کہ تا ہم بچیں نفسِ شیطان سے محمدؐ کی طاعت کر آٹھوں پہر محمدؐ کسہ ہر آن میں محمدؐ کے ہیں خاص حق کے وہی ہر اک ہم ہدایت کا بدر کمال</p>	<p>محمدؐ سے ہم کو ملی ماہِ رب خبر وہی رہ دین و ایمان سے کیا ہم نے جس سے عذون کو آتا محبت محمدؐ کی رکھ جان میں لے کا تادمِ ادا اللہ سے محمدؐ کے اسماعیل ازواج و اولاد</p>
--	---	--

کرنا اسپرِ غفلت میں چلی جاتی تھی اور تنبیہ کرنا نفسِ سرکش اپنے کو کشرِ حکم
اللہ تعالیٰ کی سے اور رجوع کرنا اسکو طرفِ مان برداریِ معبودِ حقیقی
اپنے کے اور جواب در جواب اس کے

<p>کہ اندر وجود آدمی کے سدا نہیں تو پڑے تم پر آخر غضب کہ روگے گرا سپرِ عمل جان سے کہ جس فکر میں روز رہتا ہوں میں کہ افسوس غفلت میں جاتی ہو عمر کہ کی دولتِ عمر برباد کیوں اسی میں گئی رات ساری گزرا کہ نفس کو آخرت میں نے رات کہ آیا تھا یا ان کس لیے ابو یسین تا تجھ سے کیا حق کو منظور تھا بتا اس میں یہاں آ کے کیا کیا کیا</p>	<p>عشاؤں تمھارا نہیں ماجرا رہو تم خبردار دونوں کے اب تھیں راہِ سیدھی دکھانا ہو نہیں بیانِ حال بنا کر تا ہوں میں اگا سوچنے اپنے دل میں یہ بات مجھے فکر کل کا ہو آج یون رہا رات بھر اس سے میں خیمہ تنبیہ کرنا اور ذمہ نفسِ سرکش کو خبر حال کی بھلا اپنے نہیں کہ میر جاس بکس پر شیدا ہوا تجھے ہیں یہ حق نے پیدا کیا</p>	<p>سنو و دستو گوش دل سے ذرا سہے جنگ ہو نفس اور روح کا علاج اسکا خوب ہی بتاتا ہو نہیں رہو گے بچے نفسِ شیطان سے مجھے آگیا جو خیال ایک رات سدا کوس رحلت بجاتی ہو عمر نہ سو یا شب اس فکر میں ایک دم شش و پنج کرتا رہا تا سحر کہ کیا ہو گیا بھلا کسے بد صفات کیوں آیا ہر بلان کیوں تو پیدا ہوا یہاں آ کے کیا کام تو نے کیا</p>
---	---	---

کیا حق نے پیدا مجھے کس لیے
 مرے کہنے کا بھی اثر کچھ نہیں
 یہی آدم آئینہ اس کا ہوا
 میں ایمان اسپر رکھوں تو ہن لم
 ہر دشمن حقیقی مرے دل کا تو
 محبت کہ ہو جس سے دل شادمان
 تو پھر کیوں گناہوں پر عاشق ہو تو
 کہا اُس نے ہے وہ رحیم و غفور
 وہیں پل میں مقبول دگاہ ہوں
 گناہوں کی ہر دہلیز میں الفت بظہر
 طریق شریعت پر چلے ہی ذیل
 کہا حق نے مجھ کو ظالم و جاہل
 مرے سامنے لاتا ہر اور دروغ
 کیا تجھ کو آگاہ اس اسطے
 نہ معزور ہو کام کا کار کر
 نہ تجھ سے کہیہ کہ جاہل ہوں
 تو وہ اور چلنے میں ہوتا ہر دست
 یہ سنکر وہ شرمندہ ایسا ہوا
 میں جانا کہ کچھ اُسکو آیا ہر جوش
 کہا میں ہونی تجھ پر محبت دست
 ہر کبکس میں دخل عقل و تدبیر کا

نہیں کہتا وہ کام تو کس لیے
جواب دینا نفس کا
 یہاں منظر اپنا بنایا مجھے
 ہر توحید سے اسکی دل شاد کام
 بتاتا ہر کیوں تو یہ باتیں فروغ
 کہاں ہر وہ تجھ میں مجھے نے نشا
 کرے ہر کب عاشق خلات حسیب
 گنہ میرے سب بخش دیکھا ضرور
 کہا میں فریباب مجھے دے ہر کیا
 فریب حق کو دیتا ہر تو اہر شقی
 کہا تنگ مت کر تو آنا مجھے
 نصیحت سے تیری ہوا کیا حصول
 ظلم و ماہجول حق نے تجھ کو کہا
 کہ تا تو گناہوں سے بچتا ہے
 کسی کو اگر کیسے جاہل ہے تو
 پڑھوں کس طرح علم کاہل نہیں
 اور ہووے اگر اسپر نیکو نہاد
 گویا اُسکے تن سے ہونی جان کو
 اب اور ایک جاہل لگا جلد تر
 تو طاعت میں اب کیوں نہیں رہتا
 کہری حق نے مجھ سے پہلو شہت

تجھے آہ اپنی خبر کچھ نہیں
 کہا اُس نے وہ تھا خزانہ چھپا
 محبت کا جامہ پہنچایا مجھے
 کہا میں کہ اور نفس باہرشت خو
 ہر تری بات ہر گز نہ رکھے فروغ
 جو ایمان الفت میں صادق ہو تو
 نہیں تجھ کو اسکی محبت نصیب
 کہ دن میں گناہ پھر تو بہ کڑن
 دغا کی ہو تو بہ سے کیا فائدہ
 تو اس جہل اور مکر ہی سے مکمل
 میں ناچار ہوں حق کی تقدیر سے
 کہا میں وہ ہے محبت بے فروغ
 کہ ہر عیب اور نقص تجھ میں چھپا
 مت اسپر تو آنا اب اصرار کر
 تو وہ جہل سے بھاگے بے گفتگو
 کہ بھٹے کے جو چاہک لگے خوب پست
 اشارہ سے چلتا ہر وہ مثل باد
 جو اس بات سے اُسکو دیکھا جوش
 کہ شاید یہ آئے کہیں راہ پر
 وہ بولا جو ہے حکم تقدیر کا
 نصیبوں میں ہر اک کے ذوق شہت

لکھا جو گیا حق کی تقدیر سے
تو چاہے سو کر اب بُرا یا بھلا
کہا میں کہ اُسے نفس بدبجیا
اٹھا یا وہیں پھیر غفلت سے ہر
عمل نیک پر جبکہ قائم رکھا
خدا کا غضب اُسے نازل ہوا
نجانے تو گر حق کی تقدیر کو
کہ دوزخ میں رکھو تجھ کو ضرور
کہا تھا خدا نے جو کچھ تجھ کو یار
نہیالِ عبث پر جو باندھی کر
کر اہلبیس و بلعم کے اور قیاس
جو آئے قضا بد شقاوت کرے
کہا میں اسی سے تو رکھتا جو ڈر
کہا حق نے درگاہ سے اُنکو ویر
سمجھ لے یہ جو بے نیازی کی شا
عبادت سے حق کے ہونے کا میا
بہت عابد و زاہد و متقی -
گیا تو وہ عابد کے نقصان پر
کرے تو گناہ اور نہ چلے نجات
سمجھتا ہی پھر آپ کو راہ پر
ترے آگے در نہ ہو شیر کو

لٹا کب سکے کوئی تدبیر سے
کرے گر چہ شیطان کی جون تو بڑھ
یہ مکر و فریب اور لایا نیا
عمل بھی تو تقدیر سے سب میں جان
سمجھ لے کہ حق اُس سے راضی ہوا
ہو اور رحمت سے وہ بر ملا
رضا کا نشان ڈھونڈھ کر نہ ہو
کہا ہے لے حق نے یہ بخل
ہوا اُس سے گمراہ تو زینار
کہا سیکڑوں نے عمل غش سے
اسی سے مئے ل میں بن لیں
مے کفر میں اور عمل ہو جھٹکا
کہ کی تو نے دو عابدوں پر نظر
نہ کی کچھ عبادت پہ اُنکے نگاہ
کرے ایسے بندوں کو جو بے نشا
کر و زون مسلمان طاعت کریں
ہوے نیک اعمال سے جنتی
پکڑ کے دو ملعون کی تو سند
عجب ہر حق تیرا اور بد صفات
اگر اُسکی ہو بے نیازی کی شا
نہ بھاگے تو نے جان اُسکو مفر

نہیں مٹتا جو کچھ قلم لکھ چکا
جو تقدیر بد ہو تو کیا ہونے سو
نہ سمجھا تو کچھ بھی اب وحیلہ گر
مقدر کا ہونے عمل ہی نشان
ویا جسکو شہوت کے اندر پھنسا
عمل بد میں جو ہو گیا بتلا
کہا حق نے کب تجھ سے امر ہے
رضا کی نشانی ہے اچھے عمل
ہے نف تیری عقل و نصیہ پر
جو تقدیر بد رکھے سو کا فر مرے
اگر عمر ساری عبادت کرے
اسی فکر سے عقل جو میری جھٹکا
ہوا عمر میں اُن سے جلاک تصور
کیا اک نہ سے اُنھیں یوں تباہ
ہزاروں نبی اور ولی بحساب
ہوے حق کے مقبول اور کالمین
نہ ان سب کی فائدوں پر نظر
لگا کرنے بے خوف اعمال بد
ہزاروں کرے جرم شام و صبح
نہیں سمجھتا پھر کس لیے خوف جان
تھا ہو کے بلا وہ غفار ہے

ہو ہے

<p>وہ بیشک ہر رب لودت الرحیم گناہوں سے اپنے نہیں مجھکو ڈر کہ حیلہ بیان کام آتا نہیں کرے بخشش اور قہر بھی بیگان اور ہو جائے تجھ سے خطا گاہ گاہ ہو تو اک طرف اپنے آرام کو گناہوں پہ کرتا ہے اصرار تو جو ایسا ہو گمراہ و سرکش کہین خدا کے لیے مت پڑ اندر خلل یقین جان اُس وقت ہو وہ کریم تو کب اور کھتی کا چھوڑ نیلے رنج کہا اُس نے مجھ پر نہ تو جفا ہوں غفور و کریم اُس کا پہچانتا گنہ میرے بخشش سے زیادہ نہیں وہ مجھے بھی بڑے بختے گناہ بلاشک وہ ایسا ہی غفار ہر برابر ہو سکتی ہے بے گمان جو ہو ایسا اُس رحم الراحمن نکو دوست عافی ہوا و نیک ذات جو ہو ذات ایسی غفور و رحیم وہ گردن زنی کے ہر لائق سنو</p>	<p>ہو قرآن میں ہر جا غفور اور رحیم پر اس سے ہر سنو درجہ رحمت سوا کہا میں تو نازان نہو اے لعین ولیکن ہے قہار بھی اے لئیم کرے سہو و غفلت سے گر تو گناہ نہ بخشے اگر چاہے قہار ہے کرے جہل و طغیان سے یہ کار تو نہیں عجز و زاری کا تجھ میں اثر وزہ کر کے توبہ کو اچھے عمل اگر ہو گیا کوئی تجھے گناہ ملا ایک کو گزرا نہ میں گنج بس اب چھوڑ حیلہ رہ راستے میں نیک عادت اُسکی کو ہوں چانتا وے اُسکی بخشش ہر جون آسمان بجھے کس لیے تنگ کرتا ہو آہ وے ایسے باطل راوہ سے بچ گنہ تیرے لو اور اُسکی بخشش بیان کیا تو نے آرزوہ اور زشت خو جو جانے ہر توحی ہر نیکو صفات خطا پر خطا یہ تو کرتا ہے آہ کرے ذات ایسی کو آرزوہ جو</p>	<p>غفور اور رحیم اور نیکو کار ہے گنہ میرے ہوں اگرچہ بے انتہا وہ غفار ہے بخشدے گا مگر ہے اللہ بیشک غفور اور رحیم جال اور جلال اُسکی ہر دونوں لائق تو بخشے تجھے وہ کہ غفار ہے نہ سمجھائے اُس کے انجام کو کرے ہے گناہ آہ بے خوف و ڈر خدا کی وہ بخشش کے قابل نہیں کر اچھے عمل یا رشام و پکاہ کہ یہ اُسکی عادت ہو جاری قدیم بھلا جہل ہو اس سے زیادہ کہے تیری خود ہر اس میں مہرا نہ خطا گنہ میرے گرچہ ہیں کوہ گران وہ اللہ ہے اکرم الا کریم کہا میں کہ یہ تو کہا تو نے سچ کریم اور رحیم اور ستار ہے وے حیث ہو ایسے غفار کو وہ آرزوہ کرنے کے قابل نہیں وفا دار تجھے کرے پھر گنہ وہ لائق عبادت کے ہوا می لئیم</p>
---	---	---

نفس سے عاجز اور تنگ ہو کر جاننا اپنا طرف سلطان روح کے اور مدد چاہنی اس سے

<p>کری عرض جا کر کہ ایسی تک بہت پہنچ بہر حق میری فریاد کو کہسا یہ مکینہ کمان میں کمان کہ یوں سے یہ باغی ترے ملک کو کرے ہفت اقلیم تن میں مرے رعیت کو کروے گا دم میں تباہ ترے سب امیرون کو بہکائے وہ دکھائے بہت سی وہ دولت تجھے تو ملک بدن کا ہر حاکم اگر کرو ایسی تدبیر اور شاہ دین مری عجز داری کو شکست پہوش کہامین مٹاتا ہوں میں اسکا لگ یہ ہنستے ہی آیا وزیر عقل کا وزیر خرد بھی ہوا چشم تر کہ پوشہ کے اقبال خود میں گم پہنستے جنگ کو مثل موج جو ہو جاے عاجز تو پھر لون کریں</p>	<p>گیا آخرش میں طرف روح کی خلیفہ ہو اس ملک میں حق کا تو پکڑ جلد اور مارا گردن اسے کہامین کہ گیا چاہتا ہے یہ تو زمین بدن میں پڑے شتر و شور اگر تختِ دل پر گیا بیٹھ آہ کہے قتل یا رکھے ان کو اسیر ہے پھر یہ کہ نشان و شوکت تجھے یہ کیوں بادشاہی کا رتبہ دیا وزیر خرد کو بلا کر کہین ہے ملک تن پھر ہمیشہ کو شاد بدن میں لگی اس کے غیرت کی لگ کہ تدبیر اس کی تباہی وزیر ہر حال سن اور افسوس کر کہ یہ فتنہ اتنا نہیں کچھ بڑا بہ ہو حکم آوین امیران فوج خرد اس لعین کا وہیں جاے ٹوٹ</p>	<p>جو دیکھا کہ ہے اسکی حجت قوی تجھے ملک دن کا مہاج تخت کیا تنگ ہو اس شقی نے مجھے مقابل ہوں اس کے مری کیا ہر شان رعیت سے محصول یوں زور تصرف تسلط بہت ظلم سے یکایک وہ لے توڑتیے امیر کہے ملک تن میں عمل کے وہ تجھے حق نے کیوں ہر خلیفہ کیا ذرا مجھ سے مظلوم پر کر نظر کہ ہو دور جس سے یہ فتنہ فساد شہ روح کو اگیا دون ہی جوش کیا حکم تاجلہ آوے وزیر سب آواہ شادانہ لایا بجا یہ سلطان روح سے کہا سنے جا رکھو اپنی خاطر کو اب جمع تم کریں قتل میں اسکا اسباب رکھیں شریع کی بند وز بخر میں</p>
<p>خبر کہی جاسوس سواس کی کہ نفس کی طرف سے کہ تھا نفس سے ملک تن میں ملام کہا کیا تو ہووے کہ سلطان روح</p>	<p>تھے اس میں کہ جاسوس سواس نام کہ تی نفس ہو جائے حکایت تمام</p>	<p>ملک تمہیں تباہ ہو نفس کو سنی چھپ کے جو یہ حکایت تمام</p>

شہزاد ملک دل وہ سو پڑ فتح
 کوئی دم میں لیو بیگا بھگو پڑا
 اسی فکر میں جان کو کھو دیا
 و لیکن بمقدور کوشش کروں
 عدوؤں سے اپنے جھگڑیکا فکر
 جو اپنی شجاعت دکھاؤں اُسے
 میں روز ازل سو ہوں غالب سلطان
 غنیمت نہیں جانتا ہر وہ کیوں
 تا شاہ سے دم میں دکھلاؤں میں
 کیا ہر اگر اُسے سامان جنگ
 پڑا میرے اوپر یہ اب سخت کام
 جو شیطان سنگھ ہے قدیمی وزیر
 کہ جس بات میں ہو ہماری صلاح
 کہا لطف سے تیرے اور تادار
 کہ جس سے تو ایسا دل اٹکا رہے
 ترے پاس لا کر کے احوار جمد
 کرے کام سلطان روح کا تام
 میں بھیجوں اُسے تابا ہی کرے
 روانہ کیا ملک کو روح کے
 رہ چشم سے آگیا ناگسان

کرے ہر ترے قتل کے واسطے
 شریعت کی زنجیر میں لے جاؤ
 کہا ہرے تدبیر اب کیا کروں
 کہ تا اُسکے صدمہ سے بچتا ہوں
 کروں اس طرح میں بھی ساٹنگ
 عدم کا میں رستہ بناؤں اُسے
 حضور نبی کا ہو میرا شاعر
 کہ میں چھوڑ رکھا ہر اُسکے جیون
 چھاؤں نساو ایسا اور شور و شر
 تو یان بھی نہیں جنگ سو کچھ ڈنگ
 کہ سلطان روح کی بڑی شان ہو
 کہ ہر کام میں ہے ہمارا شہیر
 یہ سنتے ہی ابلیس آیا ادب
 ہماری بے مشکل سب آسان کار
 ہو آسان سب تیرے اقبال سے
 کروں حرص کی قید میں اُسکو بند
 وہی بخشہ ملک کافی ہو پس
 سپیدی کو اُسکے سیاہی کرے
 جو چھے ملک تن کے نگہبان چند
 لیے ساتھ غصہ کی فوج گران

تام اپنے لشکر کو آراستے
 یہ لشکر خیر نفس لئے رو دیا
 کہ تابا تھ سے اُسکے جیتا رہوں
 کروں میں بھی اب اس سوڑیکا فکر
 جسے دیکھ فوج اُسکی ہو جاؤنگ
 بھلا ملک تن چھوڑ جاؤں کہاں
 نساو اور فتنہ ہر اکار و بار
 جو اسوقت اپنے پر آجاؤں
 کروں ملک کو اُسکے زیر و زبر
 یہ مکر لگا سوچنے پھر وہ خام
 نہیں اڑتا اُس سے کچھ آسان ہو
 بھلا کر کے اُس سے کرو وہ صلاح
 بجالایا آداب شاہانہ سب
 یہ اتنا نہ کچھ کار دشوار ہے
 کیڑا اُسکو لاؤں میں ہر حال سے
 امیر ہو تری فوج میں جس نام
 خرابی کو اُسکے وہ دانی ہو پس
 شہر نفس لئے دیکھ خلعت اسے
 کیا ہر طن راہ کو اُسکے بند

خیر ہونی نور عقل کی

اس معرکہ سے اوز بھیجنا امیر قناعت کو مقابلہ حرص سنگھ کے اور حکم کو غصہ

کے اور فتح ہونی انکی

امیر دن کے لشکر کو لیکر تمام کہ آئے ہیں لڑنیکو یہ ہم سے اب کہا عقل نے اسے شہ نامدار کرے حرص کو دم میں ناپید جو کرو مستعد ایسی جنگی سپاہ ہوا حرص و غصہ پر میدان تنگ

وزیر خروٹے سنایہ و حال گیا روح کے پاس با احترام کہا شہ نے لشکر سے ہچانٹ لین مقابل میں ان کے پئے کارنا اگر فوج غصہ کی ہو اسکی سنگ کہ ہوں جس سے یہ دونوں ہنستارہ امیر قناعت سے اور حلم سے

ہو افکر کا اسکے اس کو خیال کہا حال حرص اور غصہ کا سب کہ جو قتل ان مفسدین کو کریں امیر قناعت کو تم بھیس دو کرے لشکر حلم جا اسکو تنگ جو ہونے لگی دونوں جانب جنگ غضب حرص مغلوب نون ہو

آنا شہوت سنگھ کا مقابلہ وزیر عقل کے مع فوج فسق و فجور کے

وہ شیطان جو نفس کا تھا وزیر کہ ان دلو سے ہو گا نہ یہ فتنہ رو ہے تجوز شہوت کی جائے سپاہ کرو اسکے ہمراہ تم بے قصور کرے عقل کو جا کے زیر زبر تو ہو روح کا ملک سارا تباہ

تہہ دیکھ لشکر کو ہڈ کر حقیر وہ اب چاہیے بھینجی فوج سخت کرے عقل کے ملک کو جاتا تباہ لگا بے حیائی کے تھیمار سب ہمارا وہ ہے دشمن سخت تر کہا لاؤ دیکھ کے خلعت اُسے

کہا نفس سے ان کی ہوئے ہڈ کہ جو لے شہ روح سے تاج تخت جمع کر کے سب فوج فسق و فجور چلے شہوت سنگھ بہر حرب جو ہو عقل شہوت سے مغلوب آہ روانہ کریں جنگ کو روح کے

بھیخنا وزیر عقل کا امیر تقویٰ کو مع افواج شرم و حیا و صلاحیت کر

مقابلہ شہوت سنگھ کے اور فتح ہونا امیر تقویٰ کی خبر پہنچی اس حال کی یار جو ہو فوج صلاحیت اُسکی مدد خبر جا کے اہل شقاوت کی لی شہ روح کا حکم پھر ان کو ہو لڑائی کو آپس میں برہم ہوے

کہا خاص اس نجشی ملک کو کہ ہو فوج فسق و فجور اس سرور حیا جنگ اسکا جو ہوا کٹیل کریں لشکر نفس کو قتل جو لگی ہونے آپس میں جس وقت جنگ

وزیر ہمزور شہ روح کو کہ تقویٰ ہو جسکا لقب بھیجو سپر تیغ شرم و تقاہت کی لی کرو اسکے ہمراہ اُسے بے دلیل غرض ان کے میدان میں قائم ہوے زمین آسمان مدہ گو دیکھ تنگ

<p>کبھی یہ تھے غالب و غالبی کا</p>	<p>لکا ہونے یوں ملک تن کلباہ</p>	<p>پھر آخر ہونی غالب عقل بصیر</p>
<p>کیا لاکے شہوت کو اپنا اسپر</p>	<p>غصہ کرنا نفس کا شیطان زہر پر اور ایک ار</p>	<p>ہونا نفس کا واسطے</p>
<p>رطانی سلطان روح کے سب لشکر لیکر</p>	<p>دہن جان پر اسکے آفت پڑی</p>	<p>بلایا وزیر تبہ کار کو</p>
<p>سنی نفس نے یہ خبر جس گھڑی</p>	<p>کہا تجھ کو لغت ہوا رست کا</p>	<p>کہا تو نے لشکر مرا خوار زار</p>
<p>سیم کار شیطان مکار کو</p>	<p>ہوئی فوت شہوت کی ساری تباہ</p>	<p>کر اب ایسی تدبیر تو امیر وزیر</p>
<p>کری تو نے مستی جو او سیسا</p>	<p>بلا پہلو اون کو لشکر کے اب</p>	<p>پھر ان میں سرے چھانٹا ہل</p>
<p>نہم روح کو جس سے کر لین اسپر</p>	<p>شہ روح سے وہ کہ رین جاو جنگ</p>	<p>وزیر خرد اور شہم روح کو</p>
<p>جو ان میں سو ہوں سخت تمیز ک</p>	<p>میں نیکر بہت خلعت مال زر</p>	<p>بٹھاؤن برابر اُسے تخت پر</p>
<p>پکڑ کر کے لاوے مے پاس جو</p>	<p>کر دیکھا نہ ہرگز تصور اب کی مین</p>	<p>کر ہو شہم نفس بھی خود سوار</p>
<p>غزایل بولا کہ اس جنگ میں</p>	<p>تو پھر دیکھنا اُس صف جنگ کو</p>	<p>گردن پانی میں اُس لنگ کو</p>
<p>میں ہوں اور لشکر بشمار</p>	<p>گردن قتل یا قید دیکھو تو مین</p>	<p>یہ لشکر شہم نفس خوش ہو کر یار</p>
<p>ہو کیا روح کیا عقل و لون کون</p>	<p>لی گردن میں تلوار غفلت کی آل</p>	<p>رعونت کا خود اور شہرت کی صل</p>
<p>ہو جنگ کے واسطے خود سوار</p>	<p>ہوئی فوج فسق و فجور اسکے ساتھ</p>	<p>وہ مستی کے گھوڑے پر ہو کر سوار</p>
<p>لیا نیزہ مگر ہی اپنے ہاتھ</p>	<p>آگاہ ہونا سلطان روح کا اس معاملہ سے</p>	<p>اور بھیجنا وزیر عقل کو مع لشکر دین اور تقویٰ کے اور برابر رہنا</p>
<p>چلاستے ہو لیے کارزار</p>	<p>جو سلطان روح نے خیر یہ سنی</p>	<p>کہ آیا ہو لڑنے کو نفس و نی</p>
<p>اور بھیجنا وزیر عقل کو مع لشکر دین اور تقویٰ کے اور برابر رہنا</p>	<p>لیے خیر تیغ و تیر و تفنگ</p>	<p>وزیر خرد کو بلا جسد تر</p>
<p>دو لون لشکر و ن کا</p>	<p>بھل آئے سب لشکر دین و دوا</p>	<p>زمین جسد سے اٹھاٹے فنا</p>
<p>اور ہر لشکر پیکر ان اسکے سنگ</p>	<p>وزیر اسکا شیطان ہر راہ زن</p>	<p>کسی طرح ان دو کے کٹو اکسر</p>
<p>کہا کھول نے سب خزانہ کو</p>	<p>مگر باندھ لڑنے کو تیار ہو</p>	<p>کر و ترک جو کچھ تھیں کار ہو</p>
<p>ہو تکلیف میں نفس و ملک تن</p>		
<p>جنم میں داخل کرو سر بسر</p>		

جمع کر کے سب فوج و لشکر تلم
 کہ تا ملک تن سے ہونے قنہ دور
 کہ یہ کام لائق نہیں شاہ کے
 میں لیتا ہوں انکی خبر اس نان
 میں ہوں آپ کا ایک لائق غلام
 دیا اُسکو پھر خلعت آفرین
 سپرنیک بختی کی لا اُسکو دی
 دیا حکم اُسکو پے کا رزار
 وزیر خود جنگ کو جب چلا
 نخل آیا شیطان کو اوسان میں
 ہوئی ہر دو جانب صفحہ راست
 کیے آگے میدان میں قائم نشان
 زمین بدن گرو لشکر سے آہ
 ہوا پانی پانی دل کوہ سنگ
 لگی ہوئے جن قتل آپس جنگ
 اودھ ظلمت نفس باشور و شمر
 کبھی کارنیک و کبھی کاربند
 نکالے تھی دل سرودہ لڑنے کو
 اسی جنگ میں سب جانی گئی
 ہوا نفس کا مفسدہ جا بجا
 پیر و شہزاد اور شامل کرنا اُسکا صلاح جنگ و غیرہ میں

لڑائی کا تم بھی کرو اہتمام
 وزیر خورد نے زمین چوم کر
 جو ایسے کمینوں سے جا کرڑے
 جو ہوا ایک بندو سے دشمن تباہ
 کیوں دم میں سب شمنو کو تمام
 کیے ہوشیاری کے خیر عطا
 دیا ہاتھ میں نیزہ راستی
 کری ساتھ تقویٰ و دین کی سپاہ
 پڑا نفس کی فوج میں زلزلہ
 جو خورشید خاور نے کی تیج علم
 کھڑی مستعد جنگ کے واسطہ
 مقابل و لشکر ہوئے جس نہان
 ہوئی ایسی تیرہ خدا کی پناہ
 لگی چلنے بو تیج دیر و تیر
 زمین ہو گئی خون سے سرخ رنگ
 سپید و سیہ جمع آکر ہوئے
 کبھی زہد و تقویٰ و گا ہے حسد
 کبھی روی رُوح سے باوقار
 بد اور نیک میں زندگانی گئی

مجھ بھی ہوا بکوج کرنا ضرور
 کیا عرض اسے شاہ و اولاد
 رہو ملک میں تن کے تم کامران
 عدو کے مقابل ہو کیوں پادشاہ
 یہ لشکر ہوا خوش بہت شاہدین
 ریاضت کا خود اُسکے سر پر ہوا
 غرض زہد کے اسپ پر کرموار
 چلا وہوم سے لشکر دین پناہ
 نکل کر کے جب آیا میدان میں
 ہوئے ابر کے جوڑا لشکر بہم
 امیرون نے لشکر کو ارب و شان
 پڑا شور اندر زمین و زمان
 ہوئے مقابل و لیان جنگ
 ہوا خون کوہ و زمین کا حجر
 تھی اس طرف خورشید و جلا
 جون حبشی و رومی برابر ہوئے
 کبھی فوج زنگی نفس لعین
 زمین بدن ہوتا باخ و بہار
 اسی حصہ میں یہ جنگ قائم رہا

طلب کرنا سلطان روح کا دیوان کل کو کہ وہ
 پیر و شہزاد اور شامل کرنا اُسکا صلاح جنگ و غیرہ میں

<p>کہا اور تہہ سے اب کیجیے کیا پھیل فتنہ فساد ہر جا رے فتنہ تن سے نہ بیرون ہوا ہر جگہ لقب پیر روشن ضمیر سلاح اسلی چلکر کے اب لیجیے کہ ہوشمن مشوم تیا ن سے گم اپنا کرو ایسی بہت کہ ہوزیب ن شریعت کی ظاہر کرد بات کو نہ چاہوں کہ ہو قتل ہر زشت خوا شریعت کی زنجیر میں یون جلا آگاہ کرنا جاسوس نفس کا</p>	<p>کہ صورت تباہی کی ہر پیش اب ہوا ہر ترقی پہ نفس شہ کیا تو نے ہر چیز جگت و غا شریک اب تو ہوا سے دیکھ کر مدد سے مٹے اُسکے یہ ہنور و نل رکھو اُسکو شامل لڑائی میں تم کرو جی فدا اپنا اس کام پر مٹا کر کے کفر اور بدعات کو کہ ہون نفس کا کارزیر و زبر مرے پاس لاؤ اُسے تم پکڑ میں دوڑاؤں جس میں چاہوں ام</p>	<p>شہ روح نے حال دکھایا یہ ب عدو کو کسی طرح زک و نیکی وزیر خرد کو کسا چھ بلا نہ دل نفس ماحون کا خون ہوا مرے ملک کا ہر وہ دیوان گل کہ وہ جو اسپر عمل کیجیے رہو دل سے مصروف اسلام پر کہ روشن ہو جس سے بد کنی زمین ہم ہو کے جا کر لو اس قدر پکڑ لاؤ زندہ مرے روبرو رکھو اُسکو قابو میں اپنی مام</p>
---	---	--

شیطان وزیر کو اس سے اور بھیجنا شیطان کا طول بل سنگھ کو واسطے قتل

<p>جو جاسوس نفس کے یہ سنا کوئی دم میں ہون نفس اور تو اسیر وزیر خرد کو کیا اُس کے سنگ کہ اس فتنہ کا تو بھی کچھ فکر کر ہو لشکر میں اُسکے وزیر خرد کہ جو کاٹ سر سکا لائے مجھے خرد اپنے قابو میں ہوئے اگر کروں قید و دون کو میں بچن وہ دیر کیے وعدہ بہت خوب تر</p>	<p>کہا جا کے پٹھا ہو کیا عرو زبر کہ دیوان تن پیر ہو جس کا نام شہ نفس کو جا کے کہ نہ یہ خبر کہ تہ سے کہنے کی حاجت ہو مقابل میں اُسکے میں بھون سے ہو منظور قتل عقل کا اب مجھے وزیر خرد اور دیوان تن کہ ہو پیر کا کام جس سے تمام</p>	<p>تو شیطان کے جا پاس سر کو چھنا شہ روح نے یہ کیا اہتمام کہ تا دشمنوں کا کرے کار تنگ یہ شیطان نے سُکدو لاسا دیا میں بھون اُسے جو کرے اُسکو نہ دیوان پن سے ہو مطلب مجھے تو خود پیر بیکار ہو سر بسر میں بھون ہر طول بل جس کا نام</p>
--	--	---

کرے پیر کا کام زیر و زبر
چھپا کر کے ایسا اُسے نہ ہرنے
پڑے پیر کے کار میں تا غفل

کرے قتل پیر عقل کو وہ مزور
کہ شیطان و نفس سیکہ شر سے بچے

کہ مرنے سے جسکے یہ فتنہ ہو دور
ہو اور رخصت اُس سے جو طول ایل

ہیں سلطان روح کو ہر امر سے
طول ایل کے شر سے

جو رخصت ہو طول ایل سلفہ چلا
خبر دی یہ جا کر کہ اے شاہِ دین
خبر دیکھو اسکی تم ہر حال میں
نہ ہو بچا دے صدمہ کوئی حیلہ گر
ہو لشکر میں ایک نفس کے حیلہ گر

تو جاسوس دین نے بڑبڑا بر ملا
کہ یہ آپ کا جو وزیر عتسل ہے
عدو کے نہ پھنسن جا کہ میں حال میں
نہ دیکر کے نہ ہران کو مارے کہ میں
کہ طول ایل نام ہے اُس سے ڈر

ہیں جاسوس میں مفتیان یقین
اسے تیرے ہر کام میں دخل ہے
وزیر اور دیوان تن کو مگر
پھر اسوقت تین ملک کو تیرے پھین
ہو کار اُسکا پوشیدہ دشمن کشی

کرے غم الم و ان جہان ہوشی
شہِ روح نے جب یہ قصہ سنا
کسی طرح یہ فتنہ ہو بیان سو دور
رکھو تم نگہبانی ہران کی
کہ واس سوا اور نہ کچھ بات تم

ہر دشمن وزیر اور دیوان کا
تو اس بات کی فکر میں وہ لگا
تھا جس جس کا سلطان کو اعتماد
وزیر خرد اور دیوان کی
کیا حکم تا چار شخص پاسبان

نگہبان رہیو تم اُن کے سدا
کہ اب کوئی تدبیر کرنی ضرور
ہلا کر کما اُسکو اے خوش نهاد
رہو عقل اور پیر کے ساتھ تم
نگہبان رہیں عقل کے ہر زمان

رہے ایک باغ و نزع جنگ خان
خرد پیر کے ہو نگہبان بظور
نزع موت اور قبر روز حشر
نہ طول ایل کا ہو اُسپر گزار
غرض اچھپ کر کے طول ایل

اور ہو دو سرا یاد مرگ جو جان
ہو جو تھی رہے یاد روز قیام
رہیں یاد جسکی یہ شام و سحر
رہیں جو کہ یہ چار جسکے حضور
کہ تا ڈالے اندر خرد کے غفل

رہے تیرا یاد تنگی گور ۶۶۶
یہی چار کا فی ہر در انتظام
یہ چاروں رہیں جسکے ہمراہ یار
رہے اُس سے طول ایل دور دور
بہت گرو راہِ حسد سے پھرا

کہ تا عقل کو زہر دے بر ملا
طرف پیر کے پھر گیا عزم کر
عدو کا نہ اُسپر بھی قابو چلا

جو چاروں طرف تھے نگہبان چار
کہ تالے حسد سے کچھ اُسکی خبر
وہی پاسبان چار اُسکو بھگا

ولیکن جو وہ عتسل کے پاس تھا

عدووں سے رکھتے تھے شام کو
 کا حسد سنگھ اور بخل سنگھ اور ریاسنگھ اور عجیب سنگھ کو واسطے لڑائی ہو

گیا پاس شیطان کے بے خلل
 کہے سیکڑوں حیلہ اور داؤد میں
 ولے میرا ان پر چلا کچھ نہ بس
 نہیں مار سکتے انھیں چپکے پر
 ولے میرا بس کچھ نہ ان پر چلا
 جمع کر کے سب فوج و لشکر سیاہ
 گیا ہاتھ ملتاطرت نفس کی
 کہ بے رنج و دجان بازی کباب
 تجھے اور تجھے تمہ کرے یون ذلیل
 رہے ملک تن میں وہ نہت کامران
 غم دل کو اشکون سو دھونے لگا
 کہا دولت ہو گو گوارا نہیں
 لڑا بیجا سامان ہو جمع سب
 غرور اور طمع اور فضول کلام
 لڑائی میں شیطان کے ساتھ ہو
 تنگ کر کے شیطان وزیر عدو
 ریا کو کہا کر عمل تو منافق
 رہنے روح کے جب نہ حسن عمل
 خرد پر ہر اک سو ہے بروین سنگ

غرض نا امید ہو کے طول مل
 چھری میری لیکن تو نہیں بھی
 میں کین گرہ چھپ چھپ کے تیز نزل
 کہ تھے ہر گھڑی پاس بان کے ساتھ
 میں کرنا تھا جو کچھ کہ سب کر چلا
 تو تندی سے اپنی چاہے سو کر
 جو یہ بات شیطان سنگھ نے سنی
 یہ وی نفس کو جا صلاح تباہ
 جو اس جنگ میں کچھ ہوئی ان کی نسل
 جدھر چاہے دوڑا کے ہلکوزوں
 یہ سنکر خبر نفس رونے لگا
 بلائے مدد کا اپنے تمام
 اکٹھے ہوں میدان میں اہل حرب
 ریاسنگھ اور عجیب خان پلوان
 ہوا حکم سب کو کہ اسی جنگ جو
 جو چست و کامل نہ ہا سے رہو
 حسد بخل قائم کیے اک طرف
 رہے اس سے باقی تو اسکو
 یہی چاکر ارباب کریں جا کے جنگ

عقل اور دیوانہ پیر
 کہا گرچہ میں خوب گوشش کرتی
 نہ آیا مرے کوئی پرواؤ میں
 نہ ان دو سے آیا مرے ایک تھ
 تو میدان میں جل کے ان کی خبر
 نہ رکھ مجھ سے امید کچھ اب مگر
 کرو جا کے روح خرد کو تباہ
 حسد سے تھا پرودہ وزیر سیاہ
 ہمارے بھلا جان بری ہوئے گب
 گلے میں رسن ڈال کتے کی جون
 مرا اور ترا کچھ نہ ہوئے نشان
 کیا نفس باغی نے پھر انتظام
 لڑائی بغیر اب تو چار نہیں
 حسد سنگھ اور بخل سنگھ کبرخان
 ہوئے جمع میدان میں اگر تمام
 لڑائی کو طیار سار سے رہو
 ہوا آ کے میدان میں جنگ جو
 کہا عجیب کو مستعد یاں رہو
 تو پھر تلک میں اُسکے اذخل

آگاہی پانی وزیر عقل کی اس واقعہ سے اور پھر نبی امیر سخاوت کو مقابلہ میں نجل کے اور نصیحت اولیا کو حسد کے اور صدق و اخلاص کو ریا کے اور خوف ورجا و خدا کو عجب کے اور فتح ہونی انہی

وزیر خود نے سنی یہ خبر لگے ڈالنے ملک جان میں خلل امیرون سے اپنے کیے انتخاب نجل سنگھ کی لے خبر اس مان نصیحت کہ برصحت اولیا اور ہون خان مان ب حسد و خراب ریا سے ہو تو غرار اور مستمند کرے جا کے خوف ورجا کہ اگر ہوئے خوفِ خدائی تجھے جو طاعت کرے تو تو ہر لطف تو کیوں عجب پر پھر مریا تو ہو لازم یہ شکر عبادت کھے غرض کے چاروں ہو گم جنگ مذی نالے خون کے بانڈ لگے ہوئی گری جنگ یہ کیا کون کہ ہر جا پکشتوں کے پتہ ہو جہاں شکر دین نے طمہ کیا لگی کفر کی فوج سب بھاگنی لڑے ایسے میدان میں بانوں

جمع ہو کے سب دشمنان و نجل کیا جمع لشکر کو اپنے تمام امیر سخا کو کہا اے جو ان اور ہو نجل سے رنج میں مبتلا نصیحت سے مردوں کی ہو قہیاب جو ان صدق و اخلاص تیار ہو کیا حکم تا عجب سنگھ کو تباہ تو پھر غر کا کا کرتا رہے سمجھ لے کہ حق سے ہن یہ کام سب جو دی نیک تو نین تجھ کو بیان خدانے دی تو نین طاعت تجھے خدا کی طرف سے ہر سب خیر و شر شجاعت کو اپنی دکھانے لگے پڑی نفس کی فوج میں ہا ہو یہاں تک تو لڑ لڑ کے کشتہ ہو ہوے و دونوں مغلوب بعض حسد کیا زور جب لشکر پاک نے گیا بھاگ سب لشکر نفس شوم

کہ پھر مفسدون نے اٹھایا ہو غرض سوچ کر اس نے باہتمام یہی چار سردار والا جناب سخاوت سے ہو تو حبیب خدا حسد سنگھ پر اسکو قتل کیا ریا سنگھ مردود کے قتل کو کرے صدق و اخلاص ورجہ بلند اگر قہر حق سے تو ڈرتا رہے تو پھر کیوں ہو اپنی بڑائی تجھے خدائی عنایت ہو تجھے میان عبادت پہ کیا ناز کرتا ہے تو نہ کر کا حق کو قیاس آپ پر چلے دونوں جانب سے تیر تنگ شجاعان دین جب ہو جنگجو لگا بنے ہر طرف دریاے خون غرض غالب آیا وزیر خرد گئے بھاگ یک لخت عجب ریا کیا جبکہ مردان دین نے ہجوم

<p>نہ لیگا کبھی پھر لڑائی کا نام چھپائی گو اُس نے بہت یہ خبر</p>	<p>شکست ایسی دشمن نے پائی تمام لگا اُسکی چھپائی یہ تیر طلال</p>	<p>دیا کفر بدعت کو جڑ سے اکھاڑ جو دیکھا شیطان ملعون نے حال</p>
<p>خبر ہوئی نفس کو اس شکست کی اور پھینچنا اول طرح کو اور حُجُب جاہ اور حُجُب نیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے</p>		
<p>کہا لاؤ دستور بے نور کو کیا تو نے کیا جو ہوئی یہ شکست نہ تجھے ہوا کام کوئی درست میں جا کر پڑون روح کو زیر پاسے شہر روح ہر شاہ والا جناب میں لڑنے سو امیر شاہ عاجز نہیں شجاع اور سپہدار خونخوار ہیں کروں لاکے اُسکو ہی تیرا مطیع کروں لشکر عقل و روح کو تمام عدو پر مجھے حکم ہو اس گھڑی غرض پھیر یا بیدان جنگ سواروں کو اپنے تو لے جلد جا طرح کرتی ہے عقل مندوں کو کور کہ دشمن ادھر سے نہ آ جا کہیں فضول کلام اب مدو کو رہے ادھر جلد جاوے دین کر کے جیت بھیجنا وزیر عقل کا امیر اول</p>	<p>تو سنکر کے حسرت سو کر دھنا غضب سو کہا شہ نے امیر خود پر کیا فوج ساری کو آخر تباہ اگر ہو ہی سستی ہو سستی میں اب حکم میں اُسکے ہر مہربان یہ سن بولا شیطان وزیر لعین بہت اُن کو آتے ہیں لڑنے کے طلب نہ کھا غم نہو جا کے اُسکا مطیع اب اس رنج و غم سے چھڑاؤں زمین چوم کر الغرض عرض کی میں دون عقل اور روح کو جاوے ہر اول طرح کو بلا کر کہہ سا طرح کا غبار اُن کی آنکھوں میں اُل کیا پیچھے قائم غرور لعین اور ہو حُجُب نیکے بائیں سپاہ جہدو کیے لشکر کی ہوتی شکست شہ روح کو تاکہ دیوے شکست</p>	<p>پھر آخر کو جب نفس لے یہ سنا کہ تا دون سزا خوب اُس در کو کیا کار کیا تو نے امیر و سیاہ ہمیشہ رہی تیری تدبیر سست تجھے چھوڑ اُس کی اطاعت کرو کہ جسکی اطاعت سے ہر فحیاب مے پاس حاضر ہیں مہر دار اور مے تیرے وہ سب مدگار ہیں شجاعت کو اپنی دکھاؤں تجھے جڑے آگے لاؤں پکڑ اُنکو عام کہ لڑ کر کے امیر نفس الاحساب کرے تاخورد روح پر عرصہ تنگ کہ کر سائے لشکر کے آگے جہال طرح سے پڑیں جال میں مرغ و مو طرف دہنے ہو لشکر حُجُب جاہ جدھر جا ہیے جاؤ مدو وڑ کے غرض اس طرح سے کیا بند و بست</p>

کو مقابلہ طبع کے اور خضوع کو واسطے غرور کے اور زبرد تقویٰ کو حسبِ نیا کے اور علمِ فنا کو واسطے جاہ کے اور خوشی کو واسطے فضولِ کلام کے

وزیر خروشن کر یہ بے ہراس
 عدو نے سپہا بھیجے ہیں سب
 کہ جو جو تھے اُسکے چھٹے پہلوان
 کو جلد تراب ہو تاخیر کیا
 کہ لو لشکرِ خاص سے چھانٹا اب
 شجاعت کی احکام میں زد ہوں
 کروستعد جنگ کو بدلیل
 امیرون سے اپنے تو کر انتخاب
 امیر توکل سپہا ر کو
 کرے دفع پیچھے سے فوجِ غرور
 طرف دہنے جانے امیر کبیر
 کرے جاہ و عزت کو دم میں تمام
 امیر خوشی کو فاسق کرو
 کرے جا کے خاموشی اُسکو غلام
 ہوا آ کے میدان میں پھرا زہا
 انگ اپنے دل کی مٹانے لگے
 لڑائی تھی مردوں کو سیرچن
 قدم پر قدم آگے دھرتے تھے وہ
 لٹی بھاگ فوجِ عدو اُس زمان

گیا مصلحت کو شہِ روح پاس
 شہِ نفس نے فوج سے چھانٹ کر
 وہ آئے ہیں لیکر کے فوجِ گران
 بجالا کے آداب بولا وزیر
 شجاع اور دلیر اور اہلِ حرب
 محال اپنے لشکر سو تم پہلوان
 نہو دفع کر زمین دشمن کے ڈھیل
 کہا عقل نے اپنے لشکر کو
 طبع کے مقابل میں آگے کرو
 طرف بائیں جا زبرد تقویٰ کی فوج
 کرے جا کے جو حسبِ جاہ کو اسیر
 فضولِ کلام اُس طرف ہو اگر
 سخن بیو وہ کو کرے قتل جو
 شجاعت کی جا کر کے زب دین
 لڑائی کی ہونے لگی دھوم مہا
 لگے کرنے مروان جان کو نثار
 گل و غنچہ ہوتے تھے زخمِ بدن
 ہوا حمزہ جب لشکر دین کا
 لبوں پر ہوئی اُسکے دشمن کی جان

کہ جنگِ عظیم آیا ہو پیش اب
 لڑائی کو بھیجے ہیں سب نامور
 کہا شاہ نے اس کی تدبیر کیا
 یہ ہو عرض و شاہِ روشن ضمیر
 علیحدہ کروان میں جو مرد ہوں
 مقابل کرو ایک کے اک جو ان
 کہا شاہ نے ہر یے صواب
 ہر اول کو جو سخت مضبوط ہو
 امیر خضوع کو ہو حکم حضور
 کہ تانے مٹا حُبِ نیا کی کھوج
 کہ ہو لینے علمِ فنا جب کا نام
 ہو تدبیر اس کی یہ اس وقت پر
 ملے جس جگہ پر فضولِ کلام
 عدو کو کپڑ کر کے کشتہ کریں
 جو انان شجاعت کھلانے لگے
 سمجھتے تھے زخمِ نکوباغ و بہار
 نہ مرنے سے کچھ اپنے ڈرتے تھے
 گیا پانوں اٹھ فوج پر کہیں کا
 بھیجنا نفس کا آخر کار

بخشتی تکبیر کو واسطے جنگ کے اور مقابل ہونا تواضع کا تکبیر سے اور فتح پانی اسلام کی اور بھگانا شیطان کا اور تکبیر اجانا نفس کا

<p>شیر نفس یہ دیکھ کر ڈر گیا سپر تیغ و زرمال بے انتہا ہو لازم کہ جا کر اعانت تو کر کہ فوجِ خرد کو کرے تاکر زیر ہو ا واقع جو وقت و نون جنگ تکبیر کو لایا تو واضح پکڑ کہا لشکر اسلام یکبارگی کرین جیسا چاہین پھر ہم انتظام کیا حملہ ہر طرف سے اُن کر تبر خیز و نیرہ وہم سان ہوے قتل سوار لشکر فرار سیر پخت مکار عنڈار کو شہر روح کے لاکے آگے گیا کہ قتل یا قید میں دیکھے بدی کی بنا کر کے صورت بھلی جلا جا طریق شریعت پہ تو</p>	<p>وہ مرنے سے پہلے گویا مر گیا کہا اب تو انداد کرنی ضرور مرے حکم کی اب طاعت تو کر اُدھر لشکرِ رح سے با سپاہ تکبیر پہ آخر ہوا عرصہ تنگ خرد نے جو دیکھا کہ کارِ عدو کرے حملہ جس سمہ ہو اوارگی غرض کر کے ہر طرف سوار و حام برسنے لگے اُن پہ تیر و تیر برسنے لگا مینہ سا چارون طرف عزازیل بھی بھاگا ہو بقرار گلپا نون میں طوق زنجیر ڈال گرتی عرض حاضر ہے یہ جیسا کہ کیا برائی کا بدلہ برائی ہو یا ر دکھائے اگرچہ یہ نفس دنی یہ بکر شیاطین نہ آدے بکار</p>	<p>ہلا بخشتی کبیر کو پھر دیا تو خود جا کہ لشکر میں آیا فتور تکبیر اٹھا جیسے غزندہ شیر امیر تو وضع ہو جنگ خواہ کہد ایک گردن میں ڈال در حکم ہو مغلوب غالب ہو فوج نکو کہ تا ہوئے آوارہ دشمن تمام مٹانے لگے نفس و شیطان کا نام چھری گر زو شیر و تیر و دکان عدو کا لگا ہونے لشکر تلف پکڑ لائے نفس تیر ہر کار کو بنا کر کے اسکا بہت زشت حال یہ حاضر ہے جو چاہے کیجیے نہ کر ظاہر اور باطن اک تو شمار نہ کر تو خیال نہیہا و نیک خو ہو تو حشر میں آخرتس خوار و زار</p>
---	---	---

حکم کرنا سلطان روح کا واسطے قتل نفس کے اور چھڑانا اور عقل کا
نفس کو قتل سے اور زندان میں رکھنا اس کو

شہر روح کے پاس جکڑا ہوا	شہر روح جا کر کے پیش خدا	غرض آیا جب نفس پکڑا ہوا لگا سجدہ شکر کرنے ادا
-------------------------	--------------------------	--

خدا کی طرف سے یہ سامان ہوا
 ہو شکر خدا دی فتح ہم کو عام
 ہو اشرف کے حکم کا خوب زور
 شہر روح کے یاں ہوا نیکنام
 کہ حاضر ہو جلا و تقویٰ شباب
 فساد اور فتنہ کا ہیگا نشان
 تو پھر دفع کرنا ہو اسکا ہلال
 کیا عرض ای شاہ والا حسب
 نہیں مارنا اسکا اب خوب ہر
 مگر حکم ہو طوق و زنجیر کو
 رکھو اپنی خدمت میں اسکو صلا
 نہیں مارنا اسکو بہتر کبھی
 جو مارے اُسے تیرا نقصان ہر
 تو پھر پشت پر اسکے ہو سوار
 ریاضت کی زنجیر پاؤں میں کر
 ہمیشہ ہے قید میں یہ شقی
 کہا عقل نے نفس سزا و عمو
 گنہ کر کے کیوں دور عقل ہو ہوا
 تو کر ساتھ ہو کر کے اباہ کی
 چھڑاؤں تجھے قید میں ابھی
 شہ روح دے تجھ کو کلیف سخت

کہ یہ دشمن بد پشیمان ہوا
 وزیر خرد نفس کو زیر کر
 گیا کفر اور فسق کا شہ و شور
 غرض نفس کو جبکہ آگے کیا
 کرے قتل اس بد کو با صد غلاب
 رہا زندہ گریہ تو پھر وقت پا
 ہی بہتر کہ دو مار کر یاں ہو طال
 ہو قرآن میں فرما دیا جا بجا
 نہ قتل اسکا البتہ اسلوب ہر
 ہو زنجیر شرمی میں یہ پاؤں بند
 سفر کے لیے اپنا خادم بنا
 مگر گھاس اور دانہ کم اسکو نہ
 وہ کہ حکم میں تھے جس سو ہے
 غرض اسکی تقصیر کر کے معاف
 گلے عجز کا طوق ڈالو مگر
 لگا رہے زندان میں باد و سوز
 پھرایا ہی کیوں تو نے جنت کو
 بس اب تو بہ کر اور ہوشمہ کو سات
 عبادات و وظائف اللہ کی
 وگرنہ ہمیشہ رہے گا تو قید
 ہمیشہ ہے تیرا برگشتہ بخت

ہوا قید نفس اور لشکر تمام
 ہو اٹلک بین تن کے فخر خندہ فر
 وزیر خرد کر کے مردوں کا کام
 تو یہ شاہ نے حکم اُس کو دیا
 وجود ایسے مفسد کا اندر جان
 کرے گا فساد اور فتنہ پیا
 وزیر خرد نے بجا کر ادب
 خدا عفو کے حکم کو بر ملا
 کرو اب معاف اسکی تقصیر کو
 رہے حکم کے طوق میں روز چند
 جو سرکش ہو گھوڑا بڑا قیمتی
 کہ تا حکم میں تھے ہر دم ہے
 کرے پہلے اس پر عطا شہ پار
 ویا حکم رہنے کا زندان میں صاف
 زہر جنگ اور بندگی بگ کی
 ہو اس میں یہ اتفاق ایک روز
 تر سے حق میں تو وعدہ وصل تھا
 کہ تیری جو اس میں ہر اسر نجابت
 رہ حق میں ہو چیت تو اونچی
 نہو چھوٹنے کی کبھی پھر امید
 یہ جب نفس نے جانا اب تو اسیر

وزیر خرد سے کہا خوش ادا
 عزایل نے مجھکو پرکھو ویا
 وہیں اُس نے مجھکو گمراہ کیا
 ہو اب تو سلطان کا میں مطیع
 کہ اُس صوبہ میں میں ہوں بطرب
 جو ہو یہ عنایت تو پھر میں ملوم
 تو ملک جگر میں کروں میں نزل
 جو روح طبعی ہو تابع مرے
 کروں جا کر دباں اپنا میں انتظام
 کہا عقل نے نا بجا رردوغ
 رکھے بادشاہی کی بواہی کلغ
 بھلا شاہ سے عرض تو کیجھے
 یہ سنتے ہی شہ ہو گیا بس خفا
 کیا سو مصیبت سے قید اسکولا
 پکڑ کر قلعہ پھر بغاوت کرے
 ضرورت کو وقت اُس سونے کلام
 جدھر جا ہوں دوڑاوں میں اسکو
 نہ یہ مکر بھی نفس کا جب چلا
 قبول بدل راہ حج و زکوٰۃ
 ولے وقت بے وقت پار کے براہ
 تو کرتا تہارت کچھ اُس وقت پڑ

تو ناچار ہو کر کے کہنے لگا
 رہا شاہ کا لطف مجھ پر مدام
 جو نیکی کا میں نے ارادہ کیا
 مخالف ہوں گرتہ کا کا زہ نہیں
 کہ سلطان نے مجھکو کچھ ملک با
 لے قلعہ بنے نام جسکا داغ
 اگر یہ شہنشاہ نہ رکھے قبول
 مجھے حکم رہنے کا ہوئے وہاں
 مجھے شاہ ان ڈوہے نے اک نظام
 یہ پیغام جا کر مرا شہ سے کہہ
 مقید ہو تہر بھی اندر داغ
 تجھے اس سے کیا جو کرے روڈو
 وزیر خرد نے کیا عرض جا
 کہ دھر ہو تری عقل اب جو وزیر
 کہ تا ملک میں جا تہارت کرے
 اُسے پانی اور دانہ دین میں کم
 مددگار ہو میرا طاعت کو وقت
 رہے میری خدمت میں لاس عین
 لگا کرنے طاعات صوم و صلوة
 وہ کرتا تھا ناچار ذکر خدا
 کبھی داؤ لگتا تھا اُس کا اگر

ہو ا قید میں روح کے ناگزیر
 ہوں روز ازل میں شہ کا غلام
 مرے کام سیدھے کو اٹا کیا
 اُسے چھوڑ کر اب تو حاضر نہیں
 و لیکن کروں تجھکو اپنا شفیع
 مجھے ملک سے شاہ کو بافرغ
 رہوں شہ کی خدمت میں مثل غلام
 کہ روح طبعی کا ہو وہ مکان
 تو کچھ کام میرا نکلتا رہے
 اطاعت کروں اور رہوں اُس جگہ
 سخن کو نہیں تھے ہرگز فروغ
 کہا نفس نے اے وزیر خرد
 جو ہو حکم مجھکو خبر دیجھے
 لگا کہنے یوں شاہ روشن ضمیر
 امیری اُسے نے ہو پھر اب بھلا
 ہو بہتر کہ رکھیں سدا قید ہم
 سفر اور حضر میں رہے پھر غلام
 وہ ملکوت و جبروت لاہوت میں
 تو ناچار یاد حق کی کرنے لگا
 غرض قیدیوں کی طرح سے سدا
 طنز و مسرے اپنی کرتا نکلا

<p> کرو نفس کے ساتھ اپنے جہاد کہیں اُسکو شرح میں اھم جہاد میں تفصیل اور شرح اس کی تمام بی نے کہا اُسکو اک حرف میں یہ جو میں نے تجھے بیان کو دیا چلا جائے جنت میں تباہ خل ہے تیرا دشمن تری گھات میں تو رکھ اپنے لشکر کو آراستے کہ جو شاہ لڑنے میں کامل ہو یاد کہ ہر مستعد وہ ترے قتل پر لیا نفس سے کہ حساب ہر گھڑ خیر دار و دونوں کے رہ حال سے جو غفلت میں تیری گئی سب ڈرا س غلب غفلت ہو ای جان کہ وہ ہر گھڑی حق تعالیٰ کو یاد متادل ہو تو خواب غفلت کا رہے موت ہر دم تری گھات میں اس عالم سے آخر گزارنا تجھے یہ سب ہو گا معلوم مرنیکے وقت نہ آویگا کچھ کام اُس وقت ان اسی واسطے ہوئی نے کہا </p>	<p> کہ جو نفس دشمن تھارا بڑا جو مومن کرین کافرون پر جہاد بیان کر دیا اُس کا میں مدوعا کرمی عمر تفصیل میں صرف میں کہ تاروز مختصر میں ہو شرح رو کیا کہ تو اس پر ہمیشہ غسل نہ سو خواب غفلت میں بیدار رہ کھڑا ہر عدو جنگ کے واسطے کہ تاپاؤے دشمن کے اوپر ظفر نہیں اپنے دشمن کی تھکھو خبر محاسب ہو اس نفس کا بے قصور امیر دن سے تو نفس و روح کے تو اس جنگ میں تو ہر عاجز مقرر یہ بس نفس ہو روح پر فحیاب بدی پر سزا اس کی دیتے رہو تو کہ یاد میں حق کی ہر سانس رکھے مستعد فوج کو بیدارنگ جو ٹھہرا ہی یا رہنا تجھے نہیں تھکھو اس بات کی کچھ تمیز سوا حسرت افسوس کو ای میلن سفر کے لیے تو شہ کرنا ضرور </p>	<p> اسی واسطے ہوئی نے کہا کہ ہیکہ جہاد اکبر اس سے مراد بیان سے بنی نے جہاد کہا بیان کی ہر کہ غور ای نیک نام کہا میں جو کچھ کر عمل اس پہ تو نہان راز کو اب عیان کو دیا ہے سدا اپنے دشمن سے ہشیا رہ تورہ تو بھی اُسکی خرابات میں رئیسان لشکر کی تورکھ خبر وہ کب اپنے لشکر سے غافل ہو یا تو ہشیا رہ ہر لحظہ رہنا ضرور نہیں تو سمجھ تجھ پہ آفت پڑی جو ان دو سے تھکھو نہیں کچھ خبر ہو دشمن کے اوپر تجھے فتح کب حساب اس سے جہان لیتے رہو رہ ہو نفس پر کرتے ہر دم جہاد کسی کو جو ہو پیش دشمن ہو جنگ تو مشغول اس اُسکی کجبات میں تو غافل ہو پھر کس یو ای عزیز تجھے اس جہان گزارنیک وقت تجھے چار ناچار مرننا ضرور </p>
--	---	---

<p>تو غافل ہو کیوں اس سودن اتین تو کر قتل نفس تب کار کو نہ غافل ہو اکرم نہ اک ان سست کہ اک نخطہ مرنے سے غافل نہو کر اس خار سے ملک کو تن کو صاف اٹھا کر اب آدا و دست دعا میری نفس شیطان نے مارا ہے راہ ذرا لشکرِ عشق کو حکم ہو ہو آباد جانان کی ریش سے ترے در سے ہے سب کو عجز و نیاز ہر اک تیری صورت کا شائق ہو نہ کیوں کہ ہوں ہم تیرا چلی نب جو غیاں اول آخریاں کون ہو اکھی گنہ سب کے اب بخش دے فقیر اور حقیر اور تہہ کار کے نہیں نیک عمل کچھ مر پاس ہ نظر مجھ پر رحمت کی ہر آن کر مے عشق سے اپنے اک طم نے یہ دروہ الم پیش سے پیش کر رہے دل میں یوں آتش عشق بار کرے مہر روتیرا اس میں طلوع</p>	<p>رہے عریض و دشمن تری گھات میں اُسے ڈال سے قبر کی چاہ میں لڑائی میں ہر کسی ذرا حسرت بقول محمد علی سلام ہمیشہ تو کر نفس کے برخلاف مجھے بھی ہو اس فن سو نجات اتھی اتھی اتھی اتھی لعین نفس و شیطان مٹانے میرا ملک جان خالی ہو غیر سے ماقات کا تیرنی جو بندہ ہوں ترا حسن اک شہرہ آفاق ہو شرابِ محبت کا پتیا ہے جام سو تیرے بتلا یہاں کون ہو طرف اپنے کو چہ کرنے مجھ کو راہ خصوصاً گنہ مجھ گنہگار کے رہا خوابِ غفلت میں سینِ خلل کرم سے مرے کام آسان کر تو راضی ہو جس میں مجھ کو کام ہر اول غم عشق سے ریش کر کہ دل سے قرار اور جاہر ہو پیش مرے دل کو رکھ اپنی جانب جمع</p>	<p>جہاد اپنے تو نفس سے کرسدا مخالف ہو جو یار کی راہ میں اور اسکے تمامی مددگار کو بس اک نکتہ پر ختم کی میں کلام کبھی مکر و دنیا پر مائل نہ ہو اکھی بچی بنی پاک ذات دعا مانگ حق سے بعد التجا لیا گھیرا ب فوجِ اغیار نے کرے قتل جو فوجِ اغیار کو اکھی میں عاجز تر بندہ ہوں کرم تیرا ہر اک کا ہو چارہ ساز ترا ذکر ہر اک کرے صبحِ شام ترا مہرِ وحدت ہو سبِ طلوع اکھی اتھی براے اتھی چھپے یا کھلے سب کے سبِ سخن کہ مجھ سے ہو کچھ نہ اچھا عمل سو تیرے فضل و کرم کے آگے شرابِ محبت کا نئے مجھ کو جام اسی دروہ سے مجھ کو آرام دے کرے عشق آج مجھ میں جہنم و جہنم کہ گرمی و آس کی نہ پائوں ترا</p>
--	--	---

<p>مجھے اپنی صورت میں یوں محو کر سوا تیرے آوے نہ کوئی نظر بجی ابو بکر صدیق دین رہے جو تجھ میں مری جان پہ خاتمہ رسالہ پڑھے اور کرے جو کہ اس پر عمل کہ ہوں نفس و شیطان کے شر میں پھنسا یہ مضمون تھا فارسی میں لکھا کہ تا خاص اور عام بچھین بفرور مؤلف و کاتب و خواندہ پر</p>	<p>کہ دیکھوں تو اتنا جمال ہر زمان میں دیکھوں نظر کو اٹھا کر بندھ بجی نبی محمد رسول بجی علیؑ اور عثمانؓ پاک ہزاروں درود اور ہزاروں سلام پڑھو اسکو اے دوستان صبح و شام مے بھی لیے کیجیو اب دعا جہاد اکبر اس کا رکھنا میں نے نام کیا میں نے ہندی ملا کر کچھ او تھے بارہ سوار اٹھے ہو جب تمام</p>	<p>ہو روشن ترے نور سے شمع جان رہے مجھ کو اپنی اصلاخبر آئی دما میری ہوئے قبول بجی عمر شاہ والا یقین پڑھو ان سب پر اے دوستان صبح و شام نہاں ہو چکا یہ رسالہ تمام بچے نفس و شیطان سے وہ خلیل عرض جب ہو اے رسالہ تمام کسی مرد حق نے بصد پر ضیا سن و سال ہجری خیر الانام</p>
	<p>آئی تو کر جسم شام و سحر</p>	

تمددیں

الحمد لله والمنة کہ کتاب عجیب و غریب مستحق بہ جہاد اکبر تصنیفات لطیف مقبولانہ کا
الہ حاجی افلا والہ صاحب حمۃ اللہ علیہ حسب الحکم عالیجناب حاجی محمد سعید
صاحب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) باہتمام احقر العبید

محمد عبید المجدد در مطبع مجیدی واقع کانپور

ماہ محرم الحرام ۱۳۳۵ھ مطابق ماہ نومبر ۱۹۱۶ء

حلیہ طبع در برکشید

نقط

نالہ آمد و غریب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رباعی

وہی رحمت و لطفت مناجات مجیب
مستبول شود نالہ آمد و غریب
عجب نقش و قدرت نمود اترتیرا
ہے گل خار میں گل میں ہو خار تیرا
یہ ہے رنگ صنعت کا اظہار تیرا
عجب تیری قدرت عجب کار تیرا
ہے پردے میں روشن سب انوار تیرا
ترے نور کو سمجھیں اغنیاء تیرا
چمکتا ہے جلوہ قسروا تیرا
کہ جس جا نہیں ذکر اذکار تیرا
تو باطن ہے اور سخت اظہار تیرا

اے ذات تو بار رحمت و الطاف قریب
اکنوں لطفیساں حمد و یارا نش
الہی یہ عالم ہے گلزار تیرا
جہان لطف گل ہے وہیں خار غم ہی
عجب رنگ بیزنگ ہر رنگ میں ہے
خوشی غم میں رکھی ہو اور غم خوشی میں
یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے
یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہے یارب
بہر رنگ ہر شے میں ہر جا پہ دیکھو
نہیں وہ جگہ اور نہیں وہ مکان ہو
تو ظاہر ہے اور لاکھ پردے میں تو ہو

تو اول نہیں ابتدا تیرا یاد
 تو اول تو آخر تو ظاہر تو باطن
 نظر کو اٹھا کر جہر دیکھتا ہوں
 نہیں دیکھتا کچھ ولے دیکھتا ہوں
 الہی میں ہوں بس خطا دار تیرا
 عفو کس سے چاہے گنہ گار تیرا
 الہی بتا چھوڑ سہر کار تیری
 نگاہ کرم تکب بھی کافی ہے تیری
 دل بے رضا کیا کروں میں الہی
 مرض لا دو اکی دو اس سے چاہوں
 میں ہوں چیز تیری جو چاہے سو کر تو
 الہی میں سب چھوڑ گھر بار اپنا
 سو اتیرے کوئی نہیں میرا یارب
 کہان جاوے جس کا نہ ہو کوئی تجھ پر
 کیا اپنے در سے اگر دوڑ مج کو
 نہ پوچھے سو انیک کا روئے گر تو
 گناہوں نے ہر طرف سے مج کو گھیرا
 رہیگانہ کچھت رعصیان سے میرا
 دلیر ہم گناہوں پہ کیوں نکر نہ ہو میں

تو آخر نہیں انتھاکا ر تیرا
 تو ہی تو ہی تو ہی سہے یا کہ آتا تیرا
 سبھے دیکھتا ہوں نہ اغیار تیرا
 ہر اک جا پہ نقشہ طر حدا تیرا
 سبھے بخشش - ہو نام غفٹا تیرا
 کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا
 کہان جاوے یہ بندہ ناچار تیرا
 اگرچہ ہوں بندہ بہت خواہ تیرا
 کہ داد بھی تیری اور آزاد تیرا
 تو مشافی ہی میرا میں بیمار تیرا
 تو مختار میرا میں ماچار تیرا
 کیا ہے پکڑا اب تو دربار تیرا
 تو مولے ہے میں عبد بیکار تیرا
 کسے ڈھونڈھے جو ہو طلب گار تیرا
 کہ صر جاوے عاجزیہ ناچار تیرا
 کہان جا بتا بندہ ناچار تیرا
 محتاج کہ ہے نام غفٹا تیرا
 لگے گا جو رحمت کا بازدار تیرا
 کہ ہے نام غفٹا اور ستار تیرا

سدا خواب غفلت میں سوتا رہا میں
 چلا نفس و شیطان کے احکام پرین
 بُرے کام میں عمر افسوس کھوئی
 نہ رسوا ہوں جیسا یہاں حشر کو بھی
 مریں مشکلیں ہوئیں آسان اکدم
 خبر لچو میری تو اُس دم الہی
 ہوں ظلماتِ عصیان سے حسناتِ روشن
 کہاں میرے عصیان کہاں تیری رحمت
 لکین کرنے کا فر بھی اُمید بخشش
 گنہ میرے حد سے زیادہ ہیں یا رب
 نہ ڈر دشمنوں سے رہا مج کو جب سے
 تمنا ہے اس بات کی مج کو ہر دم
 ترا نام شیرین حلاوت ہو دل کی
 آہی رہے وقت مرنیکے جاہی
 نہ کوئی ہے میرا نہ میں ہوں کسی کا
 تو میرا میں تیرا میں تیرا تو میرا
 نہیں میں تو ہی ہے تو ہی ہی نہیں میں
 میں ہوں عبد تیرا تو معبود میرا
 الہی بچا قبر سے اپنے مج کو

نہ اک دم ہوا آہ بیدار تیرا
 نہ مانا کوئی حکم نہ تھا تیرا
 کیا میں نہ اچھا کوئی کار تیرا
 نہ ہوں جب کہ ہو عام دربار تیرا
 جو ہوئے کرم مجھ پر کبسا تیرا
 کھلے جب کہ بخشش کا اجار تیرا
 جو ہو ابر رحمت نمودار تیرا
 کہاں خس کہاں بجز خار تیرا
 لگے ہونے جب رحم اظہار تیرا
 مجھے چاہیے رسم بسیار تیرا
 کہا تو نے میں ہوں مددگار تیرا
 کہ دل سے نہ بانہر ہوا ذکار تیرا
 ہر اک بات سے خوش ہے تکرار تیرا
 بتصدیقِ دل لب پہ اقرار تیرا
 تو میرا میں عاجز دل افکار تیرا
 ترافعل میرا مرا کار تیرا
 تو ہے نوید سر این آثار تیرا
 تو مسجود میں ساجد زائر تیرا
 کہ ہے عفو بخشش کرم کار تیرا

تو میرا میں تیرا میں تیرا تو میرا
 نہیں میں تو ہی ہے تو ہی ہی نہیں میں
 میں ہوں عبد تیرا تو معبود میرا
 الہی بچا قبر سے اپنے مج کو

بدون کو کرے نیک نیون کو بد تو
 نہیں کافرون کو جو توفیق ایمان
 حکومت ہوئی اُسکو حاصل جہان کی
 فنا ہو گیا جو تری دوستی میں
 دو عالم خریدار ہو اُسکا بیشک
 گھلین اُسکی آنکھیں کرین بند جس نے
 ہے ہوش اُسکو کسی کا نہ اپنا
 اسی مجھے ہوش ہے اب تو ایسا
 تو کرے خبر ساری خبروں سے مجکو
 میں ہر درد اور مرض سے چھوٹ جاؤں
 بنا اپنا قیدی کر آزا مجکو
 جو سو یا سو جاگا جو جاگا سو سو یا
 بھکاری تر اجاے محروم کیونکر
 ترا خوان انعام ہے عام سب پر
 بھکاری کروں ترے ہون نہ کیونکر
 کوئی تجھ سے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہو
 نہیں اس سے زیادہ کوئی مجکو خواہش
 نہیں دوزن عالم سے کچھ مجکو مطلب
 ہے جنت کی نعمت تو سب میری خاطر

دوستی

میرے ہونے کی خاطر
 میرے ہونے کی خاطر

یہ ہے بے نیازی کا باز اور تیرا
 کہ ہے نام قہر و جبار تیرا
 ہو اجو کوئی حکم بردار تیرا
 تو ہے یا ر اُس کا وہ ہو یا ر تیرا
 جو ہونفت در جان سے خریدار تیرا
 عیان ہو نہان اُس پہ اسرار تیرا
 اسی ہو اجو کہ ہمیشیا ر تیرا
 رہوں میں سداست معنی خوار تیرا
 اسی رہوں اک خبر در دار تیرا
 جو ہوے محبت کا آزار تیرا
 ہے آزاو سب سے گرفتار تیرا
 سلاجب کو تا ہوں میں بیدار تیرا
 کہ نرٹ خوان بخشش ہے تیار تیرا
 ہے شاہ و گدا ہر نیک خوار تیرا
 نہیں کرنا معسول نکار تیرا
 میں تجھ سے ہوں یارب طلبگار تیرا
 ہر اک شے سے ہے وصل در کار تیرا
 تو مطلوب میں ہوں طلبگار تیرا
 میسر ہو اے کاشش ویدار تیرا

کہ تجھ جن ہے ویران یاب دار تیرا
 میں سایہ نط کر چہ ہوں جا تیرا
 ونے آہ ملنا ہے دشوار تیرا
 ستا ہے یہ بھر خون خوار تیرا
 نہیں کھلتا یارب یہ اسرار تیرا
 کہ تا دیکھوں بے پردہ دیدار تیرا
 کہ ہے کون تو کیا ہے گفتار تیرا
 کہ مابجلوہ گر اُس میں ہو یا ر تیرا
 وہیں جلوہ فرما ہے دلدار تیرا
 تجھے غم ہے کیا رہے غم خوار تیرا
 کہ ہو حرم حق کا مددگار تیرا
 تو چاکر ہے اُسکا وہ سردار تیرا
 کہ تا جاوے بہر عنبر ہزار تیرا
 کہ رد کرنا ہرگز نہیں کار تیرا

مرغل میں ٹمک جلوہ فرما آئی
 نہیں وصل افسوس قسمت میں میری
 تو ہے جلن و دل سے بھی نزدیک تیر
 ہوں با وصف اس قرب کے دور ایسا
 یہ قرب و معیت سے پھر بعد ایسا
 حجاب خودی میرا یارب اٹھا
 ذرہ آپ اپنے میں امداد آ تو
 تو کر صیقل آئینہ دل نام حق سے
 زبان سے طرف دل کی مشغول ہو تو
 اٹھا غم رکھ اُمیت د آمد حق سے
 نہ ڈر فوج عصیان سے گرچہ بہتے
 اسی کی تو خدمت میں نہ دل سے ہر دم
 تو پڑھ اس مناجات کو بیچ وقتی
 آئی قبول ہو مناجات میری

خمسہ بر مناجات حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ

عقل محبت و علت معلول میں نار علیل
 جہد بطفک یا آئی من لہ ذی القوت لیل

ذکر کیا کوئی کرے و صدق تیری قال قیل
 انت کافی فی مہات و فی ذوق کفیل

مفلس بالصدق یا تی عند بابک یا جلیل

دوسرا ایسا نہیں کوئی سید کا وایتیم وہ سراپا عاصی و خاالی تو غفار و رحیم	ہو و فور جرم عصیان سے سزاوار عظیم ذنب فرب عظیم فاعف الذنب العظیم
اے شخص غریب مذنب عیب مذلیل	
حیف پیری جوانی بے مروتیہ لہو یا آلہ العالمین بے مستی عصیان گسہو	روز و شب قف جہالت ہی ہر غفلت میں منہ عصیان و نسیان و سہو بعد سہو
انک احسان و فضل بعد عطا بجزیل	
خواب و تو رہی میں کئی اک عمر مثل دائم دیکھ کر انبار عصیان و جرائم بے عدد	ہیں عمل سائے نکو سیدہ سبھی افعال بد قال یا ربی ذنوبی مثل رمل لا تعد
فاعف عنی کل ذنب و صفع اصغ اھیل	
ہیں سب افعال مہمہ زندگی کا حاصل کیا کہ و ن اب کچھ نہیں بنتی کہ سر پر اجیل	یاد میں تیرے نہ گزری ایک ساعت یک پل کیف حالی یا آئی لیس لی خبر العمل
سو اعمالی کچھ زیاد طاعانی تسلیل	
غم الم اند وہ حسرت یاس دوری بیکسی ہیں مرض سینہ میں استنہ دلکاشی بڑی	نا توانی و نظر ابی ببقار می بے کلی عافنی من کل دار و اقض عنی حاجتی
ان لی قلبی سقم انت شافی للعلیل	
خود بخود ہو جائینگے یہ درد سائے دل سو دو یہ تڑپ یہ ببقار می فکر بیجا ہے قصور	جتنے مقصد میں برائینگے آئی بال ضرور انت شافی انت کافی فی مہمات الامور
انت حسبی انت ربی انت لی نعم الولیل	
ہوں میں چکر میں نہیں ملتی صراط مستقیم کردیا آرزو نیاز و مرض نے زار و مقیم	

جسطرح خاصونیرہو مجھ بھی کر لطفِ عمیم	رہ ہب لی کتر فضلک انت با کی کم
عظنی مانی ضمیری دکنی خیر الدلیل	ن کھلا
صورتِ شب بنم ہوں گریاں روز و شب صبح و	غنیہ خاطر برنگ گل نہ اکدم بھی بہنسا
جیتے جی ہر وقت خوفِ آتشِ دوزخ رہا	قل تانا را بروی یارب فی حقے کما
قلت قلنا نار کونی انت فی حق الخلیل	
عمر بھر کرتا رہا فرمانِ حق سے اخراج	وہ ہو اچھ سے جو شانِ عبدیت کے تھا خدا
جرم و عصیان و خطا ایک لہجے کر دی تھا	ہب لنا ملگا کیعہ اچھا ماما خاف
رہنا اذ انت قاصی و المناوی جبریل	
ہوش میں آؤ غریبِ خوش جامِ صبح	کر عمل پچھ بُرے ہوتے ہیں افعالِ فوج
کیا بھروسہ زندگی کا ہی مسافر میں روح	این موسیٰ این عیسیٰ این یحییٰ این نوح
انت یا صدیق عاصی تب الی المولیٰ اکیل	

غزل در شوق زیارت با سعادت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم

بند و شاداب گلستان تمنا ہووے	کاش مسکن مرا صحراے مدینہ ہووے
ہند میں گرم پیش یوں دل مضطرب ہو مدام	دام میں جیسے کوئی مرغ تڑپتا ہووے
جگہ بھی روضہ اقدس کی زیارت ہو صیب	زہے قسمت جو سفر سوتے مدینہ ہووے
جب کہیں قافلہ لے کہ مدینہ کو چلو	شوق میں پھر تو مرا اور ہی نقشہ ہووے
ننگے پاؤں وہیں ہو جاؤ نہیں اٹھکر ہمراہ	تن میں جامہ بھی مرے ہو کہ برہنہ ہووے
یوں پلون خاک اڑاتا ہو صحرا صحرا	جیسے جگل میں گولا کوئی اڑتا ہووے

گرم جو لان روشن برق ہوشیاران
 کانٹے تلو دین چھین برگ گل سمجھوں
 ایسی صورت سے در شاہ عرب پہ پہنچوں
 گرد آلودہ بدن خاک ملی چہرہ پر
 خار پائون میں چھین بال ہون سر دکھے
 باندھ کر ہاتھ کروں عرض لصد عجز و نیاز
 یہ غلام آپ کا حاضر ہو قدمبوسی کو
 سیری بیتابی و سکینی پہ رحم آئے ضرور
 دوڑ کر سرف تدم پاک پہ رکھوں اپنا
 کبھی چوموں کبھی آنکھوں سے گاؤں قدم
 گوہر اشک نثار تدم پاک کروں
 اور جب رو بہ مبارک کی تجلی دکھوں
 سنکے اس شوق کو کہتے ہیں ملائک بھی تڑپ

پائون پائون مرا شوق میں تپا ہوں
 خاک جو اڑے کے پڑے آنکھوں میں ہر سر ہوں
 حال جیسے کسی نا چیز گدا کا ہوں
 ایک تہ بند پھٹا سا کوئی کرتا ہوں
 فکر سوزن ہونہ کچھ شانہ کا سوا ہوں
 خدشاہ میں جیسے کوئی بردہ ہوں
 وصل کا آج اشارہ شہ والا ہوں
 خود در حجرہ والے نبی وا ہوں
 دھیان کس کو ادب بی ادبی کا ہوں
 خاک با آپ کی ان آنکھوں کا سر ہوں
 جز تہی دستی کوئی اور نہ تھا ہوں
 جلوہ طو بھی آنکھوں میں تماشا ہوں
 فضل حق سے تری حال میں تپا ہوں

مناجات

اے رسول کبریا فریاد ہے
 آپ کی الفت میں میرا اپنی
 سخت مشکل میں پھنسا ہوں آج کل
 دروہجران سے ہولت جان میری

یا محمد مصطفیٰ فریاد ہے
 حال یہ اتر ہو افریاد ہے
 اے مرے مشکلاں فریاد ہے
 اب تو گمہ کیجے دوا فریاد ہے

<p>تم سے اے نوحِ خدا فریاد ہے یا نبیؐ کیجے جسدِ فریاد ہے یا شہِ ہزدوسرا فریاد ہے اس لیے صبح و سوا فریاد ہے</p>	<p>چہرہ تابان کو دکھ سلا دو مجھے گردن و پاسے مرے زنجیر و طوق قیبہ غم سے اب چھڑا دیجے مجھے پانی احمد کو در پر لو ہلا</p>
--	---

مناجات دیگر

<p>دل ہوا غم سے دو پارا یا نبیؐ روے نورانی خدا را یا نبیؐ کون ہے ہم سے تمہارا یا نبیؐ صبر و طاقت کنسارا یا نبیؐ مجکودہ کو چہ تمہارا یا نبیؐ زندگی ہوئے دو بار یا نبیؐ در بدریان مارا مارا یا نبیؐ نام لیتے ہی تمہارا یا نبیؐ</p>	<p>آپ کی فرقت نے مارا یا نبیؐ طالب دیدار ہوں دکھلائیے حق تعالیٰ کے تم ہی محبوب ہو دری بجران کے سبب مجھ سے کیا باغِ جنت سے زیادہ ہے عزیز موتے دم گر دیکھ لوں روئے شریف لیجیے در پر ہلا کب تک پھروں چین آتا ہے مرے دل کو تمام</p>
--	---

مناجات دیگر حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

<p>جبریل مقرر خادم ہے سب جا مشہور محمدؐ کا ناہے کسی سفیر کا جو ہے مقور محمدؐ کا وہ سر ظہور و خفا کا ہے سب دیکھو نور محمدؐ کا</p>	<p>سب دیکھو نور محمدؐ کا سب پہنچ ظہور محمدؐ کا جس مسجد میں میں سنتا ہوں تو ہی مذکور محمدؐ کا وہ منشا سب اسماء کا ہے وہ مصدر ہر شہید کا</p>
--	--

<p>کہیں روح مثل کمایا ہو کہیں جسم میں جا سما گیا کہیں عاشق وہ یعقوب ہو کہیں یوسف وہ بچہ ہوا کہیں موسیٰ وہ کلیم ہو کہیں لاز قدریم تعلیم ہوا کہیں ابراہیم خلیل ہوا سن براز قدریم علیل ہوا کہیں یار کہیں بیگانہ ہو کہیں شمع کہیں پروانہ کہیں غم ش لبدال کمایا ہو کہیں قطب بھی نام دھرا لیا ہو</p>	<p>کہیں حسن و جمال کھایا ہو سب دیکھو نور محمد کا کہیں صابروہ ایوب ہو اسب دیکھو نور محمد کا کہیں ہارون وہ ندیم ہو اسب دیکھو نور محمد کا کہیں صدق سمعیل ہو اسب دیکھو نور محمد کا کہیں دانائا کہیں دیوانہ ہو سب دیکھو نور محمد کا کہیں دین امام کمایا ہو سب دیکھو نور محمد کا</p>
---	---

مناجات دیگر

<p>برا طالع خفتہ جاگے یقین ہے میں اسپر فدا جان اور دل سے قربان محمد کی مرضی ہے مرضی خدا کی نخل ہو کے خورشید کا رنگ فق ہو نہوتے تو کچھ بھی نہوتا یقین ہے</p>	<p>اگر خواب میں منہ دکھائے محمد مرا جان و دل سب فدا ہے محمد خدا کی رضا ہے رضا ہے محمد اگر منہ سے پردہ اٹھائے محمد ہوا ہے یہ سب کچھ برائے محمد</p>
---	---

عطا کر انہی تو اسکی تمنا
 کہ ہے رنج بھی خاک پائے محمد

خاتمہ الطبع

احمد مندو المنة كتاب عجيب و غريب سي به ناله امداد و غريب از حاجي امداد الله صاحب رحمة الله عليه
 مع اشعار منقشي محمد خان غريب سهارنپوري باہتمام كثرين محمد عبدالرحيم حيدري مطبع مجيدي كراچي طبع شد

قرآن مجید مترجم زبان اردو

عمدہ کاغذ تقطیع کلان حلی قلم خاشدہ

دبر حاشیہ

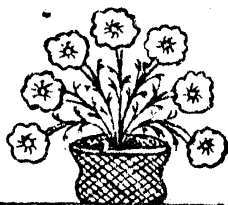
سجاد ندی عربی مع خلاصہ تفسیر حقانی اردو

مشہد احمد وہ قرآن مجید مترجم جس کا قوم اور ملک مدت سے انتظار تھا طبع ہو کر بدیہ ناظرین ہوا
اس میں ضرورت زمانہ کے موافق اصل عبارت سے منطبق کر کے اور استعارہ و کنایہ، مجاز
و تشبیہ، و تمثیل، کو بھی ملحوظ رکھ کر با محاورہ ترجمہ کیا ہے، اور تحت اللفظ کی رعایت بھی کی گئی ہے۔
یہ ترجمہ شمس العلماء مولانا مولوی ابو محمد عبدالحق صاحب حقانی مرحوم کی جدید تالیف ہے،
جنکی مصنفہ تفسیر حقانی بحد مقبول ہو چکی ہے اس قرآن شریف مترجم کے حواشی پر
پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی چڑھایا گیا ہے جس میں ترکیب حوی قلم خاشدہ نشان نزول، اصل لغت
احکام سیاسیہ، و اخلاقیہ، و روحانیہ کی تشریح، ربط آیات، قصص اور واقعات کی تاریخ،
زمانہ، کمال کے موافق دہج ہوا بیہتمہ سلف صالحین کا اتباع، اور بے اصل روایات و قصص
موضوعہ سے اجتناب کیا گیا ہے۔

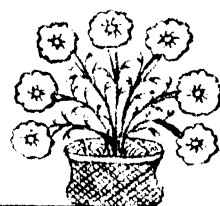
یہ سیکرے ہی کہ فصاحت و بلاغت کا عنصر استعارہ کنایہ تشبیہ و تمثیل ہے بعض تو بے علمی
سے اور بعض اعناد سے ایسے ہی مواقع میں ٹھوکر کھا جاتے ہیں اسکے زمانہ حال کی ضرورت
کے موافق۔ اس ترجمہ و تفسیر میں سب باتوں کا خاص خیال کیا گیا ہے، کہ کسی مخالف کو قرآن مجید پر
اعتراض کا موقع نہ رہا۔ اور نہ رہے۔

ترجمہ میں یہ غمخوئی کہ ناخواندہ بھی شکر سمجھ جاوی۔ یہ ترجمہ عمدہ کاغذ تقطیع کلان پتہ دہلی پر
صحت کو ساتھ طبع کیا گیا ہے۔ اس ترجمہ کر لینے سے پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی جسکی قیمت
پچیس روپیہ ہے، حاصل ہو سکتا ہے۔ بدیہ بھی انتظار فہام بہت کم ہے یہ جلد صرف ساڑھے تھوڑے
ایضا جلد عمدہ چرمی آٹھ روپیہ میں آنہ محصول ڈاک وغیرہ ذمہ خریدار ہے

دالک حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) مطبع مجیدی کراچی



ضرری التماس



معزز ناظرین! مطبع مجیدی نے دیانتدار اور استبازی کی وجہ اپنے خریداروں کو اپنا کردار دیکھا ہے۔ تاجران باوقار اور تمام خریداران دیار و امصار حبیبی کچھ اسکی عزت افزائی فرمائیے۔ وہ اسکی خوش حالگی کے نتائج سے ایک نتیجہ جو مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور سادگی کے لحاظ سے جو نہ مشہور ہو یا رولوں کو جو حقدار خاص کفایت اور متفرق خریداروں کو جو حقدار عایت سے مل دیا جاتا ہے۔ شکر صبح اندازہ وہی لوگ کر سکتے ہیں جنکو ایسا بھی مطبع سے مال منگائیں کہ موقع ملا ہی مندرجہ ذیل اور انکی بہانہ پابندی اور لحاظ کی وجہ سے حبیبی کچھ روز افزون ترقی اس کا خاص ہے۔ کوہدی ہے معزز ناظرین پر مخنی نہیں۔

(۱) اس مطبع میں تقریباً تمام مہندوستان کی مطبوعہ علم و فن کی عربی فارسی اردو کتابوں کا ذخیرہ اور مل موجود رہتا ہے۔

(۲) حتی الامکان کتابیں عمدہ چھاپے اور اچھے کاغذ کی چھپی ہوئی فراہم کی جاتی ہیں۔

(۳) جو کتاب عمدہ طبع ہی نہیں ہوتی یا چھپ کر کیاب ہوگئی ہے وہ بدرجہ مجموعی خراب چھاپے اور خراب کاغذ کی روانہ کی جاتی ہے اور جو صاحب لکھدیتے ہیں انکو خراب کتاب نہیں روانہ کی جاتی ہے۔

(۴) تاجران کتبے جو یاریوں کے ساتھ جو معاملات کی جاتی ہیں اور حسن ترخ سے انکو مال روانہ کیا جاتا ہے اس کم ترخ پر غالباً اور تاجر سے بھی نہ مل سکیگا۔

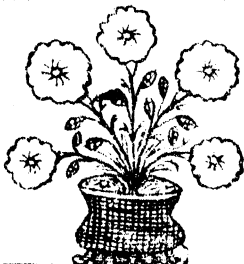
(۵) مدارس اسلامیہ طالبان علم کے ساتھ حبیبی عایتیں کی جاتی ہیں اسکا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہے۔

(۶) متفرق خریداران کو خاص ترخ سے مال روانہ کیا جاتا ہے۔

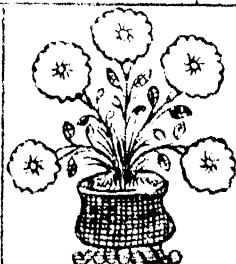
(۷) تاجر (جو یاریوں) مدارس اسلامی طالبان علم اور متفرق خریداروں کو سب صاحبوں کے لیے کچھ نہ کچھ ایسی رعایتیں ہیں کہ بہ ہدایت مجموعی ہمارا دعویٰ ہے کہ انشاء اللہ سرچاہتے کفایت ترخی اور اسبیر عمدگی مال کا نفع گھاتے ہیں۔

(۸) ہکو امید ہے کہ اگر آپ کو کسی کتاب کی ضرورت ہو تو سب سے پہلے اپنے اس قدم کتب خانہ تجارتی مجیدی کو یاد فرمائیے اور ایک معمولی سی فرمائش بھیج کر کارخانے کی دیانت راستبازی کفایت رعایت عمدگی مال وغیرہ وغیرہ اندازہ ضرور فرمائیے۔

۲۹۲



المسعد تاجر کتب کلکتہ و مالک مطبع مجیدی کانپور



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ روزمیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ قادیانہ

جامعہ اسلامیہ اسلامیہ

۱۔ اردو میں سے ایک ایک کتاب

۲۔ سائنس اور فلسفہ کی کتابیں

۳۔ عربی اور فارسی کی کتابیں

۴۔ تاریخ اور جغرافیہ کی کتابیں

۵۔ طب اور دینی کتابیں

۶۔ کتب خانہ کی دیگر تفصیلات

۷۔ کتابوں کی قیمتیں

۸۔ کتابوں کی دستیابی

۹۔ کتابوں کی صفائی

۱۰۔ کتابوں کی تحویل

۱۱۔ کتابوں کی حفاظت

۱۲۔ کتابوں کی فروخت

